ورق (۱۳٤)

کتاب اکسیر اعظم

فهرست

گنج اول در حکمت عملی مشتمل بر ده معیار

بسم الله الرحمن الرحیم

فاتحه جریده ابداع و اختراع و فصل الخطاب کتاب ایجاد و اصطناع حمد حکیم علی الاطلاق
است که بی سابقه استحقاق بحکمت بالغه و قدرت کامله خویش شرف مکرمت
بنی نوع انسان را از جمله هزار موجودات برگزیده از کارخانه عنایت کسوت لطف و
خلعت اجتبا و صفوت پوشانیده و تاج الکریم ولقد کرمنا
بنی آدم برسر گذاشته و گنجینه اسرار غیبی و کنوز رموز لاریبی در مخزن سینه
و نهاد آدم خاکی نژاد ودیعت نموده در چار بالش جهان و شش جهت امکان
بحکم والله یختص برحمته من یشاء لوای خلافت کبری و رایات عظمی بنام نامی اشرف
موجودات محمد و وجود متمم محاسن اوصاف و مکمل مکارم اخلاق که ذات پاکش طغرای
وانک لعلی خلق عظیم مزین و جبین فطرت ذاتی خورشید اوج اولین و صدر بیع

یسین و علت غائی ایجاد و نتیجه قضیه مبدا و معاد است به لوامع سیاست و اشراق هدایت
سرگشتگان بوادی غوایت و نفاق را از مهالک ضلالت و ورطه حرمان نجات داده بسر منزل
سعادت و وفاق رسانید و بمفاد ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة کم
گشتگان فیافی جهالت را که گلیم شقاوت ابدی در بر داشته در مدرسه ادب بر لوح حال
خویش فرار نقش سیه بختی نخوانده از بادیه هوا و فا در آورده بحکمت علمی و موعظت
حسنه بشارع صلاح و سداد دعوت فرموده متخلی از رذایل و متحلی بفضایل گردانید نظم
شاه رسل و شفیع مرسل * خورشید یسین و بدر اول * گنجینه کیمیای عالم * بخشش از همه سوی
عالم * بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که مصطفی خانه دین و اوتاد چار طاق شریعت مبین اند اما بعد
المعتصم بالله الولی محمد علی بن نقی غلام محمد صدر بصره الله تعالی عیوب نفسه و جعل یومه
خیرا من امسه براینه فکر و تنویر و اتقان اسرار بدقت و براعت دل صافی فراید رموز
فصاحت و براعت مطلع میباشد که این قسیل انتظاعیل عدیم الفصاحت که بین الامثل و الاقران
روزگار بیحد انی علاق و ضرب المثل نقصان لغو قیاست بمصداق ما الخ و ما شحده و ماد
الجراد و ما الجهد انتقد حیثیت و بلادت در خود نمی یافت که ضبط و تالیف فواید این اوراق
اما از انجا که زبده سپهر دولت و برتری شایسته مسند حشمت و سروری امیر کبیر
مروت مجسم شیر شجاعت نور دیده بنای فروغ مردمک دانای عالم علوم حقایق

کون و ظهور واقف دقایق ظلمت و نور کیمیای نقود علم و عمل اکسیر کامل عیار دین و دول قامع
بنیان ظلم و طغیان مؤسس اساس عدالت و احسان گوهر بحر دقیقه یابی و اکابی درة التاج
ابهت و دوامرجای عیار نقد بخشش جلیل بهار چمن دولت و اقبال رکن رکین دانش متین
بینش نقاد حقایق رموز و اشارات وقاد غوامض دقایق تاویلات کاشف خبایای سیر
واقف خفایای سیر ترویج قواعد علم حکمت مخترع رسوم حلم و شجاعت محیی مراسم عفت و سخاوت
جامع فضایل نوامیس عدالت نظم در ایمنی فیض عدلش شد همه او هم اژدها و پیل
راز مولود عضو و اجسام * در طبیعی شناخته تمام * در ریاضی بیک صریر قلم * بانگروت کوس جذر
اصم * تعلیمش از قیاس عقل برون * نقلیش از مقام نقل فزون * در مبسوط در یکی شستش *
صد اشارات و هر انگشتش * جمع در ذات او برغم حسود * عفت و حکمت و شجاعت و جود
خوشا هاویکه شمه عدالتش تقویم انه سیاست اثر فتنه در جهان باقی نگذاشته اند در چشم
خوبان و جعد با دویک گسنده کف دریا نوالش نام تنگی در عالم فرو نگذاشته اند در دهان محبوبان
خاکروب آستانش کحل الجواهر دیده اقبال و غبار رهگذارش سرمه مضادی چشم اولی الابصار و در
شیوه بذل و کرم ستوده خاص و عام و در تالیف قلوب و استجلاب ولا مقبول خلایق و انام
در طلاقت لسان و فصاحت بیان ارباب سخن ریزی کوس افلاطونی نواخته و تبحات رای
رزین و رزانت عقل دور بین در میدان سحر البیانی لوای انا و لاغیری فراخته رایات حقایق

حقایق ترجمانش مخزن اسرار فصاحت و سینه لوح محفوظ صحیفه اش مطلع انوار بلاغت دستان
فضایلش عریض تر از ساحت امل امیدواران و نکاهت کمالاتش وسیع تر از فضای امل روی
مشتاقان عروج و صعود طایر بلند همت و تیز بال اندیشه و خیال بر برج فلک مثال تعریف و
شواهق آسمان مانند توصیفش کبریت باطل و دوام لعاب عنکب قدام جهد شهباز فکرت
پرواز ثنای بیکرانش و حبت دلایل محاسن اوصاف با فراغ فیض اقدس بخشش چون بوی با گل
متصل و مکارم خلق با ذات خجسته آیاتش مانند رایحه از مشک اذفر غیر منفصل نور فراست
آینه صیما تمثال حال و استقبال معاینه فرماید و بنور حدس و کیاست از نتایج ماضیه احکام
گذشته و اینده استخراج نماید حقوق تفضیل قبه ابیش با سر نوشت عاکفان پایه سریر دولت
نسبتی حاصل نکرده که نوشت افلاک در جنب آن چه نیاز از خاک بر دارند و امانات
ثنای خدمتش برزبان ناصیه ستایان [illegible] خدمت و دیعتی نافذ که تا اقتدا حیات در
گره هستی است دمی بی اشتغال این سعادت خاموش نشیند کمترین چاکران آستان
فیض نشانش شهباز بیست منع تحصیل مراد در چنگال و قوی ترین حاسدان دولت خدا
دادش بوتیمار بیت محروم از جنبه امانی و آمال نظم گر نه بیند بروز شپره چشم
چه گنه عین شمس را دریاب * راست خواهی هزار چشم چنان * کور بهتر که چشمه حشمی
آب * یعنی جناب معلی القاب خورشید رکاب

... که بوجود ثمرهٔ قوتی کامل و کمیتی متکاثر و شغل
تمشیت امور خاص و عام و انجاح مهام سایر انام اگر همت والا نهمت در حل مشکلات و
کشف معضلات بر فن معروف و مقصور دارد و از کمال جامعیت در هر علم بالغیت علم گشته (مشکلات ۱۲)
خلاق للمعانی و مالک الکلام و در حدس و ادراک نادره بسیط خاک و [illegible] اجرام
بزید رافت و فیض شامل و فرط عنایت و لطف کامل بعبارتی شریف و اشارتی لطیف فرود
که بهین عنوان صحیفهٔ انسان که بر سایر مخلوقات شرف و رجحان دارد اخلاق پسندیده
است و شریف ترین عطیه که واهب العطیات بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محمود
و اداب حمیده باشد و فی الحقیقت دست مایهٔ افتخار و بزرگی عقل و ادب است نه اصل و نسب و
این فقیر از [illegible] و مواظبت تادیب و تکمیل نفوس و تهذیب اخلاق دست نهد اگر
از فواید آن که مجرد از مباحث علمی و [illegible] عقلی باشد با بعضی فواید حفظ الصحه و اقوال حکما و (فوائد ۱۲)
قدما [illegible] که از انجا مخل خالی و از اطناب ممل عاری بود بی تعطل و تسویف و تعجیل و توقف (تأخیر کردن ۱۲)
در یک جا جمع و تالیف یابد ... بر صفحهٔ روزگار علی مر الدهور و الاعصار بر سبیل یادگار
قایم و برقرار خواهد ماند و هم برای [illegible] سلطنت و کار پردازان خدمت
خلافت در حفظ و حراست و ضبط و سیاست امور ریاست قانونی محکم و دستوری عملی
مستحکم در دست خواهد بود و بدین دستور اشرف نفس ناطقه را بزیور فضایل تحلیه داده مواضع

مواضع خیر و شر و مواقع نفع و ضرر نیکو بشناسند و بنای کارهای عالم بر رفق و حلم نهاده در
بر کمال طریقهٔ اعتدال از دست ننهند و تجربت حکیمان و اشارت دانایان را کارنامهٔ
مهام انام ساخته مصالح و مضار هر کار و بنای وفاق و نفاق بسر امر را بر قاعدهٔ حکمت و اساس
فراست نهند و از تعجیل و اضطرار که مضرت بیشمار دارد جانب ثبات و وقار گزیده
جمیع امور جلب منافع و دفع مکاره مظفر و منصور باشند هر چند که بانکار مختلفه و انواع متعدده
اقتدار واجب الاعتبار که بدون قدرت التزام این خدمت بودن با این و بعید ...
و چون بیاض و سواد متقابل و متضاد باشد و با چشم کور گوهر شناختن و با
... که ترش کام شیرین شوان ساخت در میان آمد اصلاً مسموع و مقبول نیفتاد با
با کراه و اجبار دل از تردد و تذبذب بر آورده طلباً لمرضاة ... از هر خرمن خوشه و از هر ...
توشه بر داشته درین جمع و تالیف [illegible] خامهٔ خویشتن را التحریر انگاشتم و در بعض
مقام بحسب اقتضای کلام کلام بزرگان را تبرکاً بعینه نقل و ایراد نموده خود را آماج سهام
فراست و بر هر پاس تیر ملامت ساختم و بجائیکه نفی عن التعطیل باشد بترتیب ... و
دقیق لوامع اشراق که بیشتر ... ثبت بضبط این اوراق پرداختم نظم چیدم علم
نمونه پیش ... بر دوم زبیان تکلف خویش ه از شیوهٔ خود رمیده گشتم تسلیم عنان ...
گشتم ه چون مواظبت این فن نفس انسانی را از مرتبهٔ بهیمی و سبعی رهانیده بدرجهٔ ملکی میرساند

و بس وجود طالب فضیلت را از دوست انتشار و طلاب کامل العیار زمان و زمانیان ساخته
والکیان بر گنج شایگان سعادت جاودان مرتع می نشانند باکسیر اعظم موسوم و بپنج گنج مقسوم
ساختم امیدواری از حضرت باری چنان است که این گنج کیمیای صفوت در محک نظر
اخوان الصفا و خلان الوفا طلای سعادت بر آید لینتفع به کل فقیر و دنیس و یتخذه خیر
جلیس من لیس له انیس گنج اول در حکمت عملی مشتمل بر سه معیار معیار اول در تهذیب اخلاق
و درین چهار عیار است معیار دوم در تدبیر منزل معقود بر شش عیار معیار سوم در سیاست مدن
محتوی بر شش عیار گنج دوم در حفظ الصحة مشتمل بر ده معیار گنج سوم در آثار حکما گنج چهارم
در اقوال لقمان و بعض ائمه دین و حکمای سلف گنج پنجم در نصیحت فرزند و بلند همه
حسن علی احسن الله شانه و اعلی مکانه گنج اول در حکمت عملی مشتمل بر سه معیار معیار
اول در تهذیب اخلاق و درین چهار عیار است عیار اول در حصر اجناس فضائل که
مکارم اخلاق عبارت از آن است باید دانست که حکمت عملی عبارت است از علم بجز اول
نفس ناطقه انسانی از آن جهت که جمله افعال از علم و عمل و صنایع و حرفت با جمیل و
محمود باشد یا قبیح و مذموم نافع باشد یا مضر بارادت از او صادر تواند شد و سبب آن
علم از روز اول متحلی و منفعل با متحلی گردد و افعال مذکوره منقسم بدو قسم است یکی
آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و آن را علم خصال اخلاق و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع

راجع شود بمشارکت با قصد از نوع و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود بمشارکت
منزل یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل و خانه باشد و آن را علم کدخدایی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت آن را علم حکمت کشوری و سیاست مدن
خوانند و هم باید دانست که نفس انسانی نزد اکثر محققین یکی است و سه قوت متباین دارد که باعتبار
آن قوی آثار مختلفه از وی صادر میگردد بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی بر دیگری غالب آید آن
دیگر مقهور یا مفقود گردد یکی قوت ناطقه چه اگر نفس بعالم علوی میل کند و در طاعات و
عبادات نشاط کند و در اتباع شریعت آرام یابد آن را نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن مبدأ فکر و تمیز است و شوق نظر در حقایق امور دوم قوت غضبی چه اگر نفس
گاه گاهی بعالم سفلی گراید و بشهوت و غضب آلوده شود و گاهی بعالم علوی میل کند و از
شهوت و غضب نفرت گیرد و بران ندامت کند و خویشتن را خود ملامت آغاز
نهد آن را نفس سبعی و نفس لوامه نامند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
است و مقتضای آن شوق تسلط و ترفع و جاه و رفع منفعت غیرست از خود و از متعلقان
خود سوم قوت شهوی چه اگر نفس بعالم سفلی از شهوات و مستلذات و عار و ننگ و
انتقام و کینه کشی مایل شود و از اتباع شریعت بگریزد آن را نفس بهیمی و نفس اماره
خوانند که دیگر را به بدی امر میکند و آن مبدأ و منشأ نفع و وسیله خواهش مرغوبات

اهوال ترس

و طلب غذا و شوق استلذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود پس عدد فضایل نفس بشمار این قوی باشد
چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینی بود از آن
حرکت فضیلت علم حاصل گردد و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و چون حرکت نفس سبعی
باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه قوت عاقله قسط او شمرد و نفس را
از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت فضیلت شجاعت و چون نفس بهیمی باعتدال بود
و مطیع و منقاد گشته اقتصار کند بآنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد و در اتباع هوای خویش
مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حاصل گردد و بتبعیت فضیلت سخاوت
و چون توسط این سه جنس فضیلت حاصل شود با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی فضایل بدان باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند
و عدل را حضرت جهان آفرین موقوف دو عالم تکوین و ایجاد نام کرده اند که انتظام مهام انام
و نسق امور خاص و عام بصفت عدالت موقوف بر آن است و در حدیث شریف آمده
که عدل یک ساعت بر طاعت شصت سال ترجیح دارد و چه ثواب هر طاعت بعامل آن حاصل و
فایده عدل بخاص و عام و جمله انام واصل گردد و عادل محبوب جهانیان است و ظالم مبغوض
همگنان و چون عدل را یک صورت است بس مشکل و ظلم صورت بسیار دارد و بغایت آسان
و سهل بنابر آن صنعت عدل را به صواب و خطای تیرانداز تشبیه داده اند چه صواب

اندازی محتاج بتعلیم و ممارست بسیار می باشد و خطا اندازی حاجت بهیچکدام ندارد و هریکی
از فضایل مذکوره تا متعدی بغیر نشود و اثر آن بدیگری سرایت نکند صاحب آن را استحقاق
مدح نباشد پس صاحب ملکه سخاوت را تا سخاوت او بدیگری نرسد منفق خوانند
نه سخی و صاحب ملکه شجاعت را درین حال غیور دانند نه شجاع و صاحب ملکه حکمت را
که تهذیب قوت عقلی نموده باشد مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و تعدی
بغیر کند بترقب نفعی یا ترهب ضرری بسبب خوف و رجا و بیم و امید دیگران گردد و شهامت
احتشام او در قلوب خاص و عام راسخ گردد و [illegible] و انتظام او در دلها وثوق پذیرد
بحکم عقل سلیم مدحت او بر ذمت همت همگنان لازم شود و سخاوت سبب رجا بود و
شجاعت سبب خوف و حکمت سبب خوف و رجا هردو باشد عیار دوم در بیان انواعی که
تحت هریک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است اما انواع حکمت بحسب شهرت
هفت باشد اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتایج از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه
تواند بود اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم

بلکه توجه کلی بمطلوب است تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی آن کتاب تواند نمود و اما حسن تعقل
آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی جهدی بکار برد و از هر حقیقتی حدی و مقداری
دقیق نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شئی زاید و اما تحفظ آنست که
صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت
که خواهد بی رنج و کلفت و انواعی که در تحت شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم
نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت
هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست
که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از رنج
و ذم و مدح و نفع و ضرر متاثر نگردد و بر احتمال مکروهات و امور نامعلوم قادر و توانا باشد و اما
نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت انجام اخطار و اهوال جزع و فزع
بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس را
طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان
و فقدان آن شادمان و غمگین نشود و حتی که از مرگ نیز باک ندارد و بزرگ همت بیشتر
قدم سوگت او و از دیگران بیشتر و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شداید است
بپایداری و استقامت بر دفع مکاره و مضار و فی الحقیقت ثبات مشتمل است بر حرکات و

و نتیجه فرح و نجات است و فرو ثبات قدم و ترشح دم آنست که بهوسه هیچ نوع وسواس از منهج
و طریق خود انحراف نورزد و در کاری که آغاز کند اتمام و انجام آن بر ذمه اهتمام لازم شناسد و حرفی که
بر زبان راند تا امکان نقض آن نکوشد و اما حلم طمانینت است که بسبب آن زود و دیر بلکه
مطلقا مغلوب غضب نگردد و در حال غضب خود را نگاه دارد و مالک نفس خود باشد علم را نمک خوان
اخلاق گفته اند چه اگر حروف آن را مقلوب کنند ملح شود چنانکه هیچ طعام بی ملح مزه ندارد هیچ
خلق بی حلم نیکو نماید و در برابر غلبه حلیم را باشد و در حدیث شریف وارد است قال
النبی صلی الله علیه و سلم السمت الحسن والتوده والاقتصاد جزء من اربع و عشرین جزء
من النبوة فرمود سرور عالم صلی الله علیه و سلم که راه و روش نیکو و تانی و آهستگی و
میانه روی و توسط در طریقه ضمن از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز یک جزء است از بیست و
چهار جزء نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و نیز در حدیث
شریف آمده است که چون اشج که رئیس قبیله عبد القیس بود بسر کردگی ایلچیان علاقه سنت
شریف آمد غسل تازه کرد و بهترین جامها که داشت پوشید و آهسته بتمکین و وقار
مسجد شریف در آمد و دو گانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه و
سلم مشرف شد و دیگر ایلچیان بهمان لباس سفر در استعجال دولت ملازمت سبقت بروی
کرده بودند آنحضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد و فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما

الله و رسوله الحلم والاناة در تو دو خصلت است که دوست میدارد آن را خدا و رسول او و آن
آهستگی و بردباری و وقار و تمکین است اگرچه حلم و سخاوت و شجاعت محتاج الیها می افتد در وقت
و حلم در هر وقت لازم و باز فواید سخاوت مخصوص بگروه خاص باشد لاکن منافع حلم و خوشخوئی
خاص و عام را شامل است پس سخاوت از شجاعت افضل و حلم از هر دو فاضل تر باشد و اما
سکون آنست که در خصومات و محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت و
صیانت نفس ضرورت شود خفت ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت
و آن حرص نفس است بر اقتنای امور عظام جهت ادخار ذکر جمیل و توقع اجر جزیل و اما تحمل که
تکلف احتمال آلامست بدنیست در اکتساب فضایل حمیده و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست
که خود را مزیت بر کسانیکه درجاه فروتر از او باشند ننماید هر که فروتنی کند برای خدا خدای
عز و جل او را بر دارد و درجه او را اعلی گرداند نظم تو آنگه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را
نگیری بچیز بزرگی که خود را بخردی شمرد بدنیا و عقبی بزرگی برد تواضع و کرم دو دام اند
دلهای خاص و عام را بنگر که صید یکی زین دو نشد دیگر ... ندید نظم کرم خوانده ام
سیرت سروران غلط گفتم اخلاق پیغمبران جوان مرد اگر راست پرسی ولیست کرم پیشه شاه مردان
علیست و اما حمیت و آن نگهداشتن چیزی است که انسان را صیانت آن لازم است و آن
جماعت و حمیت بر دو نوع است حمیت دین و دنیا و در حفظ حمیت ملت و حرمت ...

جابر خواهد و او در آن باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد و اما رقت و آن تاثر از مشاهده
ملایم ابنای جنس است بی اضطرابیکه بعد افعال او حادث گردد و در احوال او ظاهر شود و اما انواع فضیلتی که
در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی
چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم
ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا و آن انحصار و انقباض
نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح طبعا و شرعا جهت احتراز از استحقاق مذمت
و حیا سیرتیست شریف و خصلتیست مقبول در حدیث شریف وارد است الحیاء شعبة من
الایمان شرم داشتن از ارتکاب مناهی و نابایستنی شعبه عظمی است از ایمان در کار دین اگرچه
حیا در لغت تغیر و انکساریست که عارض میشود آدمی را از ترس کاری که عیب کرده شود و آن
اما در شرع مراد بدان سیرتیست که باعث میگردد بر پرهیز کردن از نافرموده و مانع می آید
از تقصیر در حق و حیا بسر خیر چیز بهتر باشد ... و حیا ... حقیقت حیا نیست
بلکه آن عجز و جبن است که از جمله نقایص است و اگر آنرا حیا نام کنند بمجاز خواهد بود و نیز سرور عالم
صلی الله علیه و سلم فرموده است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت مانع از ارتکاب قبایح
حیاست و چون حیا نداری پس بکن هر چه میخواهی و اما رفق و آن انقیاد نفس است امور یکه
ناگاه حادث شود بطریق تبرع و کاری کردن به نرمی و لطف باشد آنچنانکه

تبرع

در حدیث شریف وارد است ان الله رفیق یحب الرفق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی
لطف کننده است به بندگان خود و خواهنده تا ایشان شائی نه دشواری و تکلیف نکند با کسی که
طاقت ندارند و در وسع ایشان نبود و دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا با یکدیگر
رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سخت نگیرند و رفق
نیکوترین سیرتیست که رعیت بدین صفت منقاد حکم پادشاه باشند و لشکریان
بدین خصلت ستوده خدمت سلطان کنند و امور سلطنت به اطاعت رعیت و دولت
خواهی سپاه استحکام گیرد اما **حسن تدبیر** و آن کمال رغبت نفس است با ستکمال خود
لطائف حیل کما اما **ملایمت** و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای مختلفه و تراکم
اهوای متضاده اما **وقار** و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت و اما
صبر و آن بیرون آمدن است از حظوظ نفس به مجاهدت و شکیبائی بر بلا و مقاومت
نفس است با هوا تا از اولت لذات قبیحه از وی صادر نیاید صبر دو قسم است بدنی و نفسانی
بدنی نیز دو قسم است فعلی یا انفعالی فعلی مانند عمل کردن اعمال شاقه و انفعالی مانند ثبات
بر الم و اوجاع و نفسانی عبارت است از آنکه نفس را از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت
بطن و فرج بندگرد آن را عفت نامند و اگر از طلب فضول بندگرد آن را زهد و قناعت نامند
و اگر از جزع و فزع در وقت مصیبت بندگرد آن را صبر عرفی نامند و اگر در حالت غنا و

غنا و دولتمندی از تکبر و نخوت بر محتاجان بندگرد آن را فراخ حوصله خوانند و اگر در حالت
جنگ از فرار و تزلزل بندگرد آن را شجاعت گویند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم
بندگرد آن را حلم نامند و اگر در سرانجام مهمی از مهمات از اضطراب و تحیر بندگرد آن را نیز وسعت
حوصله دانند و اگر از اظهار راز بندگرد آن را رازداری خوانند بالجمله اکثر فضائل ایمان در صبر مندرج
است **حکایت** آورده اند که وقتی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و حضرت خاتون جنت
فاطمه الزهرا رضی الله عنها و فضه که کنیزک ایشان بود برای ادای نذری که در بیماری امامین همامین حضرت
حسن و حسین رضی الله عنهما نذر کرده بودند روزه گرفته و دران روز از اسباب خوردنی چیزی در خانه
نبود امیرالمومنین از جائی ده آثار جو قرض آوردند خاتون جنت چهار آثار جو را خمیر کردند و
پختند پنج نان بعدد اهل خانه تیار کرده وقت افطار پیش حضرت گذاشت و درین اثنا گدائی بر در خانه
فریاد برآورد که ای اهل بیت محمد سلام خدای تعالی بر شما باد گدائی از گدایان اسلام بر
دروازه شماست و هیچ کس در عیال دار و این حضرات پنج نان را بآن گدا ایثار کردند روز
دیگر وقت افطار یتیمی سوال کرده پنج نان برد و همچنین روز سوم هنگام افطار اسیری
پیدا شده نان امروز را و صبر کردند غرض درین سه روزه غیر آب شب هیچ نخوردند گویند که
درین هر سه شب جبرئیل علیه السلام برای امتحان صبر اهل بیت بصورت گدا و یتیم و اسیر آمده
بود و ازین مقام گفته اند که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ملک و دنیا را بسه نان خود گرفته

و ملکه تقی بدانست تا آن خیر بده باشد و اما قناعت و آن برآمدن است از شهوات نفسانیه
و استخفاف نفس بمأکل و مشارب و ملابس و غیره و اکتفا بقدر ضرورت از جهت اعانت
بآن نه از جهت حرص و جمع مال که آن تقتیر است و شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت
موسوم است و اما وقار و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب و اما ورع و آن ثبات
نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را در آن راه ندهد و اما انتظام
و آن تحکم نفس است در تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت و اما حریت و آن
تمکن نفس است در اکتساب مال از مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه و اما سخا و آن ملکه عدم مبادرت بانفاق
مال است تا آنچه باشد و با آنکه باید چندان که شاید برساند و تمام او میان خصوصا اشراف و اعیان
ایشان را هیچ صفتی به از جود و سخاوت نیست و از انواع سخاوت ایثار و کرم و عفو و مروت
و نبل و مواسات و مسامحت است در معاملت ایثار آنست که مراد غیر را بر مراد خود برگزیند با وجود
احتیاج خود بدان و کرم آن است که انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام و فایده‌اش تمام
باشد بر حسب مصلحت بر نفس آسان بود و عفو آنست که ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
نیکی بر نفس دشوار نباید و مروت آنست که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت
و بذل ما لابد باذا دوستان و نبل آنست که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و

پسندیده و مواظبت بر سنجیده و مواسات معاونت و غمخواری یاران و دوستان
و مستحقان است بمال از روی مکنت و کفاف خویش اگر از فضل و زیادتی مال باشد آن را مواسات
توان گفت اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت
دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت اما صداقت عبارت است از دوستی صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب
فراغت صدیق و علامت صدیق بحسب الحکم الکلام آنست در آنچه که شرعا و عقلا دفع توان
کرد منع نماید و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهیکه هرچه بر خود نپسندند بر صدیق جایز
ندارند و هرچه در حق خود خواهند در حق او دریغ ندارند حضرت متمم مکارم الاخلاق علیه التحیة
من الخلاق فرموده لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
ایمان آنست که دوست دارد مر صدیق خود را هرچه دوست دارد مر نفس خود را و ناخوش
دارد مر او را هرچه ناخوش دارد مر نفس خود را نظم بر کسی مالف بکس مومن
گرچه از سعی جان و تن کاهد ⁂ تا نخواهد برادر خود را ⁂ آنچه از بهر خویشتن خواهد ⁂ و اما الفت
آن است که آرای طائفه و عقاید ایشان در معاونت بجهت تدبیر معیشت یکدیگر متألف و متفق
شود و اما وفا آنست که طریق مواسات تجاوز جایز نشمارند و اینی تقصیرش با نجاز نخواهند

مقتضی حقوق نموده مشهور طریقه جوانمردان صاحب کمال و عالی همتان ستوده خصال است
و اما شفقت تأثر و انفعالیست از ناملایمی که بر کسی واقع شود و همت بر ازالت آن سعادت
دنیا و آخرت بر شفقت بازبسته است هر که نظر شفقت بر کافه بریت بیشتر بود جهان و
عالم را نیز نظر رحمت بروی زیاده تر خواهد بود و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوندان خود را
در ثروت و نعمت با خود شریک گرداند اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو
برسد بمثل آن یا زیاده بر آن مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی باو برسد بکمتر از آن مجازات
کند اما حسن شرکت آنست که معاملت بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا باشد
بحسب امکان در شرط موافقت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم
بگزارد و خود را از منت و ملامت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل است
بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم
و آن بیرون آمدن است از خوشنودی نفس و در آمدن در خوشنودی حق تبارک و تعالی
در احکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و متابع طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید بی منازعت و اعراض اگرچه موافق طبع او نباشد و اما توکل
آنست که در اموری که حوالت آن بمقدرت و کفایت بشری نباشد و افزونیش را در آن مجال
تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکل بنعم الوکیل کرده

گرده خیانت فضول را بر طرف کند و از همه اسباب دل برداشته روی توجه بجهت
سبب الاسباب آرد و کفایت کار خود را از و طلبد هر که در مقام توکل ثابت قدم بود
صدق نیت را با خلوص طویت قرین ساخته کار خود را بخدا سپارد و بر کرم الهی اعتماد نماید
همه کار او بر حسب دلخواه ساخته و پرداخته گردد و نتایج آن در دین و دنیا یافته هر دو سرا کام
روا باشد نظم ای بس کارها که از آغازها هست نزدیک آدمی دشوارها چون توکل
و تسلیمها سهل گردد بد و عواقب کارها و اما عبادت عبارت از تعظیم و تمجید مبداء حقیقی
که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بخشید وجود آورده و نعم غیر متناهی
از فنون الطاف الهی بروافاضت کرده پیش بردن همت هر کسی لا سیما برگزیده پر
شکوه سلاطین ملازم که باداء فرائض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد
اوامر و نواهی و اتباع سنت و احکام شریعت و التزام رسوم ملت بپردازند و روز
بکار مردم و شب بکار خویش گذرانند بیت دعا کن شب چون گدایان بسوز اگر میکنی
پادشاهی بروز تا بحکم الناس علی دین ملوکهم سایر رعایا و جمیع برایا ارشاد
در فرایض و طاعات اقدام کنند و در حدیث شریف وارد است الصلوة نور نماز روشن
کننده دل است بنور حق و ظلمت معارف یا روشن کننده روی بظهور سیمای صلاح و نور عبادات
یا راه نماینده است بطریق حق و صواب و باز دارنده است از ظلمت باطل و خطا یا بسبب ظهور نور

دوست زود قیامت که روان بیکرده پیش روی و جانب راست مومنان مصلی هر دو که
واقع است میان بنده و کفر همین ترک نماز است چه نماز حاجز و فاصل بود که نگذارد که بنده بکفر
برسد چون فاصله نماز از میان رفت مانع برطرف شد و بنده بکفر رسید چنانکه دیوار میان
دو کس حایل شده و نگذارد که این بان برسد چون دیوار از میان برافتاد فاصله برطرف شد
این بان واصل گشت نظم ای مرد روزی خور بی نماز ۞ چه نعمت خوری شکر نعمت بپرداز که
تو کوشش که سجده و خواب ۞ نهی دل بکاین خوار غافل نشین ۞ اگر روی کم زمرمی بیاسی
مگر بوسه بهر دانه خوردن زمین ۞ باید دانست که افعالی چند از مردم صادر میشود شبیه افعال
متفضل و این افعال از جنس فضایل مذکوره نیست بل بسبب آن دیگر انواع چنانکه مهارت علم
نماز بس معرفت حقیقت هر فعل تمیز میان فضیلت و غیر فضیلت ضرور است تا فرق
میان مدایح و زیف میسر گردد چنانچه در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ نموده
تقریر کنند و موجب تشکیک اذهان شوند که یکبار از صدق فصاحت و اوراکیات نصیبی
از غایت تعجب کنند و بر وفور علم و دانش و فضل و کمال ایشان اعتراف نمایند و حال
آنکه این جماعت را یقین و اطمینان هیچ مسئله نباشد و وثوق نفس و جزم که خادم حکمت بود
مر ایشان مفقود بود و حرارت تردد عدم ثوقه و اتیاز دگری شک واگذرده اذهان شان
باقی و برد الیقین اصلاً در دل حاصل نیست حال ایشان در تشبه بعلما بحو حال تروده و طوطی است

از حکما کرده   زحمی کهنه

و طوطی است در محاکات افعال و اقوال انسانی و همچنین در مقابل عفت محل انعقاد در شود که نیکی
خفیف النفس باشند چنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند و اظهار زهد را دام تزویر صید عوام
سازند تا بان وسیله باغراض کاسده دنیویه توسل جویند این طایفه عفیف نباشند و در
مقابل سخاوت چنان که مال از سخی صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال جهت
تمتع از شهوات نمایند یا به ریا یا بطمع مزید جاه و جدال یا دفع ضرر یا در غیر محل استحقاق صرف کند
بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال ندانند و در مواقع احتیاج بآن غافل باشند
و این حالت بیشتر جمعی را بود که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار و مخرج آسان تمتع مال چنان است که سنگی را بر کوه
بالا بردن دشوار و بزیر گوی روند و ... همچنان که آن سنگ را فرو گذارند احتیاج حال
در [illegible] معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت مدخلی عظیم دارد بیت مرا بتجربه معلوم گشت
که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال ۞ و از مال چون زیاده نباشد خلق از و متمتع شوند
خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند پس لایق آنست که مال بروجه مصلحت صرف
نماید طریقه اعتدال از دست نداده از تبذیر و تقتیر و اسراف و تقدیر و انحراف ورزد پس این
چنین کس را سخی نگویند و سخی بحقیقت آن کس است که بذل مال نه از برای غرض کند بلکه برای
آنکه سخاوت ملکه شریف است و ذاتاً مطلوب و اگر نظر او بغیر این چیزی دیگر وجه قصد او باشد

و بالغرض تواند بود نظم از جود و کرم قبول حق جوئی :: خود نام بود گرانت میل است :: مقصود ز سرمه
نور چشم است :: زیبائی چشم خود طفیل است :: و در مقابل شجاعت افعال شبیه بآن از جماعتی
صادر شود چون جمعیکه بجنگهای خطرناک و کارهای هول انگیز اقدام نمایند بنا بر طلب مالی یا جاهی
یا غیر آن از مطالب و باعث حرص بران مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چه نفس
در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن و طلب مال یا چیزیکه قایم مقام مال بود
نهایت خساست همت و رکاکت طبع باشد چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید
و قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریک باشند
جلوه و کسیکه برای دفع مذمت اقارب و اقران و خوف سلطان و نظایر آن بران افعال
اقدام نماید این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع بحقیقت کسی باشد که فعل شجاعت
بمقتضای حکم عقل ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و مرانه خدرا و از ارتکاب امر
قبیح زیاده از حذر او بود از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چه او
در از برای بقای ذکر و دوام نام خواهد اگر عاری بدو لاحق شود کوتاهی عمر را بران ترجیح دهد چنانکه گفته
اند النار و لا العار بیت آنانکه پای در ره مردی نهاده اند :: جان داده اند و ترک فتوت نداده
اند :: مرگ با نیکنامی بهتر از حیات در بدنامی تلف نفس و کلفت جنگ بهتر از محو شدن
نام و ننگ و معلوم است که جبن و تخلف از جنگ اجل را در تاخیر نمی اندازد و اقدام بر قتال

بر قتال موت را پیش از وقت به تعجیل پیش نمی آرد تا پیش مبدل و رغبت بر طلب بقای
چیزی میکند که نه بر حقیقت و به حقیقت طالب محال است با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت
یابد ننگ و عار جبن و توبیخ اقران و معاریف شرب عیش او را تلخ گردانند و به
ذلت و خواری و مذمت روزگار گذراند پس از شدت حرب و اذیت قتال نترسند
و وساوس شیطان موسوس را بقراءة این آیت از دل خویش دور کنند قل لن یصیبنا
الا ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون نظم [illegible]
از مرگ کجا خلاص یابد :: از پیش بهدست کرم خیزی :: بیرون نه قضاست چون گریزی :: و کار
تقدیر است بیش و کمی نه :: تو در بقای خویش سعی کن :: بیرون ز اجل جو نیست کاری
ثابت اجل بکوشش نبدی :: قیس بن مرکب بفضیلت شجاعت و ذکر جمیل و نسبت
جزیل مرد کافی با ضد عیب و ننگ مرجح دانند از حکایتست که یعسوب المسلمین امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه با اصحاب خود فرمود ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن
ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش سخن که ای
آدمیان که نسیان خصلت موروث شماست از قید غفلت تنبه شوید و تذکر
که اگر کشته نشوید البته از ضرب ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا می ترسید
و ننگ جبن از چه روی بر خود روا میدارید بان خدائی که روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست

که جبن را از ضرب شمشیر و سنان بر سر خوردن آسان‌تر از مردن بر فراش است چه مردن طبیعی
مردان بیازد جان سپردن بشیوهٔ زنان که به سرخی خون گلگونه چهرهٔ عاشقان است حکایت
آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه کان یطوف بین الصفین فی غلالة یعنی در میان دو صف قتال
اسپ خود را جولان میداد در حالی که یک کرته باریک عرق‌چین پوشیده بودند امام حسن رضی الله
عنه عرض کردند که ما هذا زی المحاربین این لباس جنگ نیست در این جا زره و جبه و مانند این در کار
است فرمود یا بنی ان اباک لا یبالی اوقع علی الموت ام سقط علیه الموت ای پسر که من پدر تو را
خوار که بر موت چشیده یا موت بالای وی بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست
ای خوش آن ساعت که در آغشته بین میدان جزا و اما افعال کسی که خویشتن را در اخطار افکند
مثل موج دریا و گرداب اندازد یا از بلندی فرو جهد یا بر دیوار بلند برود یا قلهٔ کوهی
یا در معرض شتری مست و گاو وحشی شود و اسبی توسن را سوار شود تا شجاعت و مقدار
مردی و قوت خود به مردم نماید از مفهوم شجاعت دور و به تهور نزدیک باشد
و همچنین کسی که خود را از بزرگ کشتند یا در چاهی افکند از خوف فقری یا از ترس زوال مالی یا جاهی یا
مقاسات تعبی بر بود لی و همچنین اعمال توان کرد که مقتضای جبن و ضعف و کسر نفس است
و به حسب شریعت موجب لعنت و شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل ثابت مانده
و در هر صورت از اضطراب متحفظ و در مقابل عدالت افعال شبیه به افعال عادلان

عادلان از جهت آنکه بدین صفت متحلی باشند صادر شود از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت که بدان
وسیله جلب قلوب عوام کند یا مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب بدست آورند یا که افعال
امثال این طایفه را به عدالت نسبت دهند چه عادل به حقیقت کسی بود که تعدیل قوت‌های خود
کرده باشد تا صدور جمیع افعال از او به حکم فضل بر نهج اعتدال صادر شود و در معاملات با بنی نوع همین نسق
رعایت کند و نظر او در عموم اوقات بر اقتضاء فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر و در دیگر
فضائل نیز مثل این اعتبار باید کرد تا فرق میان فضیلت و آنچه بدان مشتبه شود معلوم گردد تتمه در بیان اجناس رذائل
که مقابل فضائل مذکوره است و ترتیب اکتساب فضائل باید دانست که بازاء
هر یکی از فضائل مذکوره رذیلتی است که ضد آنست و چون حصر اجناس فضائل در چهار است چنانکه
گذشت اجناس رذائل نیز به حسب بادی الرأی و در اول نظر همین چهار باید بود اول جهل بازاء
حکمت دوم جبن بازاء شجاعت سوم شره بازاء عفت چهارم جور بازاء عدالت
و آنچه بعد از نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدی است که چون از آن حد
تجاوز نماید خواه به طرف افراط و خواه به طرف تفریط به رذیلت گراید پس فضائل به منزله اوساط اند و رذائل
به منزله اطراف و بازاء هر فضیلتی دو رذیلت بود که آن فضیلت وسط میان هر دو
باشد و چون بیان شده که اجناس فضائل چهار است اجناس رذائل هشت خواهد
بود دو از آن اطراف باشند نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط بود و

آن استعمال قوت فکرت در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آن را گربزی
خوانند و بلاهت طرف تفریط بود و آن تعطیل قوت فکرت است بارادت و ترک آن در واجب یا تقصیر
در استعمال آن کمتر از حد واجب و دوم از آن طرف شجاعت و آن تهور و جبن است و اول
طرف افراط بود و آن اقدام است بر مهالک که عقل از آن حذر فرماید و ثانی طرف تفریط
و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و سوم از آن طرف عفت است و آن شره
است و خمود و اول افراط است و آن میل نفس بشهوات است زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط
و آن سکون نفس بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آن را
مستحسن و جایز شمرده باشند از روی اختیار نه خلقت و چهارم از آن طرف عدالت است و
آن ظلم است و انظلام و اول طرف افراط بود و آن تصرف در حقوق مردم و اموال
ایشان است از وجوه ذمیمه و ثانی طرف تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او
در آنچه مشتهی او باشد بطریق مذلت و بعضی بر دو طرف عدالت را جور نام نهند
و جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه نافع بود برای خود زیادت
طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود برای خود نقصان طلبد و دیگران را زیادت و بعضی
جور ظلم است بر نفس خود یا بر غیر و همچنان که عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که
مقابل آنست جامع جمیع نقائص خواهد بود باید دانست که آنچه در ترتیب وجود مقدم بر هم شده

مقدم باشد در تهذیب نفس مقدم دارند چون تامل در مراتب قوی در وقت نشو ظاهر گردد
که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن نماید چه در حالت
که متولد شود میل به شیر کند بی تقدم تعلیم و بعد از استکمال این قوت قوت غضبی در او
ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و منافع مقاومت
آغاز کند و اگر تنها بمقاومت و انتقام قیام کردن نتواند بفریاد و گریه استغاثت و بمادر و
دایه استعانت و استظهار جوید و بعد از استکمال این قوت بتوالی اثر خاص نفس ناطقه که
قوت تمیز است در او ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیا است و از آنجا تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی یابد پس طالب
فضیلت را باید که همین قانون اقتدا نماید که اول در تهذیب قوت شهوی کوشد و ملکه عفت
حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز
تا بحکمت متحلی گردد اگر اتفاقاً در بدو نشو بر قانون حکمت تربیت یافته باشد نعمتی عظیم و بخشی
جسیم تصور توان کرد و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر در بدو
ظاهر خلاف مصلحت تربیت یافته باشد نومید نباید شد و همت بر استدراک و تلافی
آن مصروف باید داشت و بتدریج در نظام نفس و ازاله عادات مذموم و ملکات ناخوش جهد
و سعی باید کرد چون نفس را فضیلتی باشد محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن

واجب و متحتم و معاشرت و محافظت با اخیار که در خصال مذکوره مشاکل و مساهم باشند فرود

دایم است چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس نبود و همچنین اجتناب و احتراز

از صحبت اشرار بدیه و لازم که تاثیر خلق مصاحب بود در نفس بسیار است

بدانکه گفته اند که طبیعت دزد است یعنی پنهان از خلق همنشین فرا میگیرد و در حدیث

شریف وارد است مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیرة حکم و حال

همنشین نیک و بد مثل حال برنده مشک است که با خود دارد و دم کننده دم آهنگرست

فحامل المسک اما ان یحذیک واما ان تبتاع منه واما ان تجد منه ریحا طیبة پس برنده مشک

یا آنکه میدهد ترا از آن مشک و میبخشد بعوض یا آنکه میخری مشک را از وی چنانکه در صحبت نیک

نیکند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض میبرند یا آنکه می یابی از آن مشک بوی خوش

یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خود میرسد و از همین مصاحب اگر فیضی و نفعی بشخص نمیرسد

همین بس است که ساعتی در صحبت او خوش حال میشوی و فارغ می نشینی و نافخ

الکیرة اما ان یحرق ثیابک واما ان تجد منه ریحا خبیثة و دردمنده دمه یا آنکه میسوزد جامه

ترا یا آنکه می یابی از وی بوی بد و همچنین مصاحب بد یا ضرر و ضایع میکند وقت را و میبرد

استعداد را و میسوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی

نقد است پس اجتناب از صحبت جاهل و فاسق و التزام خدمت عاقل در هر حال ضرورت

ضرورت است که مواصلت اهل فسق و فجور بادیه خسره غیر از ندامت بار نخواهد داد و مجالست اهل

خیر و مصاحبت عاقل مانند طبلهٔ عطار عاقبت بعطر روایح جان پرور مشام جان را معطر

خواهد ساخت با خردمندان صحبت گرفتن و کردار و گفتار ایشان را دستور العمل قول و فعل

خود ساختن نشانهٔ سعادت و اقبال و دلیل وصول برتبهٔ کمال است و از جاهلان نا عاقبت اندیش

که از نیکی و بدی و صواب و خطا باک و غم ندارند و باطن را از نواهی و حدود پاک ندارند دوری

گرفتن علامت فوز بدرجهٔ فرخ و جلال باشد همچنانکه از خلطت [illegible] احتراز واجب است از

استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل مرعی باید داشت چه از حضور یک مجلس یا استماع

یک بیت درین شیوه چندان وسخ رذیلت در نفس پیدا شود که تطهیر از آن جمله

باستعداد و روزگار و تعهدات دشوار و معالجات بسیار میسر شود سعادتمند کسی که از کردار بد

اجتناب کند و رفتار خیر را شعار خود سازد و بمصداق نظم جای نشین که چون بی پای تهمت

زده خیزی از چنان جای نیک از دل نیک را بدر دارد [illegible] که باز دارد از مواقع تهمت دوری

گزیند و مکارم اخلاق را ملازم گردد و در همه احیان آداب معاشرت را نگاه دارد و برای دفع

امور مظفر و منصور باشد باید دانست که مواصلت با دوستان و مداخلت با ایشان

در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت شود و

را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت

... بی باکی و لئیمی کردن ۱۲ ... فسق و فجور کردن ۱۲

قرینش موجب دلکشی و فراست و نیز بود چون سایر اطراف مذموم ست و ترتیبا
وسط محمود ست به بشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم با جلالت شان مزاح فرمودی
و غیر از کلمه حق بر زبان مبارک نیاوردی چنانچه در حدیث شریف مذکور ست که مردی از سرور عالم
صلی الله علیه وسلم درخواست نمود که او را مرکبی عطا فرماید که بران سوار شود فقال انی حاملک
علی ولد ناقة پس فرموده بود سرور عالم صلی الله علیه وسلم من سوار کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه
عطا بکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه فرموده اند ناقه عطا میکند که سواری را نشاید
در مقام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل نامند فقال ما اصنع بولد الناقة پس گفت آن مرد
چه کار کنم بچه ناقه را شتر نخواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هل
الابل الا النوق پس فرموده پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام و آیا میزاید شتران را مگر
ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه ست جای تعجب است و نیز چون پیرزنی التماس
دعا کرد از آن حضرت برای آمدن بهشت فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز در نمی آید بهشت را هیچ پیرزنی
فقالت وما لهن وکانت تقرأ القران پس گفت آن زن بطریق تعجب و تحیر چه شده
پیرزنان را که نمی آیند در بهشت و بود آن زن قرآن خوان فقال لها اما تقرئین القران پس
گفت آن حضرت مر آن زن را آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی که گفته ست حق تعالی

حق تعالی در ان انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی بدرستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را پیدا
کردنی پس گردانیده ایم ایشان را ابکارا یعنی پیرزنان را بکر بر می انگیزند و در بهشت می برند پس درست آمد
که پیرزنان به صفت پیرزنی در بهشت نمی درآیند و نیز آورده اند که زنی بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم
عرض کرد که شوهرم ترا دعوت کرده ست فرمود شوهر تو آن ست که در چشم بیاض دارد گفت
نه باز فرمود آری در چشم بیاض دارد عرض کرد که ندارد فرمود هیچ کس نباشد که در چشم او
بیاض نبود و سرور عالم صلی الله علیه وسلم از بیاض مذکوره بیاض محیط بحدقه مراد داشته باید دانست که
ضابطه در جواز و عدم جواز مزاح و دیگر مطایبات همین ست که اگر متضمن دروغی نباشد جائز بود و بر وجه
آن مداومت و مواظبت بران نباید کرد که مسقط مهابت و وقارست و مزاح آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ازین قبیل بود بتقریب ذکر دلیری که سرور عالم صلی الله علیه وسلم نقلی عجیب رقم می یابد
حکایت آورده اند که شخصی بحضور آنحضرت علیه الصلوة والسلام عرض کرد که چهار ذمیمه یعنی
زناکاری و دزدی و شراب خوردی و دروغگوئی در خود دارم این هر چهار را ترک کردن
نمیتوانم بفرمایند تا یکی را بخاطر شما ترک کنم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که دروغ
مگو چون آن شخص بخانه خود رفت و شب آمد قصد شراب خوری و زناکاری کرد بخاطر او رسید که
اگر صبح بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروم و از من بپرسند که امشب زنا کردی یا نی و شراب
خوردی یا نی چه جواب دهم اگر راست بگویم فضیحت شوم و حد زنا و ضرب خمر بر من جاری نمایند

و الله توقع مکه باشم پس داعیه شباب و زنا را موقوف کرد چون شب بسیار شد و مردم
بخواب رفتند خواست که بدزدی برود همین قسم خیال او را از دزدی منع نمود هیچ کار ان پیش آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آمده گفت یا رسول الله بزرگ دروغ از من چهار خصلت بدر رفت غرض ذات
اقدس آنحضرت جامع جمیع صفات و کمال بود چنانچه در حدیث شریف وارد است انما
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی بعثت من برای آن شده است که بزرگی های جمیع پیغمبران
را من تمام کنم مثل صفوت آدم و فهم ادریس و شکر نوح و جود هود و عبادت صالح و خلت
خلیل و عزم موسی و صبر ایوب و عدل داود و ملک سلیمان و امر معروف و نهی از منکر زکریا
داشت و زهد عیسی صلوة الله علی نبینا و علیهم اجمعین و همین جهت آنحضرت را بخلق عظیم وصف
فرموده که مجمع اخلاق همه این بزرگان بود مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بایدانست که
از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوتست در افعال جمیله خواه قوت علمی خواه قوت عملی
چه هر ملکه بتکرار بر عمل رسوخ بیشتر گردد و بفترت رسوخش کم شود تا فرصت زوال گردد و
بعلم و عبادت گراید و باید که هر چند در علم و براعت یگانه زمان و سرآمد اقران شود بود
پندارد و عجب او را از فوز بدرج در مراتب کمال محجوب ندارد و از طریق سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد
و با خود مقرر و مسلم دارد که علم را نهایت نیست چه اهل علم بحسب مفهوم خویش از تعریف مستغنی است
و از امور اضافیست که در بعضی کم و در بعضی زیاده یافته میشود و او عالم مطلق نیست که همه داند پس عالم

عالم انباست که چیزی داند و جاهل آنکه چیزی نداند و در معنی تفاوتیست عظیم و فوق کل ذی علم علیم
لکن بدعوی که دانا بر زمین نیست اگر این معنی ترا باور نباشد نباشد هیچ دانای بعلم اکنون دانا
تری دیگر نباشد و فرض از تعلم و تعلیم و سعی واجب در طلب معرفت حق باشد و در حدیث
شریف وارد است من طلب العلم لیجاری به العلماء او لیماری به السفهاء او لیصرف به
وجوه الناس الیه ادخله الله النار هر که طلب کند علم تا مراء کند علما را در بحث یعنی گوی علم
یعنی خود را برابر سازد با علما و مباهات و مفاخرت نماید بدان یا از برای آنکه تا جدال و نزاع کند
با جاهلان و بیخردان و در شک اندازد ایشان را یا از برای آنکه بگرداند رویهای مردم بسوی خود
و حاصل کند از ایشان مال و جاه و صرف کند آن را در کار دنیا و شهوات نفس پس که علم را بجهت محض دنیا
و اغراض طلب دارد در آرد او را خدای تعالی در آتش دوزخ و اگر بحکم جبلت و طبیعت شوقی
از دنیا و دواعی نفس باشد معذورست و احتراز از آن در علم نامقدور و این حکم ندارد و گفته اند که چون
پروردگار تعالی خواهد که امری شریف و عزیز که متضمن حکمتست حادث گرداند بی اختیار و از
نفس آدمی بوجود آرد تا بی تکلف و تردد آن چیز بوجود آید چنانچه در وجود فرزند داعیه شهوت
در مرد و زن آفریده که بی اختیار بیکدیگر میل و رغبت نمایند همچنین در وجود علم داعیه نفسانی
پیدا کرده تا بآن قوت باقیه بوجود آید و دیگر توفیق و فضائل الهی تا مر و معین حال بنده گردد و از آن
نیز برآرد تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله که فرموده اند همین معنی دارد و نشان اش الغالبه

حکایت آورده اند که شخصی وسیلتی میجست بخدمت سلطانی رسید و شغلی درخواست
و مستدعی خدمتی نمود سلطان فرمود که اول تحصیل علم کن تا قابل خدمت سلطانی شوی
آن شخص نزد امام محمد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی آغاز تحصیل نمود بعد از آنکه لذت
علم دریافت و آفات صحبت ملوک را نیک شناخت سلطان او را طلبید بعد از امتحان فرمود
که حالا خدمت من را شایسته شدی بر خدمتی مأمور شو عرض کرد که وقتیکه قابل خدمت سلطان بودم قبول
نفرمودید الان که سزاوار خدمت سلطان حقیقی شدم خدمت سلطانی را چگونه پس باید کرد
باید در کسب کمال و دفع بطالت و کسالت نسازد بیت ببری کار کن که در جوانی رفت
کار از دست ✽ زر گم گشته در آتش خاکستر شود پیدا ✽ و در هر وقت و هر حظ معلوم
مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت تهاون روا ندارد و تکرار آن واجب شمارد چه آفت
علم نسیان است و دوام العلم یعنی تواصل اوقات التفات و قلت تکرار سبب تزاید
آن باشد و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات و تدابیر و تصرفات
مقدم دارد تا بحسب عادت هرچه مخالف اراده عقل باشد از و صادر نشود و اگر احیاناً عادت
سبقت کرد و فعل مخالف حزم از و بظهور آید عقوبتی بازاء آن که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
مثل آنکه اگر نفس بطوریکه مصلحت عقلی در احتمال آن نباشد مبادرت نماید مجازات او را
از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق حکمت بکار آورد و همچنان اگر نفس خود

خودکسالتی ظهور کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تأدیب کند و اگر در غضبی تعجیل نماید
کند بتعریض سفیهی که سر جاه او کند یا بنذر صدقه که بر او دشوار آید ادب دهد و اولی است
نماید که طبع را در این مجال اهمال و اغفال نباشد تا ماهر شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر
نشمرد چه موجب تمادی نفس شود و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر
بتدریج بر کبائر باعث گردد و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد و در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید از آن
جا که هر کس نفس خود را دوست میدارد و محبت سبب اخفای عیب میگردد پس دیده هر کسی
در عیب خویش نابینا است و هر نقشی که از خود در وجود آید در غایت حسن در نظرش نماید
در حدیث شریف وارد است حبک الشیء یعمی و یصم محبت داشتن تو چیزی را کور و کر میگرداند یعنی اگر
از محبوب کار بد بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند و پرده می باشد بر عیوب آن چیز پس وظیفه
آن باشد که دوستی دانا اختیار کند و بعد از طول موانست و مجالست تفحص عیوب خود از و
نماید و در این باب مبالغه و الحاح بکار برد و عهدی وثیق از و گیرد و با آنکه گوید که من در تو هیچ عیبی
نمی بینم راضی نشود بلکه کراهت اظهار کند و با او بعتاب درآید و بر سؤال اصرار نماید و چون بعیبی او را
اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه بجای سطوت ابتهاج و مسرت تلقی نماید و بمقتضای قول حضرت
امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی آنرا هدیه
در حق خود شمرده دیگران را مرجح و بعیب داند و باز از عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار

نزد شخصی شغل این غرض بپاید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشای
آن نماید پس شخص بدین سبب از هر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سخن حکیمی که توقع بسیار خطا
بیش بکار آورد **نقلست** که بزرگی را گفتند که خواهی که گوید فلان خار در راه تست **از** دشمن شنو
بهتر است خود که دوست **برانچه** ازو ایمن خواهی بگفت بهبود **بازی** بگفت این سخن بازپرسید که او انکر
این قوم گذرید **فصل چهارم** در معالجات امراض قوت نظری باید دانست که اگرچه امراض قوت نظری
بسیار است لیکن مخوف تر آن سه نوع است یکی **حیرت** دوم **جهل بسیط** سوم **جهل مرکب**
اما علاج **حیرت** آنکه چون آن از تعارض ادله خیزد در مطالب معضله و مسائل مشکله چنانکه از خوض طرفین
عاجز آید و تحقیق حق و ابطال باطل بر او دشوار افتد پس باید که اول متحیر این قضیه بدیهی در
نفس کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع آن در یک حال محال است تا بسبیل اجمال جزم کند که
در هر مسئله البته در نفس الامر یکی از دو طرف حق خواهد بود و طرف دیگر باطل آنگاه
تفحص مقدمات مناسب آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد و بر موضع غلط و شناخت
غلط وقوف یابد و بر یک طرف جزم کند اما علاج **جهل بسیط** و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم
کند در شان خود و این جهل در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر دانا
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال گردد و فطرت نوع انسان خود در این
حالت بود لیکن در این مقام ماندن و در طریق تعلم حرکت ناکردن مذموم است و دگر

و اگر بدان قانع و راضی شود به بدترین رذیلتی معروف و موسوم گردد و بالسنه اهل تشنیع و ثلب
مذموم و مطعون گردد چه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و معرفت است و جایی که این حلیه متحلی نیست بحقیقت در عداد حیوانات است
بلکه از وجهی ایشان نازلتر و خسیس تر چه هر حیوانی بر اندازه فهم و ادراک که در تربیت او
معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و هر کمالی که غایت وجود او است متوفر و حاصل
بر خلاف انسان از علوم و فضل و ادب که مقصود کتاب انسانیت عاری و بی بهره پس باید که
بر نقصان رتبت و خساست جوهر و کاهلی طبع خویش که از حیث کائنات است تنبه
در طلب فضیلت علم کوشند چه باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بعلم تمام نیست و از حضرت
امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که علم با مال بهشت وجه فضیلت است اول آنکه
علم میراث پیغمبران است و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن
ناقص نشود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج بنگهبان است
و علم خود نگهبان او است چهارم چون آدمی میمیرد مال را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر
میآید پنجم مال نصیب خسیس از که مؤمن و کافر را بدست می آید و علم نافع حاصل نمیشود
مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرقه از او بی نیاز نیست الا که محتاج بعالم است در امور
خود و فرقه ای بسیار است که جاهلان محتاج می باشند هفتم آنکه علم روز قیامت برگذشتن پل صراط

قوت خیالیه بود و آن موجب ضعف خواهد شد اما علاج جهل مرکب حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق واقع است
که نفس از صورت علم خالی بوده با اعتقاد باطل جزم کند که او عالم است با آنکه نداند و
نداند که نداند و ازین جهت آن را جهل مرکب خوانند و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نباشد
و چنانچه اطبای ابدان از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس نیز
از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب آن
صورت نبندد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده که از علاج اکمه و ابرص عاجز
نیستم اما از علاج احمق عاجزم و قریب علاجیکه فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت
نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون با معتقدات
خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد و بر خلل خود مطلع شود جهلش بسیط گردد
و استعداد اکتساب فضایل در او حاصل شود و بر رسم تعلم قیام نماید و اما امراض قوت دفع
یعنی قوت غضبی اگرچه نامحصور باشد لیکن بدترین آن سه مرض است یکی غضب دوم
جبن سوم خوف اما علاج غضب غضب حالتی است که موجب حرکت نفس است بجانب
خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیراکه روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه
تا انتقام کشد ازوی و دفع کند مکروه را ازین جهت روی سرخ میگردد و رگها را ممتلی میکند

میکند همچنان که در حالت فرح و سرور نیز میل بجانب خارج کند تا پیش آید محبوب شده
بنابراین فرط سرور و فرح هم هلاک بود به بر آمدن روح تمام بیکبار چون در دو غم و خوف
بجانب درون رود و درین جا نیز خوف هلاک باشد بدر آمدن روح بجانب درون و
سرد شدن آن مطلقا و چون غضب اشتداد یابد دود دل در غلیان آید و دود و اعصاب که
مجاری روح نفسانیست از دخان مظلم ممتلی شود و در ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل
او ضعیف شود حکما تمثیل انسان درین حال بغاری کرده اند مملو از نیران و محشو بدخان که
از آن غار غیر از غوغا و شرر و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال علاج این تغیر
و اطفای این نایره بغایت مشکل باشد چه درین مرتبه بسا هر چند سعی در رفع اشتعال
کنند موجب زیادت اشتعال نایره شود و چندان که خضوع و خشوع بیشتر بکار برند مانند آتش که
هیزم خشک بروریزند سورت بیشتر نماید و تغیر وضع کردن مثلا از جلوس بانکس و از نزول
آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه هیچ محذوری نباشد و همچنین وضو
کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق علیه التحیه من الله الخلاق و اذا
غضب احدکم فلیتوضا و پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد و مراد آنست
که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید و روی بذکر و عبادت آرد و با وجود آن
استعمال آب سرد بکیفیت کشنده آتش خشم است و تجربه بر آن شاهد بود و اگر آب

و اگر سبب دیگر بود هم آن خاصیت آرد و نیز سید عالم صلی الله علیه و سلم فرموده است
اذا غضب احدکم و هو قائم فلیجلس فان ذهب عنه الغضب و الا فلیضطجع چون خشم آرد یکی از
شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند پس اگر برود خشم به نشستن فبها
و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید
که از آن پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر است در حرکت از قاعد و قاعد دورتر است
از قائم و ظاهر آنست که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تاثیریست در دفع
هیجان غضب و ثوران آن و نیز ذکر فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم اقسام غضب را فرموده که
جامع سنتی ۱۳
و در یکی فرمود منهم من یکون سریع الغضب سریع الفیء یعنی از مردم کسی است که میباشد زود
غضب و زود بازگشتن از آن یعنی باندک چیزی زود بخشم می آید تا زود از آن باز میگردد
فاحدیهما بالاخری پس یکی ازین دو خصلت که زود در غضب آمدن و زود برگشتن از آن است
مقابل است بدیگری اگرچه زود بخشم درآمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از آن
حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص نه مستحق مدح است علی الاطلاق
و نه مستحق ذم بلکه بین بین است و منهم من یکون بطیء الغضب بطیء الفیء فاحدیهما بالاخری
و بعضی از ایشان کسی است که دیر غضب و دیر بازگشتن از آن است یعنی زود بخشم نمی آید
و خشم او دیر میماند اینجا نیز یکی ازین دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن

آمدن محمود است اما دیر برگشتن از آن مذموم و این نیز بین بین است و خیارکم من یکون
بطیء الغضب سریع الفیء و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود باز گردند و شرارکم
من یکون سریع الغضب بطیء الفیء و بدترین شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از آن
برگردند اتقوا الغضب فانه جمرة علی قلب ابن آدم بپرهیزید خشم که آن پاره ایست که آن
آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم بحیثیت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت
آن که معدن نفس دل است و از آن جا سرایت میکند به بدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه
آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پرباد شدن رگهای گردن وی و حمرة عینیه و سرخی
چشمهای وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میگردد فمن احس
بشیء من ذلک فلیضطجع و لیتلبد بالارض پس کسی که دریابد در خود چیزی از غضب باید که
بر پهلو افتد و بزمین بچسبد چنانکه سابق مذکور شد و شک نیست که مضطجع اوصل است بدان
و درجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت اند که بشراره ای مشتعل گردد
و بعضی روغن وار بسببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال
و بعضی نبات دیر متأثر شود و این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکر است
در عواقب بود محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از
تواتر اسباب جمیع مراتب مساوی الاقدام باشند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه آلت

ظهور غضب در وی با سببی قوی تر از مدد برد و گفته‌اند که ترک غضب جمیع مکارم اخلاق
و محاسن خصال است و راندن غضب مستجمع تمام قبایح اعمال و فضایح افعال و امام ابو محمد غزالی
علیه الرحمة من الملک المتعالی میفرماید که چون غضب شخصی را از حال خود بیرون برد پس بر
سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند چه ممکن است که
بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق است و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد داشت بنابراین حکایت
کنند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند زبان به دشنام
ایشان برگشاد امیر المؤمنین او را رها کرد و بازگردید و فرمود که چون مرا غضب بر او
دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا داده باشم نه از برای خدای تعالی پس چون
[illegible] پادشاهان را زیباتر حلیتی و علم و تأنی فرمان‌دهان جهان را نیکوتر زینتی باشد
چه احکام ایشان در خون و مال جهانیان نافذ و ساری و اوامر و نواهی ایشان بر اسافل و اعالی
و اصاغر و اکابر جاری پس اگر اخلاق را به علم و دیانت آراسته ندارند ممکن که به یک
درشت خوئی اهل اقلیمی را نفور سازند و از خشم و ستمکاری عالمی را آزرده و دلگیر گردانند
و بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تلف افتد و آدمی در وقت عبادت خلیفه ملک
است و بهنگام غضب خلیفه سباع و چون شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و شید خلیفه
شیطان غرض غضب مذموم است اگر بر حق بود و بر فرموده شرع نرود و اگر

کر برای صیانت حق بود محمود است و تصور نرود که غضب [illegible] مطلق نیست بلکه گردد
آن موافق حق بود و غضب سبب نظام بدن و بقای حیات است چه استیلای [illegible] و موذیات و
بنا چون در جانوران قوت غضبیه نهاده‌اند هر کس قادر است بر اهلاک آن مخالف
حیوانات و حکمت بالغه الهی در حیوانات آلت پیدا کرده که بدان دفع موذی کند مثل شاخ
و دندان و در ذات انسان اگرچه این چنین چیزی خلق نکرده ولیکن او را عقلی و
تدبیری درآموخت که بدان از هر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشد
بسازد و بواسطه آن دفع ضرر موذیات کند و اسباب غضب ده است اول
عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم
غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب نفایس که عزیز المثل باشد و لوازم غضب که [illegible]
عرض باشد هفت است اول ندامت دوم ترقب مکافات در دنیا و آخرت سوم
دشمنی دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم
تألم در جان حال و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند بود
پس اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع
مستحق آن نباشد و طریق دفعش آنکه حفظ نقائص و معایب خود نماید و با آن
کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود

کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود و هرگاه وقوف یابد بر آنکه فضیلت میان خلق
مشترک است از عجب ایمن شود و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی که
در معرض انواع آفات و اصناف زوال باشد و به بقا و دوام آن
وثوق نبود مثل مال و جمال یا نسب یا جاه اگر مال است عاقل را معلوم است که
امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد
و اگر جمال است مقرر است چیزی که باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در
معرض زوال است لایق بمباهات اهل دانش و کمال نبود بیت بر مال و جمال خویشتن
مغرور مشو کان را بشبی برند و این را به تبی و اگر نسب است که عبارت از شرف یکی از
پدران است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید که این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار کنی البته از جواب
عاجز آید و این شیوه نقصان است که بفضیلتی که در پدران است در خود تصور
کند بلکه گفته اند خردمند آنست که فرزند هنر باشد نه فرزند پدر یعنی نسب بهنر درست
کند نه بپدر نظم از هنر خویش کن سینه را مایه مکن نسبت دیرینه را زنده بمرده نشو ای
ناتمام زنده تو کن مرده خود را بنام از پدر مرده مدف ای جوان گر نه سگی چون کشی
استخوان و اما مراء و لجاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه وحدت و فقد

وحدت و تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد از این
معلوم خواهد شد پس مراء و لجاج اشد رذائل بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این
اقبح اوصاف رذائل بود و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند افضل و احمد باشد
چنانکه در صدر ذکر یافت و اما تکبر و آن قریب است بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالی
است در نفس خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعای این کمال است با دیگران
و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد علاجش آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر مجرای بول
گذشته باشد چگونه او را تکبر رسد و اما استهزا شیوه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب
قلوب اهل ثروت و تقرب با ایشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند و چون کسی را
هنری یا فضیلتی باشد و بحریت و فضل موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل
جوید بلکه بهنر و فضیلت خود را نزد دیشان در نفع خاص کند و اما غدر و آن در مال و
جاه و مودت و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است که از اراذل رذائل است
و نزد هیچ عاقل که اندک مایه از انصاف داشته باشد مستحسن نیست و رذالت غدر زیادت
از آن است که بشرح و بسط در آید و اما ضیم و آن تکلیف کسی است بتحمل ظلم بر وجه
انتقام و تیقن آن از ظلم و انتقام فهم نشود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بتحقیق معلوم
کند که موذی بضرری دیگر نمی شود و این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود

بلکه تعلق بخو کردن او بیست که بسبب آن دشمن دوست گردد و دوست محبت و عار و لوم
شود و اهل غیرت محو عدو بعد از قدرت بر انتقام بر خود اصعب دانند و با وجود حلم
از وقار و ثبات نیز بهره مند باشند که حلم بی ثبات از عیبی خالی نیست چه اگر کسی بسیار بوی
تحمل کند و در اظهار بردباری غایت مبالغه تقدیم رساند چون عاقبت آن بتهتک کشد و هتک
آن به خفت و سبکساری انجامد مجموع آن تحملها ضایع و بی بهره خواهد گشت نظم ترک
تندی اگرچه خوش خوئیست ٭ بازبون گیر مردمی خوش نیست ٭ سفله با گرمی گرم گردد و ز نرم ٭ نرم
شود چو آتش نیست ٭ و اما منافست در طلب نفایس مشتمل بر خطای عظیم و متضمن خطری
چند است که سد طریق اهل حکمت را از آن احتراز متحتم است چه جای اوساط الناس چه اگر متاعی
شریف یا جوهر لطیف بدست آید متغلبان اللطیف طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از دو سینه
اگر مسامحت نماید غم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک مداواه از جان
برآید پس چه اتفاق افتد چیزی کند که غرض این مفاسد تواند شد این است کلام در اسباب غضب
و چون بر حد اعتدال متحمل باشد علاج غضب بر او آسان نماید چه غضب جوری است در خروج از افراط مستقیم
عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و اگر جاهلی توهم کند و شدت غضب از لوازم رجولیت باشد
و بگمان او حمل از شجاعت کند خیال فاسد است چگونه خلقی که بسبب آن مرد تیره شود چون غضب اول
نفس حرم و اقرب و بعید و خدم و خیل و حشم نیز و تعلق مستحسن باشد و اگر از این رتبه درگذشته

درگذشته از راه کمال سفاهت و حماقت با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امثال آن نیز
خشم گیرد و بغضب بهیمی و فعل امثال کبوتر و گربه و سگ آمده است و دوات تنگی نماید و اگر قطع قلم هدم
طبع او نماید بقتل و ضرب مشغول او و گفته یاد آن را بشکند اگر ابرو یا دو بار ان بر وفق هوای او نیاید
دیوانه صفت بدشنام و زجر برآید غایت رذالت باشد علاج بددلی آن سکون نفس است
از حرکت بانتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن افراط است و این تفریط
و برابر او اوصاف ردیه لازم این باشد مثل مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حق او و قلت
ثبات در کارها و کسل و حب راحت که از موجبات از جمله سعادت باشد و تمکین غیر از ظلم
بر وی و رضا بفضایح در نفس و اهل و سماع مقابح از دشنام و قذف و ننگ ناداشتن از نسبت
عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع
سبب باشد و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسان مرکوز است و هیچکس از غضب خالی نبود اگر ناقص باشد بتحریک متهیج
چون آتش از سنگ بر آرند و بتدبیر لایقه اضافه و قهر و غضب گردد و در این باب مخاصمه
با کسی که از غوایل او ایمن باشد ملازم است و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او
مبالغه کنند نافع علاج خوف و آن عبارت از هیأتی نفسانیست که از توقع مکروهی یا انتظار
محذوری که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع و انتظار نسبت با امری مستقبل

و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا بسبب فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام
ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری
باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطه قدرت و وسع بشریت خارج پس در خوف از آن غیر
استعجال چه و استقبال هیچ فایده نباشد و بواسطه تعطیل از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت
او را شقاوت در این جهان چون خویشتن را در رنج دوم و ثابت قدم دارد هم در تحصیل
سعادت بازمانده باشد و هم در تجسس تدبیر تواند کرد و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص
بود که بخوف موسوم است چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم بر طرف
وقوع کردن و بغصه مشغول شدن منافی رای صواب باشد بلکه آن را بر حسب الامکان باید گذاشت
چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل این شخص باشد باید که
از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مودی بر وخامت عاقبت تواند بود ننماید که ارتکاب
قبایح با وجود خوف مقتضای عقل نیست چه هر کردار که ظهور نتیجه آن مستلزم فضیحت است ممکن است
ممکن است وقوعش بعید نیست پس ما اقدام بر آن ننماید و سرور عالم صلی الله علیه و سلم
فرموده است من کانت له سریرة صالحة او سیئة اظهر الله منها رداء یعرف به
کسیکه باشد مر او را فعلی بخصلتی نهانی نیک یا بد آنکه ریکر دانند خدا تعالی از ان سیرت علامتی را
که نشانه میشود آنکس بان علامت مراد بردا علامت است که بر آن چیزی نشانه میشود چنانکه مردوا

رو برداشته میشود که از اعیان است پس اگر بنده از بندگان خدا عمل تقوی بجا آرد و در خانه
که اندرون هفتاد خانه باشد و بر سر هر خانه دروازه از آهن بود حق تعالی او را چادر عمل او
بپوشد تا مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه میکند با و نسبت نمایند و اگر بنده از بندگان
خدا در خانه که اندرون هفتاد خانه باشد و بر سر هر خانه دری از آهن محکم بسته باشد کار بد فاحش
آرد حق تعالی چادر عمل او را بر او بپوشد تا مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه
او میکند با و نسبت دهند **علاج خوف مرگ** او را باید دانست که جان آدمی که در حقیقت آدمی
عبارت از آن است ابدی است و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست و موت
فرسودن را بجوهر ذات او نقش نه و آنچه مشهور است که موت هلاک جان میکند محض مجاز است
نهایت کار موت آنست که جان از بدن جدا شود و بدن بسبب عدم مربی و محافظ از هم پاشیده شود
و الا جان را فنا متصور نیست و اثبات عالم برزخ و امکان حشر و نشر مبنی بر همین مسئله
است پس حقیقت موت انقطاع تعلق روح از بدن و گسسته شدن پیوندی که از آن
روح بود بدن منعدم نگردد بلکه حال او تغیر پذیرد چنانکه چشم و گوش و زبان و دست
و پا و تمام اعضا و حواس از و سلب کرده میشود و اهل و اولاد و اقارب و آشنایان
و دوستان و دیگر فیل و حشم و کنیز و غلام و دواب و مراکب و زمین و سایر
متاع و اسباب و آلات دنیا از وی دور کرده میشوند و این دعوی در کلت هر این

شدید و مجاهدت کشیده و آنچه درین مقام مناسب حال بنماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او
مثلاً اصبعی منعدم شود در ذات او نیست خود هیچ نقصان نیابد و همچنین با انتفای عضوی دیگر یا جزوی دیگر
تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج انتفا فرض کند بوجدان صحیح در بقای مراتب ذات خود را
محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت معلوم کند که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن
باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتی است یا از آنکه پندارد که در نفس موت المی است یا عقابی که
وران تصور کرده باشد از احوال ما بعد موت و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب دنیا
اخروی یا با اولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور و عدم جزم بران و مانند این
امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده شد خوف خطا بود اما اول
بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقهٔ نفس است با بدن و ترک استعمال آلات
بدنی مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند و نفس جوهری باقی
است که با انحلال بدن فانی و منعدم نگردد اما ثانی چون الم جسمانی بواسطهٔ حیات
است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب رفع
الم باشد چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر حسی که درد از
نفس بود او را الم و احساس نباشد چه احساس الم بتوسط نفس خواهد بود پس معلوم شد
که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نخیفته بدان متألم نشود چه آنچه

آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما ثالث بدانکه موت متمم انسانیت
است چنانکه قدما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی
باشد و توهم نقصان دران از نقصان عقل بود مرهم تشبیه کرده که بمیرد و تمام شود
و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را
بر حیات جسمانی ترجیح داند و چنانچه کمال او است مایل باشد و با جنود همت بر فراز
هفت آسمان بر آمده ذروهٔ ملکوت را بهم واسازد و اما رابع چون عقاب بر جرائم
مترتب بشود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بر بقای چیزی از خود بعد الموت
معترف شود از ذنوب و سیئات که بران وعید و استحقاق عذاب بود و جنت بود
اقدام بر معاصی ننماید چه درین صورت خوف او بحقیقت از افعال سیئات است
نه از مرگ و اما خامس اگر خوف او از ضیاع اهل و اولاد و اقارب و خدم باشد
بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه
لایق نظم عالم میداند بجایگه مقصود است از آن میرساند که هیچکس تبدیل و تغییر آن
نمی تواند و بر فرض حیات او نشو و نمای اولاد نه بر طریق ارادت او بلکه بر مقتضای مشیت
الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی
مبذول میدارند و اصلا نتیجه نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع لذات شان و زوال ملک

و دل باشند از قبیل حزن است و استعمال الم و کروه و در چیز نیک حزن را دخل نیست شیخ فانده
نیست و علاج حزن جدا از هم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و پس ازین بداند که کل حرکة
سکون و غایة کل تکون ان لا یکون و در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است و بدن انسان
از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد که اجزای عناصر که با یکدیگر
برآمده اند و بذات خود مشتاق به انفکاک و افتراق اند بسر که وجود بدن خواهد نماند
ف دیگر لازم است خواسته باشد نظم بسی گردش نمود این سبز طارم بسی تابش
مه و خورشید و انجم که تا با هم طبایع رام گشتند شکار مرغ جان را دام گشتند
این مرغ نافرخ سرانجام نسنجیده دانه کامی ازین دام طبایع بگسلد از یکدیگر بند کند هر یک
با اصل خویش پیوند بماند دور مرغ از آشیانه دل پر خون ز نقصان آب و دانه ببینی دور
سپهر و مهر گردش که هیچ از کین گذاری نیست ترتیبش بهشتی دل کسی چون هیچ کس نیست
که در خون چون شفق هر شام نیست و اگر موت نبودی اسلاف و آبا و اجداد و متوفات
نکردندی و نوبت وجود و مطالب و رغایب با ما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان
همچنان ما نیز امکان داشتی و اگر همه مردمان که گذشته اند با وجود تناسل و توالد باقی
بودندی در زمین نگنجیدندی و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم مساحت معدود
است به نصیب هر واحد آن قدر نرسیدی که قدم بر آن نهند و بر پای ایستند تا به تحقیق

نفی و نفس و حرکت کردن میسر نشود و با هم تزاحم و تقاتل روی داده و نیز پیشینیان بر اسباب
و جاه و دولت غلبه نمایند و پیشینیان از لذت حکومت و ریاست مردم بیشنند و عاقل باید که مرآت
خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید که سرمایه حیات مستعار است
در خانه بدن ودیعت نهاده و چون سپاه اجل بر مملکت بدن تاخت آورد و طلایه لشکر حوالی
وجود را فرا گیرد غیر از آنکه از زندان این خاکدان به نقد جان بناه رضوان تحصن جوید نیابی
قرار از آن جا که هر ابتدای را انتهای مقرر است و آغاز هر کاری را انجامی مقدر هر گاه که
مدت عمر سپری شود و هنگام اجل فراز آید یک چشم زدن و فرزندان هم آوردن صورت
نبندد و از دارو و افسون و قوت خروج ممکن نبود نظم این شب که به تربیت عزت آموز
بخشم بهم زنی شود روز هر دم که زنی تو گاه و بیگاه گامی است که میزنی درین راه با تیغ
بدین روانی پیداست که چند زنده مانی هیچ است دیگر هیچ هیچ است پر پیچ مبند دل که هیچ است
چون بر گره نهی دری هیچ چون باز کنی چه باشدش هیچ بسر که قدم در عالم وجود نهاد و برابر شربت
اجلش باید نوشید و لباس هلاکش باید پوشید بیت هر که زاد و بناچار بایدش نوشید
زجام دهر می کل من علیها فان کاتب ازل نام بقای جاودانی بر نامه زندگانی هیچ آفریده رقم نزده
و خیاط کارخانه قدم خلعت وجود هیچکس را از عدم نه دوخته این شربت همه را چشیدنی و بار کلفت
همه را کشیدنی نظم گیرم که تو را اجل نهانی گر ره ندهی بخود تو دانی غافل مشو از جوانی خویش

فی نرس خصم جانی خویش بگسل ز وفای مادر خاک ؛ کو بچه خویش را بخورد بی باک ؛ ماتم کده شد جهان ز بنیادش
ماتم زده گشت گر جهان زیست ؛ عمر مانند ابر بهارستان در معرض زوال و راحت دنیا بسان لمعه برق در تبدل
و انتقال و بر بقای حیات الف نباید گرفت و نه بر نشاط باید نعمت آسوده باید بود چنانچه خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
فرموده است كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ باش در دنیا گویا که تو غریبی و از جای
خود دور افتاده بلکه راه گذری باش که چون شام شود انتظار صبح نکند که تا صبح خواهم زیست و چون صبح کند
منتظر شام نباشد که تا شام زنده خواهم ماند بیت عمر شمرای شمع وصل پروانه که این معامله با هجوم
نخواهد ماند ؛ شباب که سراسر اسباب طاقت و قابلیت و صحت که بهترین دولت خداداد است غنیمت دانسته توشه
برای وقت بیچارگی اندوزد و از زندگانی زادی برای مرگ مهیا کند بیت غنیمت دان جوانا دولت حسن و
جوانی را ؛ زنهار ای جوان ایام جوانی جاودان باشد ؛ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ
و بشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبه بکن بایشان و هم در زندگی
در حکم مرده باش و تشبه بمردگان و در آمدن در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علایق بدنی بما
امکن یعنی قطع کند تصرف و منع از جوارح و از ارتکاب محرمات و مکروهات و بداند که هرچه در دست تصرف او است
از متاع دنیا و نعیم این جهان از آن او نیست بلکه همه از آن مولی تعالی است و علامت او آن است
بفقدان آن اندوه نکند نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و همچنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب
و معارف و ارباب شان در حرام و مکروه نیفتد اینکه باین صفات متصف شود مثل مردگان و داخل باشد

باشد و در حکم ایشان و نیز فرموده است تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ تحفه مسلمان موت است مراد آن است
که موت لطفی است از خدا بمؤمن و نیکی و نعمتی بود و شگفت و کرامتی است از وی تعالی بوی که موجب حصول
بهشت و قرب اوست و رهاننده است او را از مشقت دنیا و شدت و محنت آن و حدیث الدُّنْيَا
سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ فرموده آن یعنی دنیا بمثابه زندان است مر مسلمان را که محنت
و شدت می بیند در آن یا تنگ است فضای دنیا و سکونت در آن بروی و همیشه میخواهد که
از وی بر آید و در فضای ملکوت جولان کند و نیز بهشت است مر کافر را که بلذات و شهوات دنیوی
مشغول است و نمیخواهد از وی که بر آید و بعضی گویند مراد آن است که دنیا بمنزله زندان مر مومن را
بنسبت آنچه آماده کرده شده است برای او از ثواب در آخرت و همچو بهشت است مر کافر را در جنب آنچه
ساخته شده است برای او از عذاب یعنی مومن هرچند در دنیا ناز و نعمت بیند نسبت بانکه در آخرت
بهتر از آن خواهد یافت و کافر هرچند محنت و شدت بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر از این خواهد بود
پس حاصل مومن آن است از دنیا که محل فریب و خداع است و شیطان به سبب آن مردم را از راه می برد
اعراض کند و روی بآخرت که جای همیشگی است رجوع نماید نظم اگر عمارت دنیا ز سیم و زر بودی
و گر عمارت عقبی ز خشت بودی و گل ؛ چو هست دنیی فانی و آخرت باقی ؛ بجای باقی فانی نخواستی
عاقل ؛ علی الخصوص که احوال هر دو بر عکس است ؛ چرا به دنیی فانی کسی بود مایل ؛ پس شایسته بود که
و بایسته و فرزانگی آن است که در همه وقت آماده موت بود عمل بنحوی کند که بعد از موت بکار آید و سود کند

و از موت نترسد و بنده گور را در حق خود به از جهنم و بس نپندارد چنانچه در حدیث شریف وارد است اَلْقَبْرُ
رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّارِ یعنی گور یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت
یا گوی از گوهای آتش دوزخ و مفسرین در معنی تفسیر آیه ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ ذکر کرده اند که اماتت
و اقبار در نعمت ها داخل است جهت مبرا شدن بنابر آنست که تا قبره مشتغل که در دار دنیا برای تحصیل کمال خود
کشیده است بخشد و در عالم برزخ آثار اعمال خود را ببیند پس موت نیز نعمت است عظیم القدر که وصول به نتایج تجارت
در جهان سفر حاصل است اگر موت نمی بود آدمی و ایجاد درکش اعمال شاق نمی کند رانیده و ثمره آن منفعت
هرگز نمی یافت و از بزرگان منقول است اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله تعالی عنه فرموده اند که اجساد و قفص طیور ارواح یا اصطبل دواب پس چون قفس خراب شود نیز طیر
و از بهر عبث در آن آخور را از برد و بکدام جنس می شماری اگر از طیور علویه می شماری مسکین کسی که مالک کس
رحیل شوی ازین خاکدان بی بنیان بیت بیفشان بال و پر زآمیزش خاک بپر تا کنگره ایوان
افلاک و گر با علی برج خان آشیان سازد و اگر از جنس دواب هستی کما قال الله تعالی
اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ ایمن مباش از انتقال تو از زاویه دار به سوی ناویه بوار
حکایت آورده اند که دانایی از دانایان یهود پیش اهل اسلام بطریق تعریض گفت که آیین اسلام
خوب است اما اگر مرده خود را گور می کنند و بآتش نمی سوزند حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بدبوئی
می شود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن می گردد یکی از فقهای اسلام گفت که من از تو مسئله

مسئله می پرسم جواب آن اگر من کنی جواب اعتراض تو دهم گفت بپرس فقیه گفت بگو که اگر شخصی در
ملکی وارد شود و زنی را بنکاح بگیرد و زن دیگر را برای باورچی گری نگاه دارد و از زن منکوحه
او را پسری بوجود آید با زآن مرد را داعیه سفری سانح شود و خواهد که پسر خود را همراه گرفته رود
تا چون باز آید آن پسر را در پایه تخت کم از زن بگذارد نیز گفت ظاهر است که با وجود مادر پسر را
به باورچی حواله نباید کرد زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب
اعتراض خود بشنو روح آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده به او خانه [illegible] و مونس
و همینه غذا و دوا و لباس و مسکن و دیگر منافع او از زمین به او رسانیده اند و آتش غیر از باورچی
گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فائده آتش همین است که چیزهای خام را که از زمین می روید
پخته و نرم می کند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون روح که بمنزله پدر بدن است
خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد سپرد نه بزن دیگر که باورچی است
نبود و لنشنید این کلام را او انصاف داد و قائل شد غرض دنیا سرای [illegible] آن را
آب می نپندارد و لیکن از رسیدن اجل غافل و ذاهل بوده در طول امل کوشیدن بر کنار سیل
خواب کردن است نظم مکن خانه در راه سیل ای غلام که کس را نگشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد و عقل و رای که بر ره کند کاروانی سرای اگر با دو شاه [illegible] که بنیه
دو روز چو خفتند کرده شب بره و روز دنیا اگرچه سراسر عجب است [illegible] این هنر دارد که مزرعه

[illegible]

آخرتش گفته اند و بر تخمی که در آن بکارند بر آن در آخرت بر دارند نظم تن بکار کن و می پرهیز از تب
مباد اگه تحملش بپاید در طلب ❊ گروه فراوان طمع می برند ❊ که گندم نیفشاند خرمن برند ❊
بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند ❊ کسی برد خرمن که تخمی فشاند ❊ بعد از آنکه کسی که دل از نعیم فانی
و لذات این جهانی بر گرفته همگی همت بر احراز مثوبات آخرت که پاینده و باقیست مصروف و مقصود دارد
در حدیث شریف وارد است اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی
بریده می شود از وی یعنی ثواب او از هر عملی که می کند چنانکه نماز و روزه و حج و زکوة و جز آن
الا من ثلثة مگر از سه عمل صدقة جارية یکی صدقه روان که بعد از وی دایم و باقی
باشد مانند وقفها و سبیلها و خیرات از چاه و حوض و مسجد و رباط و مانند آن او علم ینتفع به
یا علمی که نفع گرفته می شود به آن به تعلیم و تصنیف بلکه بکتابت و انتساخ نیز او ولد صالح یدعو
له یا فرزند نیک کردار که دعا کند او را بعد از رفتن از این عالم عاقل باید که گرد غفلت از چشم
بصیرت پاک کرده بدیده یقین ببیند که آنچه در نظام عالم مشاهده می رود بر وجه اجمل و طریق اکمل
هست و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد و لاطائل و تحکمی خود را از قدر سود ندارد و کوشش
با قضا نفعی نبخشد نظم گرت زندگانی نبشتست دیر ❊ نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر ❊ و گر در حیاتت
نماندست بهر ❊ چنانت کشد نوشدارو که زهر ❊ چو روی نگردد ز حکم قضا ❊ سپر می نهد بنده را
جز رضا ❊ و اما کسی که تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول امل آرزوی عمر دراز

دراز زیاده از حد اعتدال نماید ببیند که چه با غرض از امتداد عمر لذات بیشتر بر آن تواند بود
و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط آرد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و نقصان
حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت و منافذ
تنگ و اختلال آلات هضم پدید آرد و لذت صحت که اصل جمیع لذات است مفقود و قوت
بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از طول زندگی ملول شوند و مردم
بفراق همدمی و هر لحظه بفوات همی و هر ساعت بمصیبتی و رنج دیگری و انواع خست و محنت مبتلا شود
پس از آن زندگانی چه لذت توان یافت و در عمر یکسر این آفات که در چه راحت تصور توان
کرد و از پیری پرسیدند که هیچ داعیه داری گفت داعیه آن دارم که ترک داعیه کنم نظم در جوانی
در غمی بودم که چون ❊ پیر گردم زن نبیند روی من ❊ پیر گشتم ای عزیزان بعد از این ❊ خود همی
خواهم که بینم روی زن ❊ پس عمر اندک در امن و راحت و فراغ خاطر و جمعیت دل بهتر از زندگانی
دراز که در رنج و محنت گذرد و احمق هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کند بتحقیق طالب
این تعبات گشته باشد آن است که بهم پیوسته نظم نشاط عمر باشد تا چهل سال ❊ چهل ساله فرو ریزد پر و بال ❊
پس از پنجه نباشد تندرستی ❊ بصر کندی پذیرد پای سستی ❊ چو شصت آمد نشست آمد پدیداری
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار ❊ بهشتاد و نود چون در رسیدی ❊ بسا سختی که از گیتی کشیدی ❊
وز آنجا گر بصد منزل رسانی ❊ بود مرگی بصورت زندگانی ❊ اگر صد سال مانی ور یکی روز ❊

بیا بهر رفتن این کاخ دل افروز ٭ پس آن بهتر که خوران و داری ٭ دران شادی خدا را یاد داری ٭
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف
است و باعث نقل از عالم خواری و ذلت بعالم شرف و عزت و از عالم فنا بعالم بقا و از عالم جهل
و نادانی بعالم عقل و دانائی و از عالم تعب و مشقت بعالم سرور و راحت پس مقتضای دانشمندی
و خردمندی آنست که بملک سعادت سرمدی و لذات ابدی کوشیده جوان صفت با بیم و خلف
سر فرو نیاورد و به اکتساب شقاوت دائمی و استیفای بواجس نفسانی و استیعاب لذات شهوانی
در غایات آن درکات دوزخ و سخط باری و منزل فجار و مرجع اشقیا و شرار باشند تن در ندهد
بلکه انسان صفت میل بعالم بالا کرده قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید
و درین نشأ قطع تعلق از علایق جسمانی نموده بموت ارادی بمیرد تا بمصداق قول سرور
عالم صلی الله علیه و سلم مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللهِ أَحَبَّ اللهُ لِقَاءَهُ کسیکه دوست دارد
لقای خدا را دوست دارد خدای تعالی لقای او را و مراد به لقای خدا موتست و بازگشت
بدار آخرت و طلب آنچه نزد اوست تعالی شأنه چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان
و مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین
است انتقال نماید و به حیات طبیعی ابدی فایز گردد و چون سرور عالم صلی الله علیه و سلم این
کلمه فرمودند ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها عرض کردند که یا رسول الله ما همه موت را

مکروه

مکروه می داریم پس حال ما چه خواهد بود فرمودند که این کراهت شما منظور نیست که هنوز شما را سبب خوف
و ترس از مواخذه و عقاب لذت آن سرا از ملاحظه در نظر جلوه گر نشده مگر آن وقت بجهت که وقت
احتضار باشد چه در آن وقت مرد با ایمان را از هر جانب بشارت بر بشارت میرسد
و انوار رضوان الهی و کرامات تعالی درباره ایشان ظاهر ولی پرده نماید در آن وقت
نزد او چیزی محبوب تر از موت نمی باشد و کافر را از هر طرف اسباب عذاب و عقوبت نمودار شود
و تخویف و تهدید به وقوع می آید در پیش آن وقت هیچ چیزی نزد او مکروه تر از موت نمی باشد
نظم هر یک نفسی که میرود ز عمر ٭ پیکیست سوی اجل سبک خیز ٭ از تراکه چنین نشاب خوانند ٭
چون زاهد تشنه بخواب باشند ٭ این عمر که روی کس نبیند ٭ چون باد رود که پس نبیند ٭
نقد شده چون توان ستد باز ٭ تا ساده دل و فلک دغا باز ٭ این بحث علاج الامراض
قوت دفع اما امراض قوت جذب یعنی قوت شهوی اگرچه انواع آن بسیار است لیکن مخوف
ترین آن چهار باشد اول افراط شهوت دوم بطالت سیوم حزن چهارم حسد
ذکر علاج اینها بر وجه اختصار اینست علاج افراط شهوت آن از ماکولات و مشروبات
باشد ملاحظه زوال آن هم و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن باید نمود و مثل
بران و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور رفعت و ظهور
بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی بران مترتب شود و چه مثبت دیر الامراض

افراط در اکل و شرب است و هر که مقدار و اندازهٔ طعام و شراب نشناسد از تناول گرانی معده متاذی شده
چندان تناول کند که معده از هضم آن عاجز آید بسبب چنین کس دشمن جان خود است و سعی در هلاک خویش
نموده باشد بهمت صرف به نوشیدن و در استیفای لذات کوشیدن مصروف داشتن طریقهٔ شیوهٔ
غافلان ناعاقبت اندیش بود که از راه و روش و آداب انسانیت بمراحل دور و مهجور افتاده
باشند بیت چو انسان نداند بجز خورد و خوابش کدامش فضیلت بود بر دوابش و از انجا که
باشند تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر
و تلف مال حرص بر مناکح است و تامل کند که قرب زنان بعید بکرر در لذت از قرب اطعم بیک بار
چو گفته شد پس همچنان که عقل صحیح داند که طعامی چند را در خانهٔ خود بگذارند و بدریوزه
مثل آن طعام بدر خانهٔ دیگران روند شنیع نبدارد که حرمت شرع و عقل را بطرف کرده
از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که موافقت با اجنبیات جنیات است در آید
با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است اگر عنان نفس را بدست حرص و
هوس بازگذارد و بمرتبهٔ رسد که اگر در همه عالم علی المثل یک زن بماند که باو نرسیده باشد
تصور کند که در استمتاع باو لذتیست که در هیچ زن منظور نیست برای تحصیل ذوق از مباشرهٔ
جمال او چندان حرص و جبلت بکار برد که از مصالح دو جهان محروم ماند این علتی جهالت
و بلاهت و غایت حماقت و ضلالت تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را که

آورد از بن مفاسد و هرگونه تعب و آفت که منشعب چندین رذیلت است عافیت یافته و ابدا محفوظ
و محفوظ باشد والله اعلم بطالت صورت حرمان هر دو جهان بود و چراغ اعمال عبادت و معطل مجالس
موودی بهلاکت و انقطاع نوع بشر و انواع رذائل را در برابر این دفع نمود تغافل از کسب
سعادت معادی موودی بود با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود است
و این فحاحت و شناعت صریح بود با حضرت حق آعاذنا الله منه علاج حزن و آن المی است
نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی لاحق گردد و سبب آن حرص و طمع است در حصول
مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای محبوبات و ثبات لذات و سایر زخارف
دنیوی و علاج آن تامل است در آن که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانکه در علاج خوف مرگ اشارتی بان رفت و آنچه باقی و ثابت تواند بود امور عقلی و سعادات
نفسانی است که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تعرض اضداد و تطرق فساد خالی و متعالی
است تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطل است نبندد بلکه همه وقت در کمال
عقل و ملکات فاضله که باقیات صالحات است بسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال است
ببندد و از منزل حرص که محل احزان دائم و آلام متراکم است خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است برسد و باید که نفس خود را بوجود خوش کند و

و با آنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند رسید و الا همیشه اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها
باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کونی بی فساد نتواند
بود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی
الله عنه بالقلیل من العمل کسی که راضی و خورسند گردد از خدا به اندکی از رزق راضی گردد
خدای تعالی از وی به اندکی از عمل و الحق تقاسر و روشنائی را در رضا و یقین نهاده فرموده
است و اگر بر و دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم کند چه هر یک اگر چه از اهل ضلایع باشند بتحقیق فی
کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طرز خود مسرور است پس عاقل فضیلت باید که در بعضی که
از اهل جهالت و ضلالت نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران بود نه نماید و به فقدان
آن ملالت بخود راه ندهد و گفته اند که حریص همیشه درویش باشد اگر چه همه جهان او را بود و قنوع
توانگر بود اگر چه او را هیچ نباشد و در حدیث شریف وارد است یهرم ابن آدم و یشب فیه
اثنتان پیر و ضعیف می گردد آدمی و جوان و قوی می گردد در وی دو چیز الحرص علی المال
و الحرص علی العمر و حرص بکثرت مال و حرص بر درازی عمر نظم آدمی را ز پیری افزاید
هر زمان در بنای عمر خلل لیک در وی جوان شود دو صفت حرص بر جمع مال و طول امل
و طول امل غیر از سوء عمل نتیجه نبخشد ما اطال عبد احد الا اطال حرصه و امله
و حرص ملاک الحاج و سوال و محلل حرام و محرم حلال باشد و هر چند پیری زیاده شود این دو

این دو صفت از وی شکسته و سست نگردد زیرا که آدمی مجبول است بر حب شهوات و شهوات
بی مال و عمر بدست نیاید بیت مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد خواب در وقت سحرگاه گران
میگردد و سبب قوی شدن اینها بضعف پیری بعلت آن بود که آرزوی شهوات ملکه شده و
و قوت عقلیه که قوت شهوت را زبون دارد ضعیف گشته دفع آن نتواند کرد پس مجاهده
بقتل نفس اماره در زمان پیری صورت نه بندد که هوای نفسانی در قوی و جوارح رگ
و ریشه تصرف دوانیده استحکام پذیرفته باشد قلع آن بسیار عسیر و دشوار بود و علی الخصوص
که وقت وقت ضعف و سستی است نه قوی است از ضعیف نمی آید که درخت قوی را از بیخ برکند بیت
بیخهای خوی بد محکم شده قوت برکندن آن کم شده و نیز فرموده لیس الغنی عن
کثرة العرض نیست توانگری ناشی از اسباب مال و متاع دنیاوی و لکن الغنی غنی
النفس و لیکن توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب
از سوال و ترک حرص در طلب نظم پیر گشتیم و حرص ما طفل است شیخ گشتیم و آز ما برنا است
حرص و آزی که اصل عصیان است می ندانم که از چه رست و چه خاست گر ندانی بگویم ای خواجه
اصل هر دو محبت دنیا است پس هر که را دل متعلق دنیا است بود بر جمع مال حریص باشد بر طلب
زیادت فقیر و محتاج ماند اگر چه مال دارد و هر که قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است
از حرص و طلب زیادت غنی است اگر چه مال ندارد نظم نه توانگر کسی بود که به مال کار بردار و جاه

ستانده بود آن بهتر شمرد و فضل خدا از زر و مال بی‌نیاز بود و بعضی گفته‌اند مراد به غنی نفس حصول
کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقه انسانی بدان محظوظ و توانگر بود یعنی بخت و دولت و توانگری
به کمال است نه به مال بیت توانگری نه به مال است نزد اهل کمال که مال تا لب گور است بعد از آن اعمال و گفته
اند که حرص و آز دام بلا و حرام است و در بر دنیا که منزل کرم و امانت و راستی از آنجا رخت بندد
مرغ به طمع و از حلق خویش رسته حلقوم بند بلا کرداند و از شره گرگ طمع غبار خواری بر دیباچه روی
عزیزان نشیند نظم مگر نه دانی که در دام او دام نینداخت جز حرص خوردن به دامش چرا
بنشیند خسرو به خواهش روی چو سنگ سو نهادی طمع خسروی برو خواجه کوتاه کن دست آز
چه بایدت آستین دراز کسی را که درج طمع در نوشت نباید بکس عبد و خادم نوشت
هر چند که عقل سلیم و ذهن مستقیم از طمع و رغبت به نعیم دنیا که فانی است ابا دارد و احتراز و از
شوم غشاوه غشاوت بصیرت ما کرده نظم خرد گرچه پوشنده در کار ماست ولی حرص و آز
است بر کار تیز بود پاسبان گرچه بیدار لیک به هر وقت زود دزد بیدارتر پس به کمال بهتر
که هر گاه کامل‌تر از خود را در امور دین ببیند اقتدا به وی نموده متابعت او کند و بر شاق
عبادت صبر ورزد و هر گاه نظر کند بر کسی در امور دنیاوی کمتر و محتاج‌تر از وی است سپاس
کند مر خدا را به فضیلت دادن وی تعالی او را بر آن کس و بر آن شکر گوید قال صلی الله
علیه وسلم اِذا نَظَرَ اَحَدُکُم اِلی مَن فُضِّلَ عَلَیهِ فِی المالِ وَالخَلقِ فَلیَنظُر اِلی

اِلی مَن اَسفَلَ مِنهُ چون نظر کند یکی از شما به سوی کسی که زیادتی داده شده است آن کس را بر وی
در مال و صورت ظاهر و به بین آن کس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد پس باید که نظر
کند به سوی کسی که از وی پست‌تر و کمتر از وست تا شکرگزار به وجود رسد و از زبونی خشم غرض به دنیا
نظر جاه دون خود کند و در دین جانب فوق خویش بالا نگرد پس نشده خویش و خود را مرد کار پرداز خویش
گذراند العلاج حسد و حسد آن بود که کسی از فرط حرص خواهد که بخواهد در رعایت از ابنای جنس
سزاوار و ممتاز بود و سایر همت خویش بر ازالت آن از دیگران و جذب به خود مقصور دارد و سبب
این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه استحقاق خیرات دنیاوی که به نقصان و حرمان ذاتی
موسوم است یک شخص را محال باشد پس جهل به معرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شود
و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او حاصل نباید و این مرض بدترین
امراض و شنیع‌ترین شرور است چه حاسد به خیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی
از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود که دو کس جز حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث
صحیح وارد است اَلحَسَدُ یَأکُلُ الحَسَناتِ کَما تَأکُلُ النّارُ الحَطَبَ یعنی حسد نیکی ها را می
خورد چنانچه آتش هیزم را می خورد و نتیجه حاسد از محافل و مجالس ذلت و مذمت باشد و از
ملائکه بغض و لعنت و از خلق غم و کربت و عند النزع هول و شدت و عند الموقف نکال و فضیحت
از حکیمی پرسیدند که ای حکیم دانی بعضی را که بر ان حسد نبرند و بلای را که بر صاحبش رحم نکنند

گفت آری اما آن نعمت تواضع بود و آن بلا کبر و نخوت باشد باید دانست که حسد را چهار مرتبه است بعضها
فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد گو آن نعمت بخود نرسد و این اعلای مراتب حسد است
که در حق مسلمانان این نوع حسد کردن نهایت شنیع و مکروه است و در حق کافر و فاسق که به آن نعمت
بر کفر و معصیت مدد می گیرد جایز و مباح است دوم آنکه انتقال آن نعمت را از کسی به سوی خود خواهد
مثلا باغ کسی در ملک خود و زن کسی در نکاح خود باشد و ریاست کسی بخود برسد درینجا حصول این نعمت
برای خود غرض اول و مطلوب بالذات می باشد و زوال آن نعمت از آن کس مقصود بالتبع و این
نوع حسد هم در حق مسلمان حرام است سوم آنکه زوال نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل مثل آن
نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند که کاشکی این نعمت به هیچ دیگری هم نباشد تا برمن او را امتیازی
و تفوق نماند چهارم آنکه حصول آن نعمت برای خود بخواهد و اصلا زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال مثل حسد
آن نعمت بسوی خود در خاطر او نگذرد و این را غبطه و منافست نامند و این مرتبه از حسد اگر در امور
دینی مثل ایمان و نماز و روزه و زکوة و انفاق فی سبیل الله و تعلیم و تعلم و ارشاد و ولایت متحقق
گردد مطلق محمود است و در امور دنیوی زاید بر قدر کفاف و معلی مذموم باشد و بقدر کفاف
و صلاح محمود در حدیث صحیحین وارد است لا حسد الا فی اثنین یعنی حسد مکر در حق
دو کس یعنی اگر حسد روا بودی و نیک بودی درین دو کس بودی و بعضی گویند مراد از حسد اینجا
غبطه است که آرزو بردن است آنچه دیگر را داده اند مرا نیز باشد و این جایز است اما حسد

که عبارت

که عبارت از تمنی زوال نعمت غیر است جایز نبود مگر از سفیهان و ظالمان خبیثان که گذشت و تخصیص
اغتباط باین دو کس با آنکه در هر صفت محموده جایز است بجهت کمال اغتباط و انجمال شرافت و فضیلت
این دو صفت بود که از صفات انبیا و مرسلین است آن دو کس کدام اند رجل آتاه الله مالا
اول مردی است که داد الله تعالی او را مالی فسلطه علی هلکته فی الحق پس برگماشت
وی تعالی آن مرد را بر هلاک کردن و صرف نمودن آن مال در طاعت و فرموده خدا و احتراز کرد
از صرف مال بطریق اسراف و در نامرضیات و رجل آتاه الله الحکمة فهو یقضی
بها و یعلمها و مرد دیگر که داد او را خدای تعالی حکمت یعنی علم دین و شریعت
را پس آن مرد عمل می کند یا حکم می کند میان مردم بدان و تعلیم می کند آن را و گفته اند
که حسد بر هیچ کس نباید کرد زیرا که اگر آن کس بهشتی است پس مال و منزلت و نام و جاه دنیا در برابر
بهشت چه قدر دارد که بر وی حسد کرده شود و اگر دوزخی است پس بر وی حسد چگونه توان
کرد که وی این همه نعمتها دوزخ است باید دانست که علاج حسد قریب به علاج حزن و غضب باشد
چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید به معاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلا
در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است بآنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این
غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشیء فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت
از آنست و باعث بر آن حرص مال یا جاهی باشد و رد آن است حرص معلوم است و سایر

رذائل را بهترین نجاتی شناسد که مقالت دوم در تدبیر منزل و در پنج فصل است فصل اول در سبب
احتیاج به منزل چون انسان در بقای شخص به غذا احتیاج است و غذای انسان بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز به معاونت و مشارکت
و آلات و ادوات صورت نبندد به خلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و قناعت را در آن مدخل نیست
و انبعاث ایشان بر طلب و علف مقصور بود بر وقت تقاضای طبیعت و هرگاه تسکین سورت جوع
و عطش کنند از آن حرکت باز ایستند و چون اقتصار مردم بر این مقدار از غذا که ضرورت هر روز
باشد روز به روز متعذر است و موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس احتیاج با ادخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع که در حاجت مشارک اند حاصل باشد و تحفظ به مکانی
که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دخول اسباب آری و روز و شب و تعرض طالبان از آن
کوتاه بود ضرورت است پس به منازل احتیاج افتد و چون شخص را ترتیب ضیاعی که در تحصیل غذا افزونست
احتیاج باشد پس انبازی و معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او به امور ضروری قائمقامی
در منزل نماید و به نیابت او به حفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت به نظر با حال
بقای شخص است و نظر به جانب بقای نوع لابد است از زنی که به ازدواج او توالد و تناسل حاصل شود
پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که به تناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل تا بدو نسل
آن منتظم شود و چون فرزند به وجود آید تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد که فرزندان تربیت

تربیت پدر و مادر رعایت باید و چون جمعی یعنی پدر و مادر و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه رعایت مصالح ایشان
بدون معاون دشوار افتد پس احتیاج با اعوان و خدم باشد و به این جماعت که ارکان منزل
اند انتظام معاش صورت بندد و مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی به نوعی از وحدت
تألیفی منوط است نظام منزل نیز به تدبیر رضائی که موجب ایتلاف باشد مربوط تواند بود و از اشخاص
مذکوره پدر بدین تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض با او باشد تا تدبیر منزل
بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود به تقدیم رساند و مدبر را به انواع تدبیرات حاجت افتد از ترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف و قسم ام به سیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت
تدبیر اوست به کمال لایق رسد و از اختلال ایمن بود و مراد از منزل در این مقام نه خانه‌ایست از
خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیف مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکنی چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه
باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج به این اجتماع عموم خلایق راست و عموم
اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تأسیس تدبیر محتاج اند همگی را
تحصیل این علم باید نمود تا فواید آن در دین و هم در دنیا شامل حال ایشان باشد و در حدیث
وارد است کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی چون بر احاد افراد انسان

مالک امور را عقلا آخر درجه حکمت که بر اوست از احوال رعیت وی سوال نموده خواهد شد و عامل کلم در تدبیر منزل
آنکه نظر کند در ارکان اهل منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند
همچنان که طبیب قطع عضوی از خرابی برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب دارد در منزل نیز رکنی که اخس را
فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل و بنیان فن ملحوظ نیست چنانکه اجمالی بدان رفت
حکما اشعار رفتی به تدبیر اشرف انواع منازل که عبارت معلوم اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف
آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقام لایق در هر فصلی
و موسمی در آن معد باشد و احتیاطی که در دفع آفات تعلق دارد مانند غرق و حرق و نقب و نفوذ
هوام و سرقه در آن مرعی بود و در حدیث است که ارتفاع بنا زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز
زیاده بنا کند ملکی ندا دهد الی این یا اشرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای سرف
ترین فسقان و گفته اند که هر فرد از شش گز است و بعضی گفته اند هفت گز است بلا اصبع قایمه و بعضی
بر آنند که هفت گز است با اصبع قایمه است بالای هر گز شش انگشت و اول قوانین احوط است و تمام اوسع و اقرب در جهت
وسعت و عرض از جوانب تبع ضرورت ساکن و مقدار حاجت وی باشد که در آن موضع متبرع
و وضو و غسل و نشیمن ضیافت و اقامت مهمانان مهیا و معد بود و از جلو و سایر فرش خانه نکنند
و نیز در حدیث است اَمَا اِنَّ کُلَّ بِنَاءٍ وَبَالٌ عَلَی صَاحِبِهِ اِلَّا مَا لَا یُغْنِی اِلَّا مَا لَا بُدَّ
مِنْهُ آگاه باشید که هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش مگر چیزی که نیست چاره ازان

[illegible]

ازان ضروری است **حکایت منظوم** ۶ داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ
شب همه شب بیچ و تاب گری روز همه در آفتاب بری بو الفضول سوال کرد ازوی کاین چه
خانه است شش بدست و شش پی با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هٰذا لِمَن یَموتُ کَثیر
و در حدیث شریف وارد است که هرگاه خداوند عالم شری برای بنده پسندد دولت او در خاک و بنا
خرج کند **حکایت** آورده اند که هرگاه هارون رشید کاخی رفیع و ایوانی وسیع که شایان
سلاطین عظیم الشان باشد بنا کرد محمد بن السماک او را فرمود رَفَعْتَ الطِّینَ وَوَضَعْتَ
الدِّینَ یعنی بالا بردی خشت و گل را و فرو کردی دین پاک را اگر آن از مال تست فَاَنْتَ مِنَ
الْمُسْرِفِینَ وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ و اگر آن از مال غیر تست فَاَنْتَ مِنَ الظَّالِمِینَ
وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ **حکایت** و نیز آورده اند که ملکی از ملوک کبار قصری رفیع البنا
احداث نمود چون از عمارت آن فراغت شد مایده عظیم و خیلانی عام گسترده خاص و عام
را بضیافت خواند و بعد فراغت از طعام از هر کدام سوال می کرد که آیا این خانه عیبی دارد
هر کس هیچ گونه و اظهار خوشی کردی و نظری می کرد وی گفت که هیچ گونه عیبی و نقصانی ندارد
روزی دو عابد بر سر مایده رسیدند چون ازان شاه نیز همان تقریر کرد گفتند که درین خانه
عیب ناگزیر عیوب آنست که بالاخره این خانه خراب و برابر خاک خواهد شد و صاحبان

این خانه با جائی کرده و لحد جای دیگر کوشد خاک مسکن مقام خود نسازد که رقت و ملاحظه جانب همسایه از بهر دور
ترتیب اهل مجاورت اهل شرف و مبتلا نشود چه همسایه بد بشرعا و عقلا موجب بی قراری شود و طلب
جار صالح و همسایه نیک از اهم امور داند و در حدیث شریف وارد است التمسوا الجار قبل شراء الدار
والرفیق قبل الطریق و از اکرام جار آنست که با او احسان کند و با ایشان مواسات کند و خود شکم سیر
و همسایه گرسنه نگذارد نیز و با ایشان با هدایا و تحایف مغبوط دارد و اطفال ایشان را دوست
دارد و شود و تنبیه را گیفتی و دست بر سر ایشان گذارد و اگر به مجوز همسایه برسد پس قبول
تلقی کند و عیادت و تهنیت و تعزیت ایشان ضرور داند و مصالح خانه از قبیل ریگ و آتش و خمیرمایه
و امثال آن از همسایه دریغ ندارد **فصل دوم در سیاست نقود و اموال** چون معلوم شد که انسان را احتیاج
با دخار اقوات و ارزاق حاصل است پس بی اختلاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی اجناس
در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا به نیاز احتیاج است و بنابر
عزت و لطافت و رزانت جوهر آن اندکی از او با بسیاری اجناس معاوضت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعید نباشد و نقل اندک او که مقابل قیمت اقوات بسیار بود
قائم مقام نقل اقوات کثیر شود و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و اگر دینار نبودی مشقت
نقل ضروریات ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظام و رونق بر بستر وجه تواند بود یا باعتبار
دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه باسباب شود که تدبیر

که تدبیر بر شخص منوط باشد چون صناعات و تجارت دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث
و عطایا و اصول مکاسب سه جنس است اول تجارت علی الخصوص تجارتی که بسبب حوائج مسلمانان
از ملکی بملکی و از شهری بشهری کرد در حق آن در حدیث شریف وارد است الجالب مرزوق والمحتکر
ملعون و چون این قسم تجارت خدمت مسلمانان و رسانیدن حوائج ایشان بایشان در ملک
بگذارند تجارت او حکم عبادت پیدا کند و اعتماد بر الله تعالی کند که رزق و فضل از او متوقع است و از تحصیل
رزق حریص نبوده چه الله تعالی در ازل رزق را برای عباد خود نصیب مقدر کرده است ایشان را حرص حریص
زیاده کرده و نه از راه حکمت که نقصانی در آن پدید آید و اشیائی که مردم برای قوت خویش و دون
بهائم بدان محتاج باشند تربص گرانی نخرید نکند که احتکار و عادت از همین است و محتکر مردود
از درجه ابرار باشد **حکایت** آورده اند که یکی از بزرگان سلف در واسط مسکن داشت سفینه
پر از گندم بسوی بصره فرستاده بنام وکیل خویش نوشت که روزی که این گندم داخل بصره شود
بقیمت همان روز بفروشی و تا فردا در تاخیر و تعویق ننهند از چون سفینه به بصره رسید وکیل
بر گفته تجار آن جا در بیع گندم تا روز جمعه درنگ کرد و مضاعف نفع برداشت و حقیقت حال بموکل
خویش بنگاشت صاحب گندم در جواب او املا فرمود انا کنا قنعنا بربح یسیر مع سلامة
دیننا و انت قد خالفت و ما نحب ان نربح اضعافه بذهاب شیء من الدین
فقد جنیت علینا جنایة فاذا اتاک کتابی هذا فخذ المال کله فتصدق

به علی فقراء البصرة و لیتنی انجو من الاحتکار راساً برأس لا علی و لا علیک
یعنی ما بر فائده اندک با سلامت دین قانع بودیم و تو خلاف ما کردی و دوست نمی داریم که با نقصان
چیزی از دین نفع کثیر برداریم و تحقیق بر ما خیانتی کردی پس چون آگاه این کتاب من بتو رسد کل را
بر فقرا ابصره تصدق کن شاید که از احتکار نجات یابیم برابر برابر نه بر من و نه بر تو والسلام دوم
زراعت که هم در این گروه جز تحصیل قوت مردمان و جانوران می باشد و هم توکل و اعتقادی
قوی بر رحمت الهی که باران و باد است متحقق می گردد و گفته اند که زرع سه حرف است دو حرف
اول آن زر است و حرف آخر که عین باشد آن عز زر است پس هیچ کسی به بر زر نباشد و کبریت احمر
اشاره بعمل زراعت و عمل علم فلاحت بود کما قیل بیت حبذا کوکو احمر عز خارج کون است
روی بر خاک سه آور که اکسیر کیمیا است سوم صناعت که تعلق به بقای عالم دارد مثل نجاری و
و گلکاری و خشت بری و چونه بری و روغن کشی و تار ریسی و جولاهه گری و درزی گری
و امثال آن و در گزارش جز احتراز از باید کو علی جور خیانه به تقلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق
اختفاء و سرقه چیزی باید آنها دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مورد
مذلت نفس باشد سوم رذالت باید خواهی خلایق با اعانت بر صنعت چون کناسی و دباغی
و احتکار غله و غالی و خشاری و نقالی و غیر آن یا تمکن از صناعات شریف و صناعات
بعض ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چو زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات

صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و آن صناعت
احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت
وزارت که بر صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر متعلق است دوم آنکه به ادب و فضل تعلق دارد
چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سوم آنکه تعلق بقوت
و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و صناعات خسیس
هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم بود چون احتکار و سحر و قیادت و این را مفسدات
استقباحست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مسخری و این صناعات
سفاهات سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و این را صناعات فرومایگان
و اخساست و چون احکام طبع را نیز در عقل رواجی نیست صنعت اخیر نزد عقل قبیح نباشد بلکه
البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی به آن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح
است آورده اند که آدم علیه السلام مزارع و نوح نجار و ادریس خیاط و هود و صالح تاجر و ابراهیم
مزارع بودند و شعیب از شیر و نسل و صوف و پشم مواشی معاش خود می کردند و لوط مزارع و موسی
شبانی گوسفندان و داود زراد بودند یعنی زره باف و سلیمان خواصی می کرد و خواص آنست
که از برگ درختان مثل زنبیل و بوریا و بادکش بافد و عیسی سیاحی می فرمودند و هیچ حرفت
که معاش نمی کردند و محمد رسول الله صلی الله علیه و علیهم حرفت جهاد داشتند و حق تعالی رزق امت

راز بر سایه نمره احتقرت که انشم بود و هرگاه کسی تفاخر نام برآرد باید که دران صنعت تقدم و کمال طلبد
و به ناوت همت اتفاق نشود چه ارتکاب مهنت و اختیار شغل کاربران بالغ ریش و شب مردان
کامل است که این تحمل رنج و سختی نتوان انداخت ولی آزار خار ازمان شانی کمتر است تنع نتوان
یافت نظم اگر علم هندسی بکاری در مسامت آن بکوش یاری کمان کج اگر کرفت تیر است در جنگ و
چگونه کرد از سنگ شعر و بد انکه هیچ زینت و روشنائی بهتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن
قناعت است که بعد از اشتمال بر عدالت عفت و مروت نیز و یک باشد و از شره و طمع و ارتکاب
فواحش دور بود و هر مالی که بقیه و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگر چه بسیار بود ناقص
[illegible]
و بی برکت باشد نظم هر ان مال که حرص گرد آوری خوش باشد اول و در نهایت عذاب است
چو آبیکه مستسقی آشامد شش بلب خوشتر بود و در شکم زهرناب است از چنین مال شرفا و عقلا اجتناب
واجب باشند و هر چه بکسب حلال حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت اعتدال
در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریاء و مباهات باید نمود و خرج کمتر از دخل باشد چه اسراف
آنست که بذل مال در جهتی موجب نقوصت حق جهت دیگر بود نظم بربین عقل و دانش باید گریست
که آمد بود نور ده خرج نیست و بعد حفظ اوقات ضروری و نکبات مانند قحط و امراض باید که
زر سفید برای روز سیاه است بیت مخور جمله زر سیم که دیر آتشی نه ببر از سر بدیوانستی
از ثمرات تندرستی جهت بیماری ذخیره باید برداشت و از سرمایه جوانی برای کسالت پیری

باز از بهر نقدی بدست باید آورد و ما عند الاحتیاج دست حاجت پیش کسی دراز نکرده و دوست
مطلب بهتر از ذل طلب است که از همچو خودی سوال و چه معاش کنند نظم با تشنه برای نفس خود رای
بنشین چو خودی نهاده بر پای تا خون نرود ز پای ما سر دست نشود ز آب کس تر دو در حدیث
شریف وارد است نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغ دو نعمت
اند که زیان زده اند در آن دو نعمت بسیاری از مردم که قدر آنها نمی شناسند و مغبون از دست
دهند و در معامله آنها از نقص فریب میخورند چنانکه در معامله بیع و شرا کسی فریب میخورد و متاع را
مفت از دست می دهد و زیان زده می شود و آن دو نعمت صحت بدن از امراض و خلو وقت
از شواغل و مشوشات است قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند آن زمان که بکار نخورند
و به تشویش وقت و مزاحمت اغیار گرفتار آیند قدر آنها بدانند چنانکه گفته اند النعمة اذا
فقدت عرفت قدر هر نعمت بعد زوال نظم ندانم که قدر روز خوشی مگر روزی افتد
بسختی کشی کسی قیمت تندرستی شناخت که یکچند بیچاره در تب گداخت ترا تیره شب کی
نماید دراز که غلطی ز پهلو به پهلوی باز برانداش لقمان و خوران تب که رنجور داند درازی
شب آری ما خانه زادان دولت آباء است قدر آن ندانند و چون دولت از دست رفته دریغ
خورند و سود نبینند و مرد محتاج چنانچه از لذات دنیوی بی بهره است بمکین از درجات آخرت
نیز محروم باشد زیرا که هر گاه احتیاج بغایت و ضرورت بنهایت کشد و بشوق تلطف کاری و در ظلم

بلاکت و خاک ری افتد و کار به جان و کارد به استخوان رسد به سبب قوت خوانش و نفقهٔ عیال
مضطر گشته در نفقه حلال و حرام تفرقه نداده طلب معیشت از وجهی ناشروع کند و این موجب وبال
و نکال آن جهانی گردد پس در این دار محنت به زندان افتد و سختی وقت و در دار آخرت در بند شقاوت
مبتلا شود زیرا که رسیدن به درجات آخرت به مال حلال تواند بود و برکت آن مال اکثر مطالب دین
و دنیا بدست آید و در حدیث آمده است که یکی از صحابه عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
دعا کنید که مرا حق تعالی مستجاب الدعوات گرداند فرمودند که در طعام خود احتیاط بسیار کن که حلال
و پاک باشد خود بخود مستجاب الدعوات خواهی شد و نیز در حدیث شریف وارد است که هر که چهل روز اکل حلال
خورد والله تعالی قلب او را منور کند و ینابیع حکمت از قلب وی بر زبانش روان و جاری سازد و اول
[illegible]
آنکه قدر مال شناختن بعضی اموال نقود و اثمان موجود دارد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل کند و خرج فراخور
[illegible] ۶۲
دخل باشد و بر وجهی که نقصان به راس المال نرسد از منافع آن منتفع گردد و از اسراف
و اخراجات ناموجه اجتناب نماید و از بدنامی بخل و امساک نیز احتراز کند که مرد بخیل در دنیا
بدنام و دشمن کام بود و بخیل را گمان بد بردن بخدای تعالی لازم است و سخی را اعتقاد بر کرم
و صدق وعدهٔ خداوند تعالی منحصر و لیکن دادن هرگز از مال کم نمی کند و بظاهر هم قدری نقصان.
نقصان معلوم شود و مال بخیل که اندک اندک جمع کرده و خرج برای نفس خود بهره از آن نبرد دارد بیکبارگی

بیکبارگی تاراج حوادث روزگار گردد مثل حوضی بزرگی که پیوسته از جدولها آب در وی آید
و به اندازهٔ دخل مخرجی نداشته باشد لابد از طرفی راه جوید و رخنه در دیوارش افکند آخر کار
بکلی فنا بود و ویران شده آبها در اطراف و جوانب پراکنده گردد نظم بخیل را نبود هیچگونه زر گرفت
و خرج نه در معاش و معیشت نه در عقبی روز نشر داد فرشته الست که هر صبح و شام می گوید بار خدایا
حق بر بخیل تا کسی یاد لیس تعلیق بدانند که متاع دنیا روی در زوال دارد و عاقبت الامر
در معرض فنا آید و با خداوند خود طریق وفا نه پیماید فی الحقیقت مال خود آن را باید شمرد که از
پیش فرستند و متاع خود آن را باید دانست که در عالم آخرت ذخیره نهند و گفته اند که ضایع ترین
مالها آنست که از او انتفاعی نباشد و ناخوشترین زنان آنکه با شوهر ناسازد و از حکیمی
پرسیدند که مردم بدوستی کسی رغبت نمایند که مال دارد و در این چه حکمت تواند بود که مال محبوب
خلایق است نیز هر کسی که باشد مردم تعظیم آن بجا آورند و چون از دست او برود دیگر آن را نمی شناسند
نگرد و نه نظم لا در آنگفتم ای عروس حسن شعر صورت خوب و سیرت نیکوست شعر از چه رو دائم بهشت
بر دل تو شعر تلخ تا حتی رسد از دوست شعر گفت لی لی که زن نه ادم ز رو شعر در کار اسبابت شاد دانی
ز دوست شعر غنم را این که خود ده دارد شعر گی گنجد زحرمی در دوست شعر و سعادت مال بر سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد و این داخل عبادت است چون ادای زکوة و نذور
و صدقهٔ فطر و نذر و صدقات و خیرات که عبارت است از دادن به سائلان و ضعیفان و بیچارگان

و اعانت ضعیفان و وقف مانند بنای مساجد و مدارس و معرفت حج که خواه برای خود یا برای دیگری
سامان سواری و زاد راه مهیا کند و ادای نفقات واجبه که نفقه زوجه و اولاد صغار
و دیگر محارم است بشرط استطاعت این کسان و احتیاج آنها، نوع دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار
و اکرام دهد چون هدایا و مبرات، نوع سوم آنچه از روی ضرورت دهند چون انفاق در وجوه
مأکل و مشارب و ملابس اهل منزل یا جهت جلب نفع مانند تحفه که برای انجاح مهمات و قضای
مطالب پیش سلاطین و حکام برند یا برای دفع ضرر مثل بذل اموال بظلمه و سفها جهت
صیانت مال و عرض، و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب
خاطر و انشراح صدر باشد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن تلهف و تأسف نماید چه غایت
سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم چون نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را مأمور کند
که بحقیری از آن در راه او صرف نماید و آن بر خاطر او گران آید، دوم آنکه خالصا لوجه الله
و طلب رضای منعم حقیقی صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند مانند توقع شکری یا
انتظار جزائی یا التماس شهرتی تا موجب بطلان و احباط آن نشود، سوم آنکه
معظم آن بدرویشان نهفته دهد، چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند و از شهرت و سمعه
محترز باشد، نظم: چه به است از زکوة پنهانی / که نه از نفاق باشد دور / کز رضای
خدا بود مقصود / داند او هم عیان و هم مستور، و در نوع دوم که از افعال اهل غفلت باشد

پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر
یا کمتر باشد، شعر: تیغ هندی و خنجر رومی / نکند آنچه انتظار کند، دوم کتمان که از غوایل ظهور
منت ایمن باشد و در حدیث شریف وارد است لا یدخل الجنة منان، و در نهی آمده
در بهشت منت نهنده بعد از عطا و شمار کننده و بر روی آرنده آنچه داده است چه جای
ایذا کننده بدان چه منت نهادن و ایذا کردن بحکم کریمه و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن
والاذی ابطال کند صدقه را و ما را که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه و عطا متوقع
بود بجهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیع از آن سعادت محروم گردد
و مراد در آمدن با سابقان و مقربان است و الا در آمدن بهشت هر مؤمن را مرجو است، نظم:
درخت کرم هر کجا بیخ کرد / گذشت از فلک شاخ بالای او / گر امید داری کز و بر خوری
بمنت منه اره بر پای او، سوم آنکه حقیر شمرد اگر چه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت
و علو همت است، چهارم مواصلت ولی در این عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و
سبب اضاعت انعامات سابقه، پنجم وضع در موضع لایق بود تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن
نباشد، نظم: زمین شوره سنبل بر نیارد / در او تخم عمل ضایع مگردان / نکوئی با بدان کردن
چنان است / که بد کردن بجای نیکمردان، و در نوع سوم رعایت اعتدال باید کرد یکی آنکه
برای دفع ضرر باشد احتیاط آن است که میل بزیادتی کند تا بعد از آنکه از ضرر تعرض مال و عرض

ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود و طمع و حرص و حسد و تعصب در نفوس مرکوز
پس بنای اتفاق بر قواعد عرف عام ناس نهادن به سلامت نزدیکتر است از بنا بر بصیرت خواص
و میل اکثر ناس بدین بیشتر است **فصل سوم در تدبیر اهل** باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل حفظ نفس
از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر چه هیچ عاقل فائده
تأهل بر مجرد شهوت ننهد و جز طلب ولد صالح که در ایصال مهام دعا بوالدین حکم صدقه جاریه
دارد به نیکاری تن در ندهد و بهترین زنان آنست که به عقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا
و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و بر وی دوستی و مهر او دیدار خوب
و خوش طبع و بهترین زنان بود و زن صالح در مال شریک مرد بود و در کدخدائی و تدبیر منزل
قسیم او و برای تزوج امرأه صاحب دین اختیار کند چه زن صالح بهترین متاع دنیاست
که از وی فراغ قلب از تدبیر منزل و تکلف اشتغال طبخ و کنس و فرش و تنظیف اوانی و تهیه اسباب
معیشت حاصل می شود **نظم** زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد درویش را پادشا **نظم** چو مستور
باشد زن خوبروی به دیدار او در بهشت است شوی **نظم** کسی برگرفت از جهان کام دل
که یکدل بود با وی آرام دل **در حق** زنان افضل پارسائیست و خوشخوئی اگر سعادت
خوبروئی بدان جمع شود مزاج نور علی نور دارد و آزاد را از کنیز که بهتر چه مشتمل بر حصول
اتباع و استظهار به اقارب و اشتمال آن بر زیادت بیگانگان و صلت ارحام و استمالت اعدا

اعدا و معاونت و مظاهرت در امور معاش و احتراز از دناءت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر اولی
چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصور است و مناسبت شوهر در خلق و عادت و مطاوعت او در بکر
و اکثر باشد و جوان خصائل بزرگ نسب و ثروت و جمال شرط نیست ولی اگر جمع شود غایت کمال و مستجمع انواع محاسن تواند بود
اما درین صورت خطری عظیم است که سبب تعب و اختلال امور دین و دنیا باشد ازین جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه نسب بزرگ عجب است و چون زنان به نقصان عقل موسوم اند بدان واسطه
از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند و موجب انعکاس امر و انعکاس
حال و اختلال امر گردد و در مال و جمال نیز همین حکم است و جمال نفسانی دیگر مخصوص است چه جمال
با عفت کمتر مقارن افتد و زن جمیله را راغب بسیار و طالب بیشمار باشد و عقل که مانع از قبائح است
در زنان کمتر ازین رو موجب فساد بسیار شود و غایت خطبه چنین زنان [illegible] حمیت و جهد
و فضیحت بود که شقاوت دو جهانی بار آرد و اتلاف مال و مروت و مفاسد اضافت [illegible]
غموم پس همان بهتر که از جمال بر اعتدال بنیت اقتصار کند و در حدیث شریف وارد است که سوداء
ولود از حسناء عقیم بهتر باشد و زن طویله بهتر از قصیره و قصیره [illegible] و ذات ولد را اختیار
نکند **حکایت** آورده اند که شخصی از بنی اسرائیل با خود عهد بسته که ما دام که از صد کس مشاورت
نکنم زنی را به تزوج نیارم بدین نیت از نود و نه کس طلب مشورت کرد چون برای تکمله صد یک کس
باقی ماند در دل عزم جزم و نیت مستحکم نمود که اول کس را ببیند از وی استشارت

کنم و بر گفته او عمل آرم بر گاه چاشت روز دیگر از خانه بیرون برآمد اتفاقاً با مجنون خشتی چار شد که بر چوب
سوار بود مرد از دیدن مجنون حزین و غمزده واله و نشسته بر نقش عبید چاره نه دید ناچار پیش رفت مجنون
گفت بر حذر و دورتر باش که اسپم لگد می زند مرد گفت که اسپ را در ضبط خویش آر و اندکی
نگاه دار تا از تو سوالی کنم و مشورت پرسم مجنون متوقف گردید مرد گفت اراده دارم که زنی به تزویج
خود در آرم کدام قسم زن را اختیار کنم گفت زنان بر سه قسم اند یکی برای انتفاع تو و دیگری برای
اضرار تو و سوم نه در نفع و نه ضرر برابر این بگفت و راه خود پیش گرفت مرد گفت تفسیر کلام و توضیح
ابهام بکن گفت اول باکره است که دل و جان او برای تو باشد و با غیر تو الفت نگیرد و دوم زنیست
که از شوهر اول اولاد داشته باشد مال تو خورد و هر بار شوهر نخستین غم و ماتم کند سوم بیوه ایست
که فرزند نداشته باشد زن نیک اگر از شوهر اول بینی در چشم او نیکو نمائی هر آینه محبت تو گیرد و الا
از تو در دل نفرت نیز برد مرد گفت کلام تو مانند کلام حکما و عمل تو با عمل مجانین ماناست گفت
مردم خواستند که مرا به مسند قضا نشانند لاجرم درین لباس در آمدم و از آن بلا نجات یافتم
و حکما گفته اند که زن در چهار چیز از شوهر کمتر باشد و در چهار چیز بیشتر یعنی در سن و جثه و طول و مال
و حسب از شوهر ادنی بود تا شوهر در چشم او مستحقر ننماید و در حیا و خلق و ادب و ورع فوق شوهر
بود که فتنه را جایگاه در منزل او راه نباشد و بر سبیل تعجب نعوذ بالله جمال و کمال زن نه کند و گفته اند
که هر چهار چیز نباید که در نکرد بعد عاقبت نکاح را آنجا الغیرة یا بنحو اتنتیم اول طعام و دوم منعم

منغص نشود و دوم مرد شجیع تا و فسکم از زر مکان منظور و منصور برگردد سوم زن الفت ناکجا بیمار بود و شوهر
چهارم زن ناکه نمیرد و عزت و حیات و جمال زن به سبب وی نباشد که انجاکش غیر از ندامت و مذلت
نخواهد بود چنانکه بالا اشارتی بدان رفت و گفته اند که زن خوبروی و نیکو طلعت زینت سر بیت
و ناخوش سیرت بلای جان و عذاب جاوید است و زن نکو خصلت هر چند که به منظور زشت
پیکر باشد یار مهربان و رونق خان و مان قطعه اگر پارسا باشد و خوش سخن ∴ نگه در نکوئی
و زشتی مکن ∴ زن خوش منش دلنشان تر که خوب ∴ که آمیزگاری بپوشد عیوب ∴ چو حلوا خورد سرکه
از دست شوی ∴ نه حلوا خورد سرکه اندوده روی ∴ زنی را که جهل است و ناراستی ∴ بلای سر خود زن
خواستی ∴ بر آن بنده حق نکوئی خواست ∴ که با او دل و دست زن راست است ∴ در سیاست زن
شش چیز رعایت باید کرد و از شش چیز احتراز باید نمود اما آن شش چیز که رعایت باید کرد اول هیبت
که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون نکند و این اعظم سیاسات است
و انتظام امضی بإظهار فضائل و اخفای رذائل نتواند بود اگر اخلالی درین سیاست راه یابد
خبثان فضائح و شنائع حادث شود که تلافی و تدارک آن صورت نه بندد دوم کرامت که زن را
گرامی دارد به چیزی که موجب محبت و الفت او شود او را در لباس جمیل کند تا از خوف زوال آن
حب اقدام بر خلاف رای شوهر نه نماید و عشق اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر همت گمارد و در ستر
و حجاب از غیر محارم مبالغت عظیم نماید که بر آواز و شمائل و آثار و خصوصیات او بیگانه را وقوف

نیفتد و با او به مجاملت محاورت نماید و در مبادی امور که کند رای با او مشورت نکند و بر وجهی که او را طمع
متابعت نیفتد سوم آنکه با جوانان و متعلقان او طریق اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف
سپرد و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند و از ظهور خللی در روزی دیگر بر و تنگ نشود اگر چه
بجمال و مال و از او زیاده باشد چه غیرت و حسد که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را
بر قبایح و فضایح دارد و موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و مرارت زندگانی گردد و بغیر
از ملوک که مقصود از تزویج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت و انقیاد سپردن
چاره نیست دیگر را تعدد ازواج رخصت نداده اند ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد
به منزل نسبت دل است به بدن و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نمی تواند شد یکمرد را نیز مدبر
دو منزل امیسر نشود در رسیدن تصرف زنان در اقوات بر وجه معقول و استعمال خدام در خدمت قومی
و مطلق دارد و پیوسته خاطرش به تعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول
گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات
مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و همت بر چیزها که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و باعث
گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام
فضایح دلیری کند و رغبات را در وضع پیدا شود و سبب فساد گردد تا عاقبت آن بود از
نظم اختلال معیشت و زوال مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی نعیذ بالله

در خرمی بر سرائی ببند ** که بانگ زن از وی برآید بلند ** چه در روی بیگانه خندید زن ** دگر مرد
گو لاف مردی مزن ** ز بیگانگان چشم زن کور باد ** چو بیرون شد از خانه در گور باد ** اما
آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او و سبب
انتکاس حس برکنار که احوال امور شود و حاکم محکوم برآید نظام اختلال پذیرد و اگر بمحبت او
مبتلا شود از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع کند و اصلا بران
اقدام نکند چه این آفت مسری نفس رای مذکور گردد دوم آنکه در امور کلی و مصالح ملکی با او مشاورت
نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال و ذخیره و قوت از وی پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب
و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که بدین خصال موسوم باشند منع کند خصوصا پیر زنان
که به فساد انتحال متهم باشند و در حدیث شریف آمده است که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام
و شنیدن آن منع کنند که مبادا داعی بانحراف ایشان از قانون عفت شود تا به دیگر قصص
ملاهی و بیهوده چه رسد و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول
ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را هیبت داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم
فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت کردن و ترک غضب ورزیدن
نظم زن کش سر خروی از عفاف نیست ** همین گلگونه روی بکاف نیست ** در آن جا حجاب دارد

که از نامحرم نشنود دارد و در حدیث شریف وارد است جهاد المراة حسن التبعل یعنی زن
با شوهر خود با حسن وجه معاشرت کردن در حق او به ثواب جهاد رسیدن است و بر عسرت زوج
صبر کند و در صوم و صلوة قایم و همیشه در حفظ صیانت عرض و ناموس و عفت ملازم باشد و دوام خود را
با مور شرعیه در اطاعت او دارد و اگرچه برای برداشتن سنگ از کوهی بکوهی حکم کند و بی حکم او از خانه
بر نیاید و بعفت بکوشد و کفران نعمت نکند و نگوید که من از تو خیری ندیدم و اصلاح طعام و اناره
سراج و تقدیم طشت و مندیل برای دست پاک کردن بر خود واجب داند و از مال خود بر و منت ننهد
و در روی او به خیوت و سرکه جبینی نکند و در امور نفقه او را التکلیف ما لا یطاق ننهد و این خصایل
مذکوره از عادات زن صالحه است و علامت زوجه صالحه نزد اهل حقیقت آنست که حسن او مخافت خشیت
الله تعالی و غنای او قناعت و حلیه او عفت و عبادات او بعد از فرایض خدمت زوج و همت او استعداد
برای موت باشد و از وقت زفاف ملازم خانه زوج تا بگور نرود حکایت آورده اند
که مردی غازی وقت وداع زن خود را گفت که از درجه بالای بام بپایین میا و پدر این زن در درجه
پایین همان بام مسکن داشت چون پدر وی بیمار شد برای استجازت و دستوری دیدار پدر
رسولی بحضور سرور عالم صلعم فرستاد فرمودند از خدا بترس و اطاعت زوج خود کن چون پدر وی فوت
کرد باز رسولی فرستاد همان جواب یافت بر جاه تکفین و تدفین مخصوص شد سرور عالم صلی الله علیه وسلم
بزن مذکوره بشارت رسانید که الله تعالی در جلد وی اطاعت تو در امر شوهر خویش ترا و پدر ترا

مغفرت فرمود و فرزندی و جمیع برزوج فرض است و چنانکه زوج هر باره از او شکر کند که صابر و شاکره و اهل
خشیت است حکایت اصمعی می گوید که بطرف صحرائی رفتم تا کرفت باز بجمال و حسن بعد خشم چار شده و
شوهر وی زشتی و به رویش نظری نداشت گفتم حیف باشد که مثل تو زنی در حباله چنین بدو بعینی باشد
گفت سوال تو از طریق صواب اصل دور است شاید که شوهر من معامله خوب با خالق خود کرده است جزا داد
کرده است تا بران رفتار کرد اثر تعظیم او بر حکم او آورده است و ممکن که من در معامله خویش که
با خالق خود کردم خطای کرده باشم شاید برای عقوبت من او را بر من مسلط کرده است پس من چیزی که رضای او نه
نه باشد چگونه راضی باشم حکایت بزرگی از اصمعی نقل کرده اند که میگفت که زنی خوش جمال و ضعیف الاعتدال
با شوهری کریه منظر دیدم و به تعجب او می گفت که ای زن بیا در نزد او من توجه خشم شوهر گفت چگونه دیده نه
گفت من هر بیت میمون که به … و صورت قبیح تو صبر کردم و موضع صابر بر جنت است شوهر حسن مبتلا
شده شکر خدا بجای آری و مقام شاکر نیز جنت است و در حدیث شریف وارد است که هر که را چهار چیز داد
خدا جل و علی عطا بخشید او را خیر دنیا و آخرت حاصل گشت دل شاکر و زبان ذاکر و بدن که بر بلا
صابر باشد و زوجه اگر زنا موضع خود در مال شوهر نگهبان و امین و با صرف بر حق شوهر بر زنان آنقدر است که سرور عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر سجده برای مخلوق جایز بودی زنان را بسجده شوهران امر کردم
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو امرت احدا ان یسجد لاحد لامرت المراة ان تسجد لزوجها و
زنان نیک شبیه اند با دران در محبت و شفقت و به کنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت

و صداق زنان بر شبه ابنه بکبار ان در زمان نابردن و سطوت بر دشمنان در استخفاف حرمت مرد و عادت
و به زوال در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزن ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت
نیست چه مجاورت زن بد سیرت از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد بیت زان کس که موافقت نباشد
آن به که مفارقت گزینی اگر در مفارقت فسادی مثل ضیاع اطفال یا غیر آن متصور شود و غیر از مدارات
و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه بهترین تدبیر آن که اختیار سفری دور کند
و دفع مدتی در آن سفر کند را نه باشد که منع او کرده در حق کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیابد
نظم دل آرام باشد زن نیکخواه ولیکن زن بد خدایا پناه سر اندر جهان نه به آوارگی وگرنه بنه دل
به بیچارگی سفر عید باشد بر آن کدخدای که بانوی زشتش بود در سرای تهی پای رفتن به از کفش
تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ به زندان قاضی گرفتار به که در خانه دیدن بر ابرو گره
آرام بخواهد دوست خدا را بجهت نظر سوی او است گفته اند دو کس غم بیهوده خورند و رنج بی فایده
برند یکی آنکه وارث ندارد و مال از وجه حرام جمع کند تا بتاراج حوادث رود و مظلمه او بر دارد دوم
پیر مردی که زن خوب طلبد و جوان و ناشزه در عقد آرد و دل بر او نهد و آن زن پیر روز مرگ او را
خواهد و بالای او در زمان حسن عهد و کم آزاری جستیم وفا و مردی ندانستی خوشتر نظم بلا جفت
مخالف مکن ز شرح دیدم که در جهان نه بهتر از او بلا و عذاب شنیده ام که نگفت بیشتر اهل بار ستم
خدا نگه بر از زوال بد بجاه خوانب و گفته اند که از شش طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه
دیگر

و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی که از شوهر اول فرزندان داشته باشد و بر کبر با اطلاق میلان او
مفارقت ایشان و پیوسته در آرزوی صحبت او بود و بمال این شوهر تفقد فرزندان کند و منانه زنی که بیشتر
متمول و خداوند مال و تجمل بود و پیوسته منت او ما حول نفس بر شوهر نهد و انانه زنی که پیشتر شوهری داشته باشد
که بر جمع او بیش از این شوهر باشد و پیوسته از جهت این شوهر شکایت و ناله کند چون این شوهر را بیند آواز ضعیف
کند و بمرض رنجوری سازد و بیمار خیس زن هر ساعت نمازی مرگ شود یک بار بمیرد بر کسی بیچاره بلکی
باقی و کیة القفا زنی که بجا در غیبت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بد گویند فضایح او داغی بر قفای
شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بر اصل و نسب او بسبزه ای مزبله کرده اند و چون کسی بسیاست
زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت بود و دامن از طلب این امور در کشیده دارد چه تعلق
زنان با عدم قیام به سیاست ایشان باعث آفات بی پایان بود که یکی از آن قصد زن بهلاکت او
یا قصد دیگری از جهت زن باشد نظم چو عیسی ناتوانی خفت ای جفت مده نقد تجرد را ز کف مفت
ز دیده خواب راحت دور کردن برای همخوابگی با حور کردن و از حقوق زوجه یعنی آن است که بقدر
استطاعت در نان و نفقه و کسوت وسعت فرماید ولی بقدر شرعی او را نگاه دارد و با او رفق
و مدارات نماید حکایت آورده اند که یکی از بزرگان دین زنی بد خوی داشت و همیشه از دست و زبان او
ایذا کشید گفتند چرا او را رها نمی کنی فرمود اگر او بدخلق باشد باری من حسن خلق دارم هرگاه
او را از نزد خود برانم پس من نیز مثل او بدخلق شده ام و فرق باقی نماند در اکثر امور اطاعت زنان

نکنند که ندامت بار آرد و احتراز از خیانت و مکر و خدیعت او غافل نباشند که به ریا آدم علیه السلام را
اطاعت و دعوت حوا از آن داده از بهشت برین بر روی زمین آورد و تفصیل در قصه آدم و حوا
علیهما السلام مفصل مذکور است و در حدیث آمده که بهترین شما کسی است که با زن خود خوب باشد و من بهتر
اهل خود خوبم و زن از پهلوی چپ آفریده شده است او را راست نتوان کرد و بر کجی زن صبر باید کرد
و در حق او نیکی باید نمود و او را دشمن نباید داشت و اگر از و راضی نباشد طلاق دهد نظم چهار چیز از هم
ضروری ∴ مرد و ولا بدانند مقبول ∴ فرزند خانه و زن زشت ∴ همان فضول و ... معلول ∴

گفتار چهارم در تربیت اولاد و تعلیم و ادب ایشان چون فرزند بوجود آید اول باید که او را بنام نیکو تسمیه کنند چه
دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن است از جهت اشعار آن به بندگی که صفت
حقیقت آدمیت بذات مقدس باری تعالی و تمسک الصفات مقدسه وی و خصوصا صفت رحمانیت
که مخصوص ذات پاک اوست یا بر اسمی که موصول شده باشد باسم الله تعالی مثل فضل الله و رحمة الله یا موصول
بود باسم محمد علیه الصلوة و السلام مانند محمد اسلام و محمد مراد یا موسوم باشد باسمی از اسمای
پیغمبران مثل خلیل و موسی و عیسی و امثالهم و تغییر اگر نام ناموافق بود موجب عار از آن در کار است
و کدورت باشد از جهت رعایت نام که آن از حقوق فرزندان است بر پدر و چون در شرع تعیین
حق وارد است که تعیین نام در روز هفتم که آن اولست متابعت آن باید نمود و بجا آوردن حکمت
در تاخیر آن باشد که بعد از تاملهای لایق تعیین نمایند و بعد ادای عقیقه برابر وزن موی

مولود سیم و طلا تصدق کنند و نزد اهل عرب ضیافت بر هشت قسم است اول ولیمه برای عروسی دوم خرس
برای ولادت سوم اعذار برای اختتان چهارم وکیره برای بنا و خانه پنجم نقیعه برای قدوم
دوست ششم عقیقه روز هفتم ولادت هفتم وضیمه طعام عند المصیبة هشتم مادوبه ضیافت بلا سبب و چون
مدت رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد و مردم پاک دین و نیکو خلق را بجهت او ناظر دایه
گوناگون که اخلاق و سیر کنند از آنجا که میل طبیعت برذائل در نفوس هر کودکی طبع طفلان بلهو و لعب مائل
در ابتدا ایمن اعتدال و قانون توسط رعایت باید کرد و هرگاه قابل تعلیم شود و آن در اکثر بعد چهارم
سال است خصوص بعد ششم سال او را به ادیب سپارند و در آن ضرر زنی و مرغ و ضد ارزنده موجب ملال گردد
چون که امام حسن و حسین با جازت نبی الثقلین علیهم الصلوة و السلام بعد چهار سال و چهار ماه و چهار روز
در مکتب جلوس فرموده اند و از آن باز سایر مسلمین همین نهج افتتاح تعلیم قران داده اند
و آن کثیر البرکت شناسند و بدانند که تادیب اولاد و تربیت ایشان از حقوق ایشان است و اگر اولاد را جاهل گذارند
بر گناه که کنند وزر آن بر ابوین باشد حکایت آورده اند که عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
در سفری بر قبری گذر فرمود و صاحب قبر را در عذاب و عقاب گرفتار دید هرگاه بعد مدتی بر همان
قبر گذر افتاد صاحب قبر را در روضه از ریاض جنت یافت بحیرت گفت یا رب ما هذا
وحی آمد که صاحب این قبر وقت وفات خویش زوجه حامله گذاشته بود چون پسر زائید و آن پسر بمکتب
در آمده از معلم بسم الله الرحمن الرحیم آموخت فغفرت للمعلم و لابوی الصبی ببرکة بسم

معلم و مادر و پدر صبی را و در تهذیب اخلاق او هر وجهی که بالا گذشت با تسبی اقتدا به طبیعت نموده ترتیب
نگاه دارد یعنی هر قوتی که حدوث آن در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و دقیقه
از آن فرو نباید گذاشت که سیاست ناملایم اشد از سیاست و ادب الناس است نظم چو خواهی که نامت بماند بجای
پسر را خردمند آموز و رای که گر عقل و رایش نباشد بسی بمیری و از تو نماند کسی و اول چیزی از آثار
قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود و غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت است در آن کوشند که آثار ادب
و حیا و علو همت و ظاهر گردد نظم هر که دارد نور عزت بر جبین بود از فضلش در سیما یقین مردمان
گویند هر میوه که آن نیک باشد بر گلش پیدا بود و در حدیث شریف آمده که سرور عالم صلی الله علیه
و سلم بر مردی از انصار گذشت که برادر خود را در باب حیا پند می داد و بر کثرت آن سرزنش
و نکوهش میکرد و فرمود بگذار او را که حیا شعبه از ایمانست هر چند بیشتر باشد بهتر خواهد بود غایت
آنکه در محل خویش باشد که از ارتکاب معاصی است اول آداب دیانت آنکه او را از مخالطت جمعی که
مفسد و کج طبع و برذائل موسوم باشند منع کلی باید چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشند
و قبول صورت بسهولت کنند و بعد از آنکه اثر صحبت بد در طبیعت رسوخ گرفت و وثوق پذیرفت
زوال پذیر نباشد و تدارک آن از حیز امکان خارج بود نظم پسر کو میان قلندر نشست
پدر گو ز خیرش فرو شوی دست دریغش مخور بر هلاک و تلف که پیش از پدر مرده به ناخلف
بعد از آن او را تعلیم قرآن دهند و فرائض و سنن و آداب بیاموزانند و مواظبت بر آن

بر آن دارند و عملی که او را در دین و دنیا بکار آید از و باز ندارند و بر امتناع از آن زجر
و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در حدیث شریف وارد است مُرُوا اَولادَکُم
بالصَّلوةِ وَهُم اَبناءُ سَبعِ سِنینَ امر کنید فرزندان خود را بنماز گذاردن و حال آنکه ایشان
هفت ساله باشند تا عادت کنند بنماز گذاردن وَاضرِبُوهُم عَلَیهَا وَهُم اَبناءُ عَشرِ
سِنینَ و بزنید فرزندان خود را بر نماز گذاردن چون ده ساله شوند از برای مبالغه
و تاکید وَفَرِّقُوا بَینَهُم فِی المَضاجِعِ و جدائی کنید میان فرزندان خود در خوابگاهها تا چون
برادر و خواهر در یک بستر نخسبند بنا بر احتیاط و پرهیز از مواضع تهمت که وصول بحد بلوغ مظنه
شهوت و وقوع در مفسده است نظم پسر چون ز ده برگذشت از سنین ز نامحرمان گو فراتر
نشین بر پنبه آتش نشاید فروخت که چون چشم بر هم زنی خانه سوخت و او را بمدحت
اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفر نمایند و اگر بجمیلی ازیشان نماید
محمدت گویند و اگر بقبیحی مبادرت ورزد تخویف کنند و تا میسر است بجز نکوهش صریح نفرمایند اگر
حمل بر سهو و تغافل نمایند تا موجب جرأت او نشود و دوای پوشیده دارد و هتک ستر او نکنند و اگر
تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز جویند که مبادا بلامت عادت کند و وقاحت
در او راسخ شود بمقتضای اَلنّاسُ حَرِیصٌ عَلی ما مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه

[illegible] ۱۲

جهل بکار دارد و دایم در پیش وی علما و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد نظم
بخردی درش زجر و تعلیم کن ٭ به نیک و بدش وعده و بیم کن ٭ خردمند پرهیزگارش برآر ٭ گرش
دوست داری بنازش مدار ٭ بسا روزگارا که سختی برد ٭ پسر چون پدر نازکش پرورد ٭ و باید که
در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن
صحت بود نه لذت و غذا ماده حیات و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان جوع و عطش دفع کنند
و چنانکه ادویه برای لذت نخورند اغذیه نیز همچنان باشد و اول ادب طعام خوردن چنانکه خواهد
آمد بیاموزانند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند تا در الوان اطعمه نظر نکنند و اشتهای او را
ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و گاه گاه او را نان تهی دهند
تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این ادب از غیر اغنیا نیکست و از اغنیا نیکوتر باشد و او را
سیرچشم دارند تا نظر او بر دست مردم نباشد بیت بسر انگور دار و راحت ازو شاید ٭ که چشمش نماند
بدست کسان ٭ و از مسکرات زیادت تر احتراز باید کرد چه بنفس و بدن کودکان مضرت تر و بر غضب
و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات رذیله در وی مستحکم گردد و او را از مجالس اهل لغو
منع کنند و از سخنان قبیح شنیدن باز دارند تا از وظایف ادب فارغ نشود تا تعب تمام نکشد
طعامش ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود و از خواب روز
و از خواب بسیار در شب منع کنند که تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و سستی اعضا و کدورت حواس

و درشتی

حواس آرد و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و شناوری و تیراندازی و ریاضات منازل او را عادت
دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانکه خواهد آمد بیاموزانند و ترتیب موی و تزیین و لباس
زنان او را زینت نکنند و تا وقت حاجت نرسد انگشتری باو ندهند و از مفاخرت بر اقران ببدران
و اسباب دنیوی او را منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران
و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن و قسم خوردن باز دارند که قسم خوردن بسیار دلیل رذالت
نفس است که نام خدا و دیگر بزرگان را باین مرتبه مبتذل میسازد و حرمت نفس در رعایت حقوق بزرگان
خود است و رذالت آن بغفلت از آن حقوق و لهذا اراذل نام بیهوده بر زبان رانند و تعظیم نمیکنند چون
این قسم حقوق را نشناخته دلیل کمال رذالت بود و هر که قسم بسیار خورد غالبا دروغگو باشد و دروغگوئی
موجب کمال حقارت است در چشم مردم و این حقارت را دیده و دانسته هر وقت برخلاف گوید او را کودن
دلیل رذالت نفس است و باید خاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کنند
مایل گردانند و بزرگزادگان را احتیاج باین ادب بیشتر باشد مصرع ادب نیست پیش بزرگان سخن ٭
و من تمام توقیر المشایخ ان لا یتکلم بین ایدیهم الا باذنهم و باید که معلم و ندیم او عاقل
و در حفظ آداب و فضایل قرآن و دیگر فرایض سنن کامل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت
و ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت
با هر طایفه از طوایف مردم با خبر و باید که در تعلیم و تادیب طریق لطف و عنف و وعد و قهر از دست ننهد نظم

گر پسر شکوه سر از استاد ❀ نه ادیب است بلکه بی ادبم ❀ ور شکایت کند یقین میدان ❀ که گنه مستحق در تعلیم ❀
حکایت ۱۶ آورده اند که امام زین العابدین علیه و علی آبائه السلام فرزند خویش را بمکتب فرستاد و بعد ازو فرزند دلبند
استفسار نمود که درین مکتب چه آموختی گفت بسم الله الرحمن الرحیم امام همام با اهل بیت خویش فرمود که او را
نزد شما هیچ چیز حاضر و موجود است گفتند هزار درم داریم امام آن هزار درم بنزد معلم فرستاد و معذرت نمود که فی الحال
غیر این هزار درم پیش ما چیزی دیگر نبود معلم چون در جلدوی خدمت قلیل خویش انعام عطای
جزیل دید از روی استعجاب و استغراب آمده خود را بحضور امام رسانده عرض کرد که فرزند شما از من غیر از
بسم الله الرحمن الرحیم چیزی یاد نگرفته است امام ازین کلام متغیر شده او را از تعلیم فرزند خویش
باز داشت و فرمود که کسیکه قدر کتاب الله و حرمت قرآن و فضائل و آداب آن را نشناسد قابل
تعلیم نباشد و باید که بر اطفال چیزی بلکه بزرگ زادگان را بآداب کریمه متحلی نشده باشد و در مکتب دارد تا ملول
نشود و آداب ازان نشاط و اگر دو برابر ساعتی بدهد این نشاط در تعلیم سعی بیشتر کند و مباهات نماید و بر آن
حریص شود و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه این شیمه ممالیک و ضعفا است
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از وی مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول
باید که بشمار اندک و درد الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند بیت هر آن طفل
کو جور آموزگار ❀ نه بیند جفا بیند از روزگار ❀ و او را بسخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را
در چشم او خوار و حقیر گردانند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و در اوقات

و در اوقات فطام او را از صحبت بازی کودکان و نیند تا از لغو آسوده شود و خاطر او کنند نگردد دنبال آنکه
مشغول بتعلیم زیاده و از کتاب قبیح نبانند و این آداب ازین جمله کسی مستحسن بود و از جوانان نیکو تر است
برین قانون متفق بحب فضائل و احتراز از رذائل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و دور
فکر در آن با اعمال امور شرعی نماید و بر حسن حال و طیبت نفس و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
از کرام و فضلا روزگار کند و انده و چون قوت تمیز در وی غالب شود و از اهل علم باشند نیز بنیکی نیکوتر شود
او را بتعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجب شرعیه فارغ شد بتعلیم آن
مشغول سازند اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام
علم و صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول دارند چه هر کسی را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یکی را استعداد
صناعتی خاص است والا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در
طبایع مستودع است سر لطیف و حکمتی هست که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای
سابق در طالع مولود نظری کنند و او را بهر صناعت که مناسب طالع او بودی لایق حال وی دیدندی مشغول
می ساختند چه هر کسی مستعد صناعتی باشد باید که سعی تکمیل آن نمایند کودک چون غیر مستعد باشد تحصیل او
در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و باید که در هر فن برای استیفا آنچه تعلق بدان دارد
تحریص کنند مثلاً اگر صناعت کتابت باشد بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب
و نوادر امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات بدیع و حساب دیوان و دیگر علوم ادب

و بلاغت تو فر نمایند و بر حرفت معین و اقوامی از بعض قناعت نکنند چه مقصود رعایت در این کسب خیر نتیجه
و فسیح تر خصال باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نبود و آلات و ادوات مساعد نه او را بران مکلف ندارد
و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بران بالکل حاصل نشده باشد موجب اضطراب نشود و در اثنای
بر فنون ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و سد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید
و چون صناعتی بیاموزد بکسب و جمع معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن
کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بعضی از کسب جمع کند تا احرازات عادت کند و بر رزق
که از ممر روزها در ره او رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که به ثروت پدر بدان مغرور بوده‌اند از
تعلم صناعت محروم شده‌اند و بعد از تقلب روزگار در معرض ضیاع افتاده‌اند نظم و گر دست داری چون
قارون بگنج بیاموز پرورده را دست رنج مکن تکیه بر دستگاهی که هست که باشد که نعمت نماند بدست
بپایان رسد کیسه سیم و زر نه کیسه تهی گردد از پیشه ور چه دانی که گردیدن روزگار بغربت بگرداندش
در دیار چو بر پیشه باشد چه حس دست رس کجا دست حاجت برد پیش کس آموختن هنر و یاد گرفتن
پیشه بجهت آنکه دست حوادث روزگار از تصرف در آن کوتاه است بهتر که در ذات خود بهتری از اسبابی بند
اگر چه بضاعت مزجات عهد بر جاه بر وقت عزیز و مکرم ماند چه نعمت پدران و حشمت و دنیا را اعتبار
نیست که بر آن دست حوادث روزگار بر روی کشیده باشد نظم دوش دیدم که بهشتش دفتری
نام شخصی می نوشت و نام شخصی می‌سترد چون نظر کردم بدفتر پادشاهی می‌گذشت دختران شاهی

بعزیزی کرانی می‌سپرد عاقل بهنر در کسب شرف کوشد و نام نیکو کسب کند از بی هنر که از کامی
و تعیش بان مستقل و کامل شود اولی آنکه او را ازان بسازد و حامل او را بجا کنند و کسی که ضد این
طریق شود و نماید به اصلاح او مشکل بود خصوصا که از سن آمده باشد چون چوب خشک گی است ساختن آن
دشوار است مگر آنکه بتدریج سیرت عادت بیدلو و به کیفیت خلاع عادت و اقف و بران عازم و بجهت انجبار
مایل باشد نظم هر که خرد ولیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از و برخاست چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نه شود خشک جز به آتش راست و تربیت دختران با نحو لایق ایشان باید از ملازمت خانه و مبالغت
در حجاب و عفت و حیا و رشتن و دوختن و کسب خصال که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود
و هنرهای لایق باید آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد چه آن اکثر اوقات سبب فتنه‌ها می
شود که بواسطه کتابت دوست خود را از ما فی الضمیر اطلاع دادن می‌توانند و در کتاب حشمتی است
از حشمیان که ایران شاید غایب بپره می‌شود و نیز در آن تعبیر لبیک از ما فی الضمیر که از جای بزبان
و نتوسرآوردن نمی‌توانند بدین جهت کتابت ازین باشد و بزرگان علم زایشان دوست
و سفر خصر و مستوجع اسرار و مستنبط اخبار خوانده‌اند و چون بحد تکلیف رسند در تزویج ایشان کوشی
تعجیل باید نمود و با اولاد خواه پسران باشند یا دختران بلطف و احسان و رحمت معاشرت نمایند
که حب اولاد را اسرار از نا رو اکرام ایشان علو بر حر و اکمل انسان بران اشارت روایت کرده‌اند و در حدیث
آمده که اقرع بن حابس سرور عالم صلی الله علیه و سلم را دید که امام حسن رضی الله عنه را بوس می‌داد

گفت من ده فرزند دارم هیچیک را گاهی بوسه نداده‌ام فرمود مَن لا یَرحَم لا یُرحَم یعنی کسیکه مهربانی
و شفقت نورزد با خلق خدا یا بر اولاد در رحمت که خواهند یعنی رحمت نکنند با رحمتها بر وی و از فضل
خود محروم دارد و گفته‌اند که بوسیدن پنج وجه است یکی بوسهٔ مودت و آن بوسهٔ والدین است مر ولد را
بر رخسار دوم بوسهٔ رحمت و آن بوسهٔ ولد است مر والدین را بر سر سوم بوسهٔ شهوت و آن بوسهٔ زن و
مرد و جز آن بر دهان چهارم بوسهٔ تحیت و آن بوسهٔ مسلمانان است مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسهٔ شفقت
و آن بوسهٔ خواهر است مر برادر را بر جبهه و بعد ازین اولاد را تنبیه و بشارت نماید و مادام بیان در کلام
و لعب مباح مباسطت کند و سرور عالم صلی الله علیه و سلم برای لعب امام حسین رضی الله عنه زبان
از فم مبارک بیرون می‌آورد و در حق اولاد دعای خیر کند که دعای پدر در حق پسر مانند دعای
نبی باشد در حق امت او در قبول و مستجاب بودن و دعای مادر اسرع باجابت است چه مادر از پدر
رحیم‌تر است و دعای رحیم را الکیان غیر و دو بدی اولاد که نخواهد که آن بدی بیشتر اولاد خویش باشد

ادب سخن گفتن افضل خصال مؤمن خاموشی است چه آن اصل است و گویائی عارض آن
و نفع سکوت بیشتر از نفع سخن گفتن از اینجاست که گفته‌اند کلام اگر از نقرهٔ خام باشد سکوت
از زر خالص و طلای تمام عیار خواهد بود چه سخن گفتن بر چهار قسم است یکی ضرر محض دوم نفع
محض سوم هم نفع و ضرر هر دو چهارم نه ضرر و نه نفع آنکه ضرر محض است خاموشی از آن لازم
است و همچنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد

دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که نفع محض است
و در اینجا نیز خطر و آفت است از مزج بدروغ و ریا و تصنع و تزکیهٔ نفس و فضول کلام و غیر آن
در آن و در یافت آن متعسر پس خاموشی بهمه حال بهتر است مگر بحکم ضرورت و طریق اسلم آنست که زبان
از بسیار گوئی بند دارد که کثرت خفت و سبکی دهد و موجب سقوط مهابت باشد **نظم** زبان در کش
ای مرد بسیار دان ⁂ که فردا قلم نیست بر لال زبان ⁂ صدف وار گوهر فروشان راز ⁂ دهان
جز به لؤلؤ نکردند باز ⁂ ترا خامشی ای خداوند هوش ⁂ وقار است و نااهل را پرده پوش ⁂
اگر عالمی هیبت خود مبر ⁂ وگر جاهلی پردهٔ خود مدر ⁂ چو هر دم سخن گفت باید بهوش ⁂ وگر نشنوند
چون بهایم خموش ⁂ به نطق است و عقل آدمی زاده فاش ⁂ چو طوطی سخن گوی و نادان
مباش ⁂ اولا چند بار فکر کند و آنچه بخواهد گفت در خاطر قرار دهد بعد از آن بر زبان آرد
و بی حاجت سخن مکرر نگوید و اگر کسی حکایتی کند اگرچه بر آن واقف باشد باید که توقف نموده بر آن
اظهار نه نماید تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند تا قایل نیز کلام خود اتمام نکرده
است بجواب آن اشتغال ننماید **نظم** سخن تا نپرسند لب بسته دار ⁂ گهر لنگی نغنیه آهسته دار ⁂ سخن را
سر است ای خردمند و بن ⁂ میاور سخن در میان سخن ⁂ تامل کنان در خطا و صواب ⁂ به از
ژاژخایان حاضر جواب ⁂ و در حدیث شریف وارد است علیک بطول الصمت بر تو باد بخاموشی
دراز و سکوت بسیار که مغرور به تفکر و ذکر الله الهی است زیرا که خاموشی سبب راندن شیطان

راکه از راه زبان می درآید و در چاه بلا می افکند و بسیاری دیده است مر ترا بر کار دین و دنیا سلامت
می دارد از آفات زبان و موجب حصول علوم و معارف است ایاک و کثرة الضحک و دور دار
خود را از کثرت خنده زیرا که خنده بسیار می میراند دل را و بحیث ظهر یابان ظلمت غفلت و قوت
و قطع انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب بدان است و می برد رونق و تابش روی را که از عبادت
از لمعان نور باطن و ظهور سیمای عباد دست داده چون دل بمیرد و می با نور که دو تا زکی جسد بی حیات
است حسا و معنی و نیز وارد است من صمت نجا کسیکه خاموشی گزیند نجات یابد از آفات و بلیات
در دنیا و آخرت چه اکثر آنچه با دمی رسد از بلا از راه زبان آید و هر چه بر زبان آمد بر زبان آمد حفظ آن
موجب ستر جمیع عیوب و نقوص خفی انسان است و از کلام مطنب نفاق ظهور اید از مردم نبود و بخت بر آن مفتوح نیاورد
چه در حدیث نبوی وارد است و انه لیزل عن لسانه اشد مما یزل عن قدمیه و سبر کسیکه
برانگیخته می لغزد از زبان خود سخت تر از لغزیدن از قدم چه لغزش قدم از جای بجای نیندازد
و ضرر آن بسیار آن نرسد در بدن و لغزش زبان از ایمان بکفر افکند و در دوزخ اندازد
حکایت شخصی بشخصی خبر داد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد
و از سخن از جا هر کس که او داخل آن باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آن کس سخن تمام کند بعد از آن هر چه بگوید بر وجهیکه علم مقدم باشد
و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند و چون او داخل ندانسته باشد دخل نماید و از سخنی که نزد او نپسندیده

دارند استراق سمع نکند تا اگر او را بخود در مشاورت نخوانند و اخفت نکنند و با بزرگتر از آن مجلس سخن
بلند نگوید و آواز را بلند از ان که لازم است بلند نکند چه آواز بلند انکر الاصوات خوانده اند قال الله تعالی
واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی
در رفتار تواضع اختیار کن و بپست کن آواز خود را که بدترین آوازها آواز خر است
و اگر در سخن مشکل و معنی غامض مشکل افتد بتمثیل و ترجمه که اندر آن مصطلح باطناب گوید و الفاظ غریب
و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد
بتعریض و کنایه اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حرمت و استهانت و جالب حقد
و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمه
بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که حسب مقام باشد و حرکت اقتضای آن کند
و شغل کار دیگر مثل اطراف ریسمان نگرداند خواه بحق خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان
لجاج نورزد و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز کند و با بزرگتری از خود اصلا مخالفت و منازعت نورزد و در هیچ باب خواه
از فنون دنیاوی باشد یا علوم دینی مباحثت و معارضت نکند و مرا او جدال نورزد که مفتاح
باب عداوت و ضلال بود **نظم** تا توان با قوی چه خفت کند ٭ مثلی گفت بوعلی سینا ٭ هیچ کوری بعد
کرد در راهی ٭ چه کند بهر مردم بینا ٭ و سخن دقیق با کسیکه فهم او بدان نرسد نگوید و بقدر عقل او

سخن کند و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن
موحش نگوید و چون بنشیند بزرگ سخن گوید ابتدا بچیزی کند که تفأل مبارک باشد مانند بقای دولت
و دوام سعادت و انتظار آن و از غیبت و نمامی و بهتان بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت
نکند و استماع آن را کاره باشد که از قبایح ذنوب و فواحش عیوب و راس کل معصیت و ملکه رذیلت است و تعهد
استطاعت در کلام بنسبت صدق کند اگرچه در آن بیم هلاکت و مضرت باشد گفته اند که کمال دین مرد در چهار
خصلت است اول قطع رجا و طمع از چیزی که در دست مردم بود دوم شنیدن ملامت سخن و تحمل بر آن
سوم دوست داشتن مردم چیزی را که برای نفس خود دوست دارد چهارم دروغ نگفتن اگرچه خلاص
در آن باشد چه نجات در صدق است و هلاکت در کذب **حکایت** [18] آورده اند که از اصحاب اشعث دو تن را
اسیر کرده پیش حجاج آوردند حجاج بقتل هر دو امر فرمود یکی از اسیران گفت که حقی و منتی بر تو دارم
پرسید آن چیست گفت این اشعث در از تو طعن و قدح کرد و من نصرت تو کردم فرمود که آن کس بر این
ماجرا اطلاع دارد گفت این اسیر دیگر حجاج رو بسوی اسیر دیگر آورده استفسار کرد که این کس در قول
خود صادق است گفت آری پرسید تو نیز در آن یاوری و مساعدت نمودی گفت نه فرمود چرا گفت
از بغض تو و بغض قوم تو حجاج گفت بخشیدم ترا بسبب صدق تو و او را بنا بر منت او و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر باشد المکثار مضیاع ای بسیار گوی بیهوده گوست حق تعالی آدمی را دو چشم
و یک زبان داده تا اشارت باشد آنکه گفتن او کمتر از دیدن باید زیرا که دیدن او شامل است

خیر

خیر و شر او گفتن غیر از خیر او محمود نیست و باری برای یک زبان دو نگهبان موکل آفریده اند
که هر دو لب باشد تا بدانند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حق تعالی میفرماید ما
یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی تلفظ نمی کند آدمی هیچ کلمه را مگر
نزدیک وی نگاهبانیست دبیران مستعد برای ضبط کار و گفته اند که زبان آدمی اژدهاییست
مهلک که سوراخ او دهان است و نعم ما قیل **شعر** احفظ لسانک ایها الانسان
لا یلدغنک انه ثعبان و از اکابر ابراهیم ادهم منقول است که چون آدمی
خواهد که سخن گوید اول می باید تفکر کند و از دل خود مشورت طلب نماید اگر بداند که در سخن
گفتن سراسر مصلحت است و از راه دین و دنیا منفعتی عاید است اقدام بر سخن گفتن نماید
و اگر در وجه مصلحت با مخلوق مضرت ننگ دارد هرگز او را سخن گفتن روا نیست چه جای آنکه
مصلحتی در آن نباشد و مضرتی مظنون یا متیقن بود **نظم** به پیری رسیدم در اقصای
یونان ∴ بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی ∴ بمردم چه بهتر بپرسم که گفتا ∴ اگر راست پرسی
خموشی خموشی ∴ **ادب حرکت و سکون** در رفتن تعجیل نکند و تانی زیاده از حد نورزد
که علامت کسل است و چون متکبران نخرامد و بشیوه زنان و مخنثان خود را نجنباند و
از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و طریق اعتدال نگاه دارد که تکبر و افتخار
و خرامیدن و سر برافراختن در رفتار مذموم است و عاقبت آن نخوت و خیم و رفتار ک

بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی جداست اکمل و افضل از همه هون است که
آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک روند فروتنانه و فروتنانه و نه بتخفف و سبکساری و انزعاج
و اضطراب و این هر دو نوع است مذموم و مستقبح و دلیلست بر ذبول و پژمردگی دل و بر سبکساری
دل و عقل و در قرآن مجید هون را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده جاییکه
فرموده و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه می روند
بآرام و گرانباری بی تعظم و تکبر و بی مردگی و فسردگی و در رفتن بسیار باز پس ننگرد که
آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که دلیل غلبهٔ حزن و فکرتست و در رکوب
نیز اعتدال نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و پای بر پای ننهد در حدیث است
نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری
یعنی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر و بر زانو نشیند
الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که مشابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که
علامت حزن و کسالت باشد و [illegible] نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا
احتراز نماید و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند چه این ناشی می شود از امتلا و ثقل نفس و کدورت حواس
و مورث غفلت و کسالت و سوء فهم است و مانع است آدمی را از نشاط و در طاعت پس شیطان

[illegible] ١٢

شیطان باین خورسند و راضی باشد از این جهت آنرا از شیطان گفته اند و نسبت بوی
کرده اند چنانچه در حدیث نیز آمده است فاما التثاوب فانما هو من الشیطان اما خمیازه
پس نسبت آن هم از شیطان فاذا تثاوب احدکم فلیرده ما استطاع پس چون
بیاید خمیازه یکی از شما را پس باید که باز گرداند آنرا و نگذارد که بیاید تا آنکه تواند و اگر
نتواند باید که بر دهن نهد دست چپ یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا
تثاوب ضحک منه الشیطان پس هر گاه یکی از شما چون خمیازه زده می کشد
دهن را و می گوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه می گویند و بعضی آه آه می گویند خندد
شیطان از آن و آب دهن و بینی چنان نیفشاند که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن
بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلسی رود فرو
از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایش همچو
صدر باشد تا جا خواهد بود صاحب خانه هر جا که نشیند صدر است و اگر [illegible] و فوق نیز جای خود نشیند
جانب [illegible] چون واقف شود باز بجای خود آید و از جای خود خالی نماید باز گردد ولی آنکه
اضطرابی و کراهتی بخود راه دهد و پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو
تا ناف هیچ جای برهنه نسازد در خلا نیز و در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت
و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط کند

و آواز [illegible]

چنانکه بهیئت خفتن بسبب زیادتی آن شود و در شکم خوابیدن و در حدیث است که رسول الله صلی الله علیه و سلم
رجلا مضطجعا علی بطنه فقال ان هذه ضجعة لا یحبها الله و دیگر آن حضرت مریدی را که خوابیده
بر شکم خود دید بگفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این هیئت خسپیدن است که دوست نمیدارد و آن را خدای تعالی
و گفته اند که خسپیدن بر چهار قسم است اول خسپیدن بر قفا و این خسپیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان
و اجرام سیارات نظر عبرت می افگنند و بر قدرت و حکمت کارگاه تعالی تفکر و تدبر و استدلال می کنند دوم
بر پهلوی راست و این خسپیدن اهل عبادت است از این وضع متنبه و مستعد قیام شب و بیدار باشند برای نماز
متنبه و آماده گشته ۱۲
و طاعت مولی عز و علا سوم خسپیدن بر پهلوی چپ و این خسپیدن اهل استراحت است که بدان استعانت
می نمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خسپیدن بر روی و این خسپیدن اهل غفلت است
که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن است بر خاک مذلت و نگونساری می افکنند در
غیر طاعت و سجود باری تعالی و اگر در میان مجلس خوابش بر وی غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی
یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی بنشیند که ایشان تناول کنند یا موافقت کند یا بیرون
آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک ورزد که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین
عادات بر و ثقیل باشد تامل کند که آنچه بسبب اهمال ادب او و الازم آید از مذمت و ملامت و تشنیع
بر و ثقیل تر است از تحمل مشقت ترک آن عادت تا گرانی ادب بر وی آسان گردد آداب طعام خوردن
باید که اول دست و بینی و دهن پاک کند چه شستن دست قبل از طعام استقبال نعمت است و ادب

باید و این از شکر نعمت بود و شکر نعمت موجب مزید نعمت و نفی فقر خواهد بود و ادب در دست شستن آنست
که پیش از طعام ابتدا بجوانان کنند تا پیران زحمت انتظار نکشند و دست بپارچه خشک نکنند تا وقت
اکل اثر غسل باقی ماند و بعد اکل ابتدا به پیران نمایند و دست بپارچه صاف کنند و از تری دست مسح بر
چشم کردن مستحب است چون بر مائده نشیند افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله تا بداند که خدای جل
را برای ادای شکر چند نعمت مقرر کرده اند شکر تولد ولد عقیقه است و برابر موی سر او نقره را وزن کرده
خیرات کردن چنانکه گذشت و شکر نکاح ولیمه است و شکر پوشیدن جامه نو آنست که جامه کهنه را بنام خدا
بمحتاجی دهد و شکر ادای روزه صدقه الفطر و توسع و تکلف و تزین در روز عید الفطر است و شکر ادای
حج قربانی عید الاضحی است و تکلف و تزین در آن روز و شکر خوردن و پوشیدن و از خواب برخاستن اگر کار
لسانست و درین اوقات ماثور است و شکر مال آنست که بر خود اثر آن را ظاهر کند و در لباس و خوراک
مثل الحمد لله ۱۲
بصورت مفلسان نماند و فی الحدیث ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده و دوست
میدارد الله تعالی که بر بنده اثر نعمت او بر بنده او یعنی هر گاه الله تعالی بنده را بنعمتی از نعم دنیا
سرفرازی بخشد لایق است که بنده اثر نعمت او را بر نفس خود ظاهر دارد و لباس نظیف که لایق حال او
باشد بپوشد و درین باب نیت اظهار نعمت الله تعالی کند بروی از فاخره و موده است مصمم دارد تا محتاجان
در طلب زکوة و صدقات قصد او کنند و گدا اعطا را بوی رسد که علم خود را ابطال و انتشار کرده اند
تا مردم از ایشان استفاده و استفاضه جویند و شکر سواری و جانور آنست که گاه گاه بمحتاجان

بجای آرد و دیگر شکر مواشی آن است که شیر یک جا نخورد و از آنجا براه خدا بمستحقان بدهد و شکر زراعت

و میوه آن است که از خوردن آن کسی را منع نکند آری اگر کسی خواهد که ببرد و برداشته ببرد مزاحمت نرساند

و شکر هر صنعت آن است که محتاج را بدان اعانت نماید خصوصا مثل کتابت و خیاطت و تعلیم قرآن و مسائل

دین شکر نعمت علم است و علی هذا القیاس و در خوردن ابتدا و ختم بنمک باشد و باید که باکل مبادرت نکند

مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و نیز باید از سه انگشت نه خورد و آن ابهام و سبابه

و وسطی باشد و بیک یا دو یا چهار یا پنج انگشت تناول نکند چه اکل باصبع واحد از غضب ملائکه است و بدو اصبع

از کبر و بسه اصبع از سنت و بچهار یا پنج اصبع از حرص و شره بود و طعام بجمیع نخورد حکایت ۱۹ آورده اند

که روزی هارون رشید و امام ابو یوسف بر روی مائده نشسته بودند هارون رشید خواست که بجمیع اصابع

تناول کند ابو یوسف فرمود که الله تعالی در تفسیر قرآن مجید فرمود و لقد کرمنا بنی آدم و جعلنا لهم

اصابع یاکلون بها هارون رشید خجل شد و با سه انگشتان دست خود خورد و وقت خوردن دهن

فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و قبل از ابتلاع لقمه اول

لقمه دیگر بر ندارد و انگشت در اثنای چیز خوردن نلیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هم

سنت است و باوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و بران نه دمد بل صبر کند که خود بخود سرد شود و خود نیز

آن را کور و برفیق که گرسنه بود ادب او در اکل نیکوتر باشد که تانی و وقار رعایت نماید و

مجلس و سرعت و هر چه از ماکول و مشارب پیش او کشیده شود اگر اشتها و رغبت آن داشته باشد

باشد بخورد و در نگذارد و اصلا بعضی از آن زبان نکند بد مثل کمی و زیادتی نمک و امثال آن و دیگر

از سیری خوردن بجهت آنکه تخمه و مرض آرد و حرام دانند و طعام برای خود نگزیند و از نان بسیار تعظیم آن

بسیار کند و آن را بدو دست بشکند و با وجود نان شکسته نان صحیح و سالم را نشکند و رکابی و پیاله

بر نان ننهد و بکار دیگر نبرد و دست بنان پاک نکند و از وسط نان نخورد بل از اطراف تناول

کند اگر لقمه نان از دست بیفتد آن را ترک نکند چه در ترک آن استخفاف نعمت باشد و استحباب اکل آن

به یمین دانند و از بیست آن شمال چه شمال خوردن از عادت شیطان است و اگر در خوان انواع طعامی

بهتر باشد حرص بران ننماید و ایثار دیگران کند و چیزی بر انگشت نگذارد و بر نان و نمک ترک نکند و

در لقمه نگاه نکند و از پیش خود بخورد و آنچه بیرون برد از استخوان و غیره بر نان و سفره

ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات مکروه محترز باشد و وقت

طعام خوردن سر بزیر و با کس خود را مشغول نکند که دیگران مکروه دانند اگر شغال یا عطسه گیرد روی

از طعام بگرداند و دست در رکابی نیفشاند و وقت برداشتن نواله و گرفتن لقمه سر بسوی آن نگیرد

فرو نبرد و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بالقوت بقیه

طعام او بخورد و تقول که از قسم سنت است بر مائده حاضر دارد که مطروده شیطان است و گفته اند

مائده بلا بقل مانند شیخ بلا عقل است از امام ناطق بحق حضرت جعفر صادق منقول است که هر که

دوست دارد که مال و اولاد او کثرت پذیرد پس باید که او بر اکل بقول مداومت ورزد و مروی است

که بر مائده که مقبول باشد علاوه که چاشنی فرمودن باشد و مرادانند که سبزی خوردنی بر دو قسمت قسمی آنست که آن را خام خوردن
هم رایج و متعارف است مثل پودنه و گشنیز و کرفس و تره و مزرک و گندنا و امثال آن که احرار البقول نامند و
قسمی آنست که آن را پخته خورند نه خام مثل چغندر و اسفناج و شبت و غیرها و کسی را که مستحق از انبیا باشند
علیهم السلام بر مجلس طعام چنین چیزی گواند و وقت خوردن تکیه بر دست و غیر آن نکند و بر چیزی اعتماد
ننشیند زانو و مربع ننشیند بل بر پای چپ نشیند پای راست نصب کند اگر بر سر بر دو قدم خود نشیند
نیز جایز بود و اگر مهمان باشد پیش از میزبان دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند تا هم
تعلّل نماید تا اگر کسی را بقیه رغبتی باشد حجاب نکند و در میان طعام آب خوردن از ادب دور است
و از حکمت علم مجوز را احتیاج باشد آهستگی باید تا چنانکه آواز دهان و حلق او دیگران نشنوند
و ادب دیگر آن است … چهار چیز است بنشیند و بسیار … باشد … و در آن … و کناره کوزه
و کاسه … پاک کند تنقیم شرب آب که باشد … مستحب است حفظ چهار ادب تو …
… احوال … تا توانی نگاه دارد ادب و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه به خلال بر آید که جایی
اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد
بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و چون آب که در دهن تا آن شستن باشد بخیزد …
و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نگوید اما باید که میزبان در دست شستن پیش از
طعام بر دیگران سابق شود و در وقت چیز خوردن کلمات خبیثات و حکایات مستقذرات مثل

مثل ذکر موت و مرض و امثال آن که از آن کدورت طبایع باشد در میان نیاورد و سکوت نیز
جایز نیست بلکه حکایات صالحین و دیگر اخبار و اخیار که موجب انشراح صدور بود ذکر کنون مستحسن خواهد
بود از نیجاست که گفته اند الصمتُ علی الطعام من سیر الجهلاء اللئام لا من سیر العلماء
الکرام و بر وقت نشستن بر مائده موافق حکم صاحب خانه به عمل آرد که او داناتر است از جای و گوشه
عورت خانه خویش و بر مائده مردم بی دعوت نرود که رسمی و اکل فسق و حرام است اگر بلاقصد
چنین اتفاق افتد و مردم او را تکلیف طعام کنند ببینند که اگر از راه محبت است مساعدت کند
و در صورتیکه بنا بر حیا و شرم تکلیف کنند تعلل نماید و بهر نیز نخورد و کسی را برای طعام خوردن
زیاده از سه بار جد و مبالغه نکند و بر سر مائده برای تعظیم کسی و بعد از فراغت از طعام پیش از قیام ننماید ۱۲
برداشتن مائده همگنان از سر مائده برنخیزند و بر سر راه با قیام یا ماشی اکل ننمودن از دنائت
و خست و رذالت باشد و خلال بعد اکل بحرب تیغ موجب مزید نظافت و استحکام لثه و دندانست
و بعد فراغت از اکل برای صاحب طعام دعای برکت و رحمت و مغفرت کند حیا پنجم در رعایت حقوق
پدر و مادر چون بمقتضای نقل و عقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق
فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت
و اکمال او به تهیه اغذیه و البسه و ریاست سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نما است و با زوال سلطه
حصول کمالات نفسانی او چون آداب و … و فضایل و صناعات و با نوع تعب و مشقت جمع اسباب دنیوی

میباید و برای او ذخیره می‌سازد و آن را با او ارزانی می‌دارد و بلکه ایثار او بر نفس خود می‌نماید
و مادر در سبب وجود دختر یک مرتبه است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر و ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول تو شبکه حیات فرزند شده خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست
و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته از این جهت که محبت والدین
فرزند را محبت طبیعی است ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتعلیق نیست بخلاف
محبت فرزندان ایشان را بسبب فضای عوارض آن باشد که حقوق شفقت والدین مرعی
دارد که حق تعالی رضای خود را برضای ایشان باز بسته است نظم دانی که چه گفت حق تعالی
آن کن که رضای مادران است؛ با مادر خود ادب نگهدار؛ زیرا که رضای مادر آن است؛ و حق تعالی
بر والدین را بسبب عظمت شأن آن با عبادت خود قرین ساخته است حیث قال و قضی ربک
ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و در حدیث شریف وارد است که
والد اول از صلوة سوال کرده خواهد شد بعد از آن از حق والدین و همچنین زن اول از صلوة
بعده از حق زوج و عبد اول از صلوة پس از آن از حق مولی پرسیده خواهد شد و نیز در حدیث
آمده رضی الرب فی رضی الوالد خوشنودی پروردگار تعالی در خوشنودی پدر است و حکم
مادر نیز همین است بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه مذکور شد و نیز فرموده الجنة
تحت اقدام الامهات نظم جنت زیر پای مادران سزد ار مادر کنی تو تاج شرف؛

گردی از راه مادران باشد؛ خاک شو زیر پای او که بهشت؛ در قدمگاه مادران باشد؛
و مشهور است که خوشنودی مادر و پدر هم در دنیا موجب دولت است و هم در آخرت سبب نجات و سعادت
و دعا و خوشنودی مادر البته زیاده از پدر نتیجه می‌دهد و زودتر اثر می‌کند چنانکه بالا ذکر رفت
و مراد از بودن بهشت زیر قدمهای مادران آن است که هر که رضای ایشان را جوید و خدمت کند
به بهشت رسد نظم جنت که رضای مادران است؛ اندر کف پای مادر آن است؛ آنجا که رضای او نگار است؛
مادر از بهشت یادگار است؛ و حق تعالی احسان بوالدین را بعد از حق خود ساخته بچند وجه اول
آنکه والدین چنانکه سبب پرورش و تربیت اولاد اند سبب وجود اولاد نیز هستند و واسطه فیض ایجاد
الهی گشته اند و سوای والدین کسی این رتبه ندارد اگر سبب تربیت و پرورش شود سبب وجود هرگز
نمی‌شود پس انعام کسی بعد از انعام خدا بزرگتر از انعام والدین نیست دوم آنکه انعام والدین
مشابهت تمام دارد با انعام حضرت حق جل و علا زیرا که ایشان نیز در عوض این انعام ثنای و شکر
یا توالی و جزای نخواهند بخلاف انعام مردم دیگر که البته بغرض مخلوط باشد سوم آنکه چنانکه حق تعالی
از انعام کردن بر بنده خود ملول نمی‌شود اگرچه بنده عاصی و نافرمان بردار باشد همچنان ایشان
نیز از شفقت و خیرخواهی اولاد ملول نمی‌شود اگرچه اولاد ناخلف باشند چهارم آنکه والدین
بدانکه ایشان را مناسبت با ذات واحد حقیقی است چنانکه در مرتبه خدائی غیر از یک ذات مقدس ممکن نیست همچنان
در مرتبه پدری و مادری غیر از یک کس نمیتواند افتاد پنجم آنکه در حق اولاد در هر کار ایشان ممکن نیست

وارین آن را آرزو می کنند بلکه ترقی اولاد را بر خود در هر کمال میخواهند و بهیچ چیز بکسی بروی حسد
نمی برند و این خاصیت غیر از والدین کسی را نیست و از این است که تعظیم والدین در جمیع شرایع و ادیان
واجب آمده بلکه مناسبت و محبت و میل والدین با اولاد ذاتی است در حیوانات بی شعور نیز یافته
می شود چنانکه محبت حق تعالی با بنده نیز ذاتی است و لهذا در حق کافران نیز مهر و رحمت نموده و فرستادن
رسولان و نازل فرمودن کتابها و بر پا ساختن ادله و ازاله اعذار به رو داده در پیش هر چند کافر و منافق
یا فاجر و فاسق باشند اولاد را نسبت با ایشان نیز راه لطف و احسان باید رفت و طریق احسان با والدین
آنست که از ته دل ایشان را دوست دارد و در کلام و رفتار و نشست و برخاست دقایق ادب
را مراعات کند مثلا در رفتن تقدم نجوید و در کلام ایشان را بنام ایشان نخواند بلکه با لفاظ تعظیم
و با ایشان تواضع کند و تملق ورزد و در خدمت مقصر و رنجور را ابدل کند و در قول و در فعل چون خشنودی
ایشان را قصد نماید و اوقات عزیز و مال نفیس خود را از ایشان دریغ ندارد تا اکثر راضی شوند
و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و اکثر بر آنند که اطاعت والدین در شبهات واجب است
و در حرام محض واجب نیست چه ترک شبهه ورع است و رضا والدین واجب و در هیچ امری اعلای نکنند
و به تکبر پیش نیاید اگرچه مشرک باشند و آواز خود را از ایشان بلند نکنند و در هیچ کاری بر
ایشان پیشی و سبقت نجوید و پای مادر را بوسه دهد **حکایت** ۲۰ آورده اند که یکی از نیکان
ابو اسحق پیش استاد آمده گفت که شب در عالم خواب ریش ترا مرصع بجواهر و یواقیت دیدم

فرمود خواب تو راست است که معنیش پیش از خواب گوئیم ریش تو را بر پای مادر مالیده بودم **نظم** جنت که سرای
مادرانست زیر قدمات مادرانست روزی بکن ای خدای ما را چیزی که رضای مادر آنست گفته اند
که مادر و پدر بهشت و دوزخ ولد اند چه نیکی کردن با ایشان سبب رسیدن به درجات بهشت باشد و رنجانیدن
ایشان موجب در آمدن به درکات دوزخ بود و امتثال اوامر و نواهی ایشان اگر موری بمعصیتی
باشد مصلحتی باشد بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت و منازعت و در امر معروف
و نهی منکر رفق کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و به دعا و استغفار مشغول گردد و این ادب
ماخوذ است از قرآن مجید در موعظت ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدر خویش را و با ایشان اظهار خیر خواهی
نماید در سر و علانیت و بر رضای ایشان خواه در حیات خواه بعد از وفات محافظت نماید و در دعای
و استغفار ایشان را یاد دارد و برای ایشان صدقات و خیرات بفرستد و در مقدار یک جمعه قبر
ایشان را زیارت کند و سوره یس خواند و ثواب آن را بروح ایشان بگذراند چه هدیه احیا
برای اموات دعا و استغفار است و در تصدق مال خویش نیت والدین کند برای او در اجر آن صدقه
هیچ نقصانی نخواهد بود بلکه برابر آن اجر به والدین او نیز خواهد رسید و هر روز پیش از تغدا دو رکعت
نوافل ادا کرده اجر آن را به والدین بخشد چه میت در قبر مثل غریق منتظر باشد که یاری بکمکی باو کند
تا کسی از پسر و برادر و دوست به دعا و صدقه به فریاد او رسد و دستگیری نماید پس اگر بخشوده صدقه و دعای
بوی رسد از دنیا و ما فیها آنرا دوست تر دارد الدُّعَاءُ لِلْأَمْوَاتِ بِمَنْزِلَةِ الْهَدَایَا

لاخیه فیدخل الملک معه طبق من نور فیقول هذه هدیة لک من عند
اخیک فلان فیفرح بذلک کما یفرح الحی بالهدیة و در حدیث وارد است که نمی آید
بر میت شبی سخت تر از شب اول فارحموا موتاکم بشیء من الصدقة و لی بعث را ضرورت
که قبل مضی شب اول تا بقدر میسر تصدق کند اگر چیزی نیابد دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعت فاتحة الکتاب
و آیة الکرسی یکبار و سوره تکاثر خوانده بگوید اللهم صلیت هذه و انت تعلم ما ارید
بها اللهم ابعث ثوابها الی قبر فلان المیت و نیز در شب برات و روز جمعه و روز عید و روز
عاشوره و شب نیمه ماه شعبان که اوقات ورود ارواح اموات بر ابواب بیوت خود است در
طلب حسنات از دعا و خیرات و صلوة و صدقات علی قدر استطاعت دریغ نکنند و چون حقوق
پدر از طرف روحانیت غالب است و حقوق مادر از طرف جسمانیت لهذا اتم در حق پدران وجوب آن
بعد از فوت نیز حاصل شود و در حق مادران در مبادی حال معلوم کرده به این سبب میل اطفال به ایشان
زیاده است پس ادای حق پدران بامور یکه روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا
انسب باشد و قضای حق مادران به جسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش خود و در کتب
فقه مذکور است حق والده عظیم تر است از حق والد لیکن و احترام کردن بوی واجب تر و موکد تر
است و در جمع میان مراعات حق هر دو متعذر افتد چنانکه هر یکی مراعات حق و دیگری تعاذی
کند و لیس در آنچه راجع به تعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده

حق الوالدة اعظم من حق الوالد و بر پدر ...
اذا تعذر جمع مراعات حق الوالدین ...
... حق الاب ...
... التعظیم و الاحترام و حق الام ...
... و الانعام ...
... ۱۲

و عقوق که عبارت است از رنجانیدن مادر و پدر مسلمان را بنا حق شرعی و آن گناه کبیره است و ذنبی باشد مقابل
این فضیلت همچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیدت است عقوق نیز ردیف دو عقیدت باشد بلکه از ایذای
پدر و مادر به نقصان محبت یا با قوال و افعال یا به بخل با ایشان در اموال یا به منت یا گران شمردن حاجت
که بر ایشان رود و یا اهانت در نفاق و تنگدار لوخوار داشتن نصایح و وصایای ایشان که جد و اهل عقوق
است پدر باید بود کسانی را که عزیز والدین شمرند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ
در توقیر و خدمت و احترام و طاعت بمثابه ایشان باید داشت و کسانی را که با ایشان دوستی داشته باشند
تفقد باید کرد چندانکه مصداق نظم هم که با کوی و بر چشم باشند عم نباشد که در دو عم باشند خال گذارد
تو گر سیره بوئی همچو خال سفید سیره بود که چه ایشان افادر انده بمره در اقارب عقارب انه بمره این مثل را
مکندار ی است که اقارب عقارب انه درست عم باید در دو عم و خال از احسان و مروت خالی باشند
اما از روی حدیث صحیح بعثت من بعکو کار بیا آن که دوستان و خویشان و دوستان پدر خود را رعایت
نماید و سلوکی که ایشان با آنها می کردند بجا آرد که بر والدین با این اعمال تمام می شود و بر این
مراتب راحق تعالی در سوره اسراء در ضمن چند کلام ارشاد فرموده فلا تقل لهما اف و لا تنهر
هما و قل لهما قولا کریما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما
کما ربیانی صغیرا و چون قرابت روحانی نیز معتبر است معلم که پدر نفسانی است همین
طریق بلکه زیاده بر آن سلوک باید داشت عبارت ششم در تربیت خدم و عبید...

بحکم عقل خدم و غلامان خریده درم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح خداوند خویش باشند چه ایشان
بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشندی شخص بنفس خود متوجه آنها بایستی شد و البته عضوی از اعضای
خود در آن استعمال بایستی کرد مثلاً در کاری که حاجت بدست افتد یا قدم رنجه باید کرد تکفل آن او را از شغل و حرکت
و یا از مهم دیگر باز دارد و اگر این طایفه نباشند اسباب راحت منقطع و ابواب جمعیت مسدود گردد
و از حرکات و ترددات متوالی به هیچ طاعت و فضیلت اقدام نتواند نمود و قیام و قعود و ذهاب و ایاب
و اقبال و ادبار مقتضی تفرقهٔ ایمان و سقوط هیبت و کسر وقار باشد پس باید که از این جمع و اتباع الحق دانسته
بر وجود این جماعت شکرگزاری واجب دانند و در بارهٔ ایشان انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات
بجا باید آورد و زیاده از حد اعتدال کار نفرماید و در اندک سهو و نسیانی که در ذات ایشان حاصل
از آن باشد تادیب و تعذیب نکند و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه بر آدمیان
را نیز ملال و کلال و ضعف و ماندگی در خدمت پیدا شود و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان
او و ایشان اشتراکیست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مأمور داشته بجا باید آورد و جور بر ایشان جایز نباید
که غلام و کنیز که بعد از کسب ایشان یا طوق در گردن ایشان اند اخذش حرام است و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در خطبهٔ وداع نماز و نیکی با غلام و کنیز وصیت فرموده الصلوة و ما ملکت ایمانکم ای
بجا آرید صلوة خمس را و نیکی کنید با ممالیک از حسن قیام بمایحتاج ایشان از طعام و کسوه و غیره و
و دیر آوردن انجام امور ایشان را با صلوة اشارت بر آنست که حقوق ممالیک چو احکام نماز واجب

واجبست مثل وجوب صلوة نظم بر بنده مگیر خشم بسیار ٭ جورش مکن و دلش میازار ٭ او را تو
به ده درم خریدی ٭ آخر نه بقدرت آفریدی ٭ این حکم و غرور و خشمت تا چند ٭ هست از تو بزرگتر
خداوند ٭ پس اگر خود خورد و پوشد ٭ مملوک را نیز شریک گرداند ٭ و اگر بکاری نالایق امر
کند خود نیز شریک او شود و در کار فرمودن ایشان رعایت اعتدال باید نمود که در امور معیشت
ایشان از جوانب و نوبت خللی راه نیابد و نظر خاص مخصوص دارد و خطای او را معاف
کند و در حالت غضب او را نیز ندارد برای تادیب و تنبیه بضرب حاجت افتد زیاده از سه
ضرب نزند حکایت ۳۱ آورده اند که امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله تعالی عنه روزی
گوش غلامی را بر کرده بی سخت مالید غلام از وجع و الم آن آه سرد از دل پر درد بر کشید
چون دل پاک ایشان از آن آه شغبناک او متاثر گردید و از کرده خویش نادم و پشیمان شده غلام
را حکم فرمودند که در زند او گوش مبارک خویش را سخت بمالد غلام اندکی نرم مالید او فرمود
چرا می کنی کنف از ترس که شما از ترس او بدین کار تن برنداد و دید امیر المؤمنین
بدین گفتار بسیار بگریست و غلام را آزاد فرمود حکایت ۳۲ و نیز آورده اند که امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه روزی برای کاری شتابان غلام خویش را آواز دادند غلام بر سر حجرهٔ
مبارک حاضر بود جواب نداد امیر المؤمنین از حجره بر آمده پرسیدند که چرا جواب ندادی عرض
کرد که بر کرم شما اعتماد داشتم امیر المؤمنین جواب او را استحسان نموده آزاد فرمود نظم

۴ مثل کسر عضو و فوت و دفع و سهو
و نسیان و امثال آن ۴

نظم [illegible]

شرط کرم آنست چو از بندهٔ عاجز * گر سهو کند عفو کند هر که کریم است * گر بندهٔ عاصی بکند جرم و معاصی
حق را ز چه گو میر ازو تو ز رحیم است * و چون کسی را برای خدمتی قبول برگزیند اولاً باید از روی
نقل و علا حفظ حال او بکند و جودت و رد ادات جوهر بندگی او نیکو بمحک امتحان در آرد و اصل
در بندگان حیا و رزانت و این از همه صفتها در کار تر است و اصحاب رتغالو و مخالطات
متفاوت را اختیار نکند چه غالباً خُلق تابع خلقت است و خلاف آن نادر و گفته اند که نیکوترین
چیزی از زشت صورت او نیست یعنی زشت روی را همه اخلاق از چهرهٔ زشت او بدتر و خوب روی
را همه صفات از روی نیکوی او نیکوتر باشد از نهایات الکلفة اند هر که را صورت خوب است سیرت
او محمود و محبوب و در حدیث شریف وارد است اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ یعنی
طلب احتیاج از کسی کنید که صفحهٔ رخسارش بخال صباحت و ملاحت آراسته و عذار حالش بخط وجاهت
پیراسته باشد که حسن صورت و جمال ظاهر انموذج لطافت معنیست نظم بر در خوبروی منزل گیر
چون پی حاجتی برون آئی * تا از آن پیشتر که حاجت تو * دیدار دیدنش بجا سائی * و
و نیز وارد است که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت
اول نعمتی است که از شخصی رسد و گفته اند که رسول از آداب سلاطین و صحبت بزرگان و
اخبار روزنامه باستان با خبر و داناترین قوم و فصیح ترین ایشان و عاقل و کامل و حکیم
و دانادل باشد اگر سخن از حکایت درشتی آغاز کند به لطف و نرمی انجام رساند و اگر

و اگر خاتمهٔ کلام بکلمه سیت افتتاح یابد خاتمهٔ مقالش از روی الفت و نرمی قرار گیرد و نکته دلاویز
انجامد عرض سخن وی مبنی بر قاعدهٔ لطف و عنف و خشم و حلم و مهر و قهر و وداد و فساد باشد و در
کلام طریق گفتن و گشودن و دریدن و دوختن و ساختن و سوختن مرعی دارد و با هم جانب ناموس
جهانداری و شکوه شهریاری رعایت نموده باشد و هم عرفی خصمان و مکنون ایشان معلوم نموده
و رسول پادشاه زبان او باشد و هر که خواند که عنوان نامه ضمیر و ترجمان سر دل هر کس برانند
از گفتار و کردار او معلوم توان کرد چه اگر از وی هنری و فضیلتی ظاهر گردد و اثری پسندیده
و عملی ستوده مشاهده افتد بر کمال مردشناسی پادشاه دلیل کنند و اگر سهوی و غفلتی بدید
آید بر زبان طاعنان جاری گشته مجال غیبت و وقیعت یابند و باید که معتمدان چون جود و واقع
واقع و ابرقی و نظائر آن را در خدمت نگیرد و بر امارت کفایت از خادم مشاهده نماید
با واحتیاط کند چه در اکثر جای حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باید که عقل در این
باب بیشتر از عقل بسیار را با وقاحت است و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در روی مشاهده
و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملایم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاری است
چنان از ارتکاب جرائت نماید و گناه فرو نشاند و خواجه را باید که بتطهیر اندک خللی
و هر گناهی خادم را از پیش خود براند نظم آدم بسهو گو خطائی و توبه کرد * زو در گذشت
آنکه خداوند عالم است * هر آدمی به غفلت اگر داوری رود * تو نیز درگذر ار که فرزند آدم است

و نیز برای او بدل و عوضی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از او باشد یا بتر و در دل خادم مقرر باید داشت
که ازالت او را جائی از هیچ وجه در حساب نیست تا بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لایق‌تر و هم موجب زیادت
انبساط بنده و قوت شرط خدمت و هواداری بجای آرد که خود را از خدمت مخدوم ایمن داند و برگماشتن اختلاط
خود با مخدوم تصور نماید چه او را در مال و اسباب شریک خود داند و نعمت و مکنت او را از آن خود شناسد و اگر سهوی
و خطائی بر آنند خویشتن را در خدمت مستعار شمارد و بغیر جانب معاش کند و در هیچ کار از آنجا بکار بر دوش
در هیچ حال شرط شفقت بجا آورد بلکه همت بر ادخار و جمع آن جهت روز مفارقت و جفای سید مقصور دارد
و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر خدمت محبت بود نه ضرورت و رجا و خشیت و ثوقی سازد
که کارها که بایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و ایشان را بعطوفت و عنف و مهر و قهر امیدوار و خائف باید داشت و اگر در یکی از ایشان اثر مکر و خیانت دریافته
شود و عقوبات لایق او را اگر امثال باید داد چون بکنابی مکرر ملوث گردد و شکسته شود و در زند برات
نقش نامه و از یکنوع خدمت بنوع دیگر انتقال کند تا چه یکی چه پایه استعداد و کس کجا رسیدن تواند کرد و برکار ابطال آن
استعداد او کلی معلوم کند و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد مثل عضو متعفن متآکل از بدن در فکر
ازالت او شده بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت و مصاحبت او دیگر خدم فاسد و تباه نشوند **نظم**
چو بیخ کنده بسیم و شده ؛ زر در گذر را که جای آن است ؛ کرا بار در کند عبدا ؛ تا ادب کنی سزای آن است
و بنده از آزاد بخدمت اولی‌تر است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب خواجه بیشتر بود

است و بیم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید هر که از عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد
برای خدمت نفس تعیین کند و هر که ضعیف و کفایت و کسب و زیاده‌تر بود برای تجارت و هر که قوی
تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و زراعت و هر که بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست گزیند
و گفته‌اند که بزرگان در چشم سه طائفه سبک نمایند اول بنده گستاخ که گاه و بیگاه در نشست و برخاست و در سلام
و جالست با خواجه برابر نشیند و خواجه نیز با وی نزول کند و مجلس دوست دارد **نظم** خواجه با بنده بر یکی ار خسپد ؛
چو در آید ببازی و خنده ؛ چه عجب گر بخواجه حکم کند ؛ وان کشد بار ناز چون بنده ؛ دوم بنده
که باستحقاق محل اعتماد شده بر اسرار خواجه واقف گشته بدان مرتبه مغرور گردد سوم بنده خائن
که بر اموال خواجه مستولی گردد و دست تصرف در آن کشد بدین خیانت چه داند که بسبب آن مال وی از حال
خواجه برگذرد و خود را بر زوال نعمت راضی دارد **نظم** چون نگاه نبود بیادگاری ؛ حق خدمت نگاه
کم دارد ؛ ننگر دیه که خدا و نعمت ؛ دست در رخت و در درم دارد ؛ خانه خواجه چون خراب
شود ؛ موش کان زنده را چه غم دارد ؛ **مقاله سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در این**
هشت فصل است فصل اول در احتیاج انواع بتمدن و فضیلت محبت باید دانست که انواع در بقاء
احیان بمعاونت افراد نوع خود محتاج است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند چه اگر هر شخص را در ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح و اسباب خود مشغول
بایستی بود تا اول اوزار و ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست

بایستی آورد و بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نموده زراعت و حصاد و طحن و عجن و دیگر چیزها و صنعتها بایستی کرد
تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی برآنکه درین مدت که بترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی بقای
او بی غذا و لباس و مسکن وفا نکردی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او بصرف یکی ازین
اشغال و صنایع شود نیز زمان کافی نشدی و بر ادای حق یکی قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نماید و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل
از عمل دیگران قانون عدالت نگاه دارد اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقاء
نوع محفوظ و منظوم گردد منقول است که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد تا نان
پخته شود و سرد گردد نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند که هزار کارکن باید تا یک شخص نان در دهن
تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود تا افراد
انسان در همم و طبایع مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و حرفتی میل کند و اختلاف صناعات که از اختلاف
عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه همت متفق بودی بر همه یک صناعت میل کردندی
و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین احوال اشخاص را در فقر و غنا و کیاست
و بلادت مختلف تقدیر کرد چه فقر بسبب عدم توقع نفع و غنا بواسطهٔ استغنا مانع خدمت بودی
و چون صناعات در شرف و خست مختلف است اگر همه در قوت و تمیز متساوی باشند هر یک صناعتی
مستحسن را اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب فوت شود و لیکن چون بعضی صاحب

صاحب تمیز و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و فضل خالی اند
از قیام بر یک مهم خواستی از صناعات شریفه و خسیسه قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم حاصل آمد از تفاوت
ناس در مراتب و صنایع که بعضی از انسان امیر و بعضی سپاهی و بعضی تاجر و بعضی اهل حرف و صنایع مختلفه
باشند ممکن نبود انتظام عالم و ترتیب مهام بنی آدم بهیچگونه صورت نبندد پس نوع انسان بالطبع
محتاج بود باجتماع با بنی نوع و آن را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه
و مراد بمدینه درین مقام نه آنست که جدران است بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد مراد جمعی مخصوص
و اجتماع عام است میان اهل مدینه که مودی بانتظام امور بر وجهی لایق تواند شد چون دواعی طبایع
و افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات انسان بغایات متنوع و همه نفوس بر طلب نفع خود مجبول
اند قصد یکی بتحصیل لذتی بود و ارادهٔ دیگری باقتنا کرامتی اگر انسان را بطبع خود باز گذارند تعاون
ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی بتنازع و افنا و افساد
بهمدیگر گردد پس بالضروره تدبیری باید که هر یک را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گردانند و دست
هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در آن
احتیاج است بناموس اکبر و حاکم و دینار اما صاحب ناموس آن شخص باشد که بالهام و وحی الهی از
دیگران ممتاز بود تا در وظایف عبادات و احکام معاملات که مودی بصلاح معاش و معاد باشد
تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس گفته اند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران

بنی و شارع و واضع و احکام او را شریعت خوانند و اما حاکم شخصی باید که بتأیید الهی ممتاز بود تا او را
تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکیم علی الاطلاق خوانند و احکام
او را صناعت ملک و متأخران او را امام دانند و فعل او را امامت و چنین شخص بحقیقت ظل الله و خلیفهٔ الله
و نایب نبی باشند و بر این شخص اولا حفظ احکام شریعت باید و بر قاعدهٔ آن رفتار کند و او را
اختیار تصرف در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که شریعت خواه اقتضای آن کند چون
اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمالی بی تعاون
نیست و وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند بنا برین محافظت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب بود
والا از قاعدهٔ عدالت منحرف و بسمت جور متصف باشند و سبب فساد عالم گردد و ضرورت دینار
در سیاسات اقوات و اموال گفته شد و باید دانست که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و
وفاق است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت
نیست پس محبت افضل از عدالت باشد و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است با وجود آن
احتیاج بعدالت نماند چه عدالت مقتضی اتحاد صناعی است و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و انصاف در اصل
لغت دو نیمه کردن است یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد و چون علاقهٔ
اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل است
در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است و محبت در نوع انسان دو گونه بود

بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت منعم معلم را و محبت ارادی چهار
نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر ماند سوم آنکه دیر
شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب
از هر سه پس لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول است
و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسر الحصول باشد
و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنا بر آنست
که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مؤانست جانی است و اما دیر رفتن جهت آنکه حقیقی و لازم
خیر است و اقتضا امتناع انفکاک کند و اما مرکب سبب محبتی است که دیر بندد و دیر گسلد چه
اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و گفته اند کریم آنست که زود آشنا شود و دیر بیگانه
همچون ظرف سیمین که زود باصلاح آید و دیر شکند و لئیم آنست که زود آشنا شود و دیر
بنا بر همچو کوزهٔ سفالین که بسهولت آید و زود بشکند و اصلاح نپذیر باشد چون کسی با دوست
خود در مصالح کارهای دنیوی ملاطفتی نماید و جانبی دارد در مودت خود و نگذارد دوستی باشند
متوسط الحال بجانب اعتدال و کسی که با دوست برای مراعات وقت و مصلحت زمان بحال و جاه
در میان است مانند صیادی است که دانه برای سود خویش پراکنده سازد نه برای سیری مرغ و چون
این دوستی بغرض ضمنا آمیخته است ممکن که سرانجام آن بعداوت کشد و اگر در راه دوستی کاری فدا کند

وازین نوع سخن نزجوهر خبر دیار است که بدل نداد و او را صادق و برادر موافق شمارد و گفته اند که دوست تو
کسی بود که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت که روح واحد در ابدان مختلف اشارت بآنست و این
دوست حکم کبریت احمر دارد و در بیشی در و عزیز الوجود بود و نظیر چنین یار بچشم چون اکسیر اعظم جز در عهد عزیز نشان
نداده اند و درجه اگر در مقام محبت جان در بازد عالی تر از آنست که بذل مال کند و بجان مضایقه ورزد بیت
گر از دوست چشمت بر احسان اوست ✿ تو در بند خویشی نه در بند دوست ✿ از اهل روزگار جمعی که دعوی دوستی
می کنند سه قسم اند بعضی بمثابه غذا اند که از وجود ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا اند که احیانا بدیشان حاجت
افتد و جمعی چون درد و بلا که در هیچ زمان بکار نیایند و اینها اهل نفاق باشند که با تو راستی و زبانی دارند
و با مخالفان تو نیز موافقت ورزند چنین کسان را در عداد اعدا شمارند اذا اطاع صدیقک عدوک
فقد اشترکا فی عداوتک نظم بشوی ای خردمند از آن دوست دست ✿ که با دشمنانت بود همنشست
نظر دوست نادر کند سوی تو ✿ چو در روی دشمن بود روی تو ✿ گرت دوست باید کزو بر خوری ✿ نباید
که فرمان دشمن بری ✿ ندانی که کمتر نهد دوست پای ✿ چو بیند که دشمن بود در سرای ✿ دوستان سه
گروه اند دوستان خالص و دوست دوست و دشمن دشمن من علامات الصدیق ان یکون
لصدیق صدیقه صدیقا و همچنین دشمن نیز سه فریق اند دشمن ظاهر و دشمن دوست و دوست
دشمن و دشمنان دوست را دوست داشتن و از دوستان دوست دور گردان شدن خطا باشد
بیت یارب به جهان هیچ کس دوستی مباد ✿ با دوستان دشمن و با دشمنان دوست ✿ باید دانست

دانست که محبت از صفات اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص از
چه در یک حال عشق دو کس نگنجد نظم یکدل نتوان شد غبار هر کوی ✿ بهر دو کری دلی دگر کوی ✿ آنرا که دو یار در دل آید
شک نیست که دل خراب باید ✿ آن دل که دو سوی میل آید ✿ گر شمع بود میان دو نیم شاید ✿ چون اسباب
محبت غیر الهی لذت و نفع است که زوال را بآن ها راه است یکی که از هر دو طرف یکبار زایل شود و آن بکلی
زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی ماند و برین سبب محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار روی نماید و چون
محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت طمع و نفع و محبت عاشق
و معشوق همین نمط بود که عاشق جهت لذت معشوق را دوست دارد و معشوق او را جهت منفعت و در حدوث
شکایت درین نوع محبت اکثر طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید و طالب منفعت انرا موقوف بر حصول
مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر صورت بندد و این نوع محبت را لوامه خوانند یعنی مشوب بملامت
و همچنین میان بادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف دواعی از
طرفین خالی از شکایت نبود و چه هر یکی از صاحب خود چیزی طلبد که در اکثر اوقات مفقود باشد و بر آن تقدیر
فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایت است و نارضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود
حاصل بنابر این محبت انتظام و استحکام نگیرد و محبت اخیار چون منشأ آن ارتباط روحانی و اتحاد
جانبین است نه عارض نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که تبدیل را بدان راه نیست از شوب مخالفت
و منازعت و ملالت و شکایت خالی باشد و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت است که ایشان

بر رعایا مفضل اند و بر آن منعم منعم علیه را دوست دارد و صداقت ایشان تمام نبود و از صداقت منحرف افتند و
محبت پدر فرزند را ازان وجه که بر او حقوق دارد ازین قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است
که بران مخصوص است بجهت آنکه پدر اثر فرزند را نتیجه خود داند و صورت او را نسخه خود که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثال
که بر نوع فطرت از ذات او ثبت نموده می داند و فی الواقع تصوری صواب است چه به سبب صدور وجود فرزند است از پدر و از ماده
بدن او جزوی ازو در خَلق و خُلق مشابه اوست و ازین جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را
نیز خواهد بلکه آرزو کند که فرزند ازو افضل شود و هر چه فرزند برخوردار شود خرم شود و غیر ازین محبت فرزند را سببی دیگر
است که خود را منعم و متفضل بر وی شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند سبب این زیاده گردد این محبت
زیادتر شود و دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی می داند چه آدمی
بعد از موت بقای نسل خود را باقی می انگارد چون اولاد نماند موت نسلی متحقق شد گویا خود زنده مانده و گفته
اند که پدر و مادر رشیا بر دوستان اند و برادران نیز از رفیقان و یاران و خال و عم در مرتبه آشنایان و فرزندان
در مقام مصاحبان و دختران در منزله خصمان و سایر خویشاوندان در مرتبه بیگانگان اما پسر را بر آن است
بقای ذکر پدر خوانده اند و با نقوش و ذات خویش یکتا شناسند و دیگری را در حرمت و عزت با او شریک نسازند
و محبت فرزند پدر را از محبت پدر کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر است و متأخر از او و بعد از مدتی بر این
حال اطلاع یابد ابتدا تا پدر را نه بیند و وقتی بالذات انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و تا بتعقل استعداد
تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان

ایشان و صحبت بسیار نموده اند من غیر العکس و اما محبت برادران از قبیل محبت پدر و پسر که مشتبه چون ایشان
در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از مشارکت تواند بود و فوق محبت ها چند مرتبه است اول محبت
الهی تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بصفات
جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه معرفت محبت بی صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی
محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نفس حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم حیث قال ما اتخذ الله
ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیر را درین مرتبه شریک گردانیدن
شرک محض است و اهل سلوک در محبت می گویند که کمال محبت بالذات است و محبت تام مبنی حال است خواه
مبنی بر غرضی باشد یا نی زیرا که اگر در هر محبت غرضی ضروری شود هر غیر را برای چیزی دوست داشتیم
دور و تسلسل لازم می آید و هرگاه از حال خود و دیگران و تجربه در می یابیم که در بعضی اوقات مرد عالم را
محض برای علم او بی توقع غرضی ازو دوست می داریم و همچنین مرد شجاع را محض برای شجاعت او و مرد
زاهد را برای زهد او پس ذات اقدس الهی که هر کمال را جامع است و هر کمال ذاتی او است چرا محبوب نخواهد شد
چه هر قدر که یاد او بسیار کرده شود و علامات قدرت و حکمت او را بیشتر در نظر آورده شود و نعمت و مراحم
او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه نموده آید آن محبت ترقی و تضاعف پذیرد تا آنکه
سلطان حب بر دل غالب می آید و التفات بغیر او باقی نمی ماند از حظوظ نفس فانی و بقا دست دهد و مرتبه دوم
محبت الهی آنست که احبا و محبوبان او را دوست دارد و مبغضان و مبغوضان او را دشمن و بعد از او

معصیت او نکرده و عبادت را بکمال انشراح و شوق ادا نماید و مال را بنهایت خوشدلی در راه او ایثار کند و دوست آنکه
و احادیث بسیار محبت را منسوب آنجناب ساخته اند و در حق حضرت ابراهیم علیه السلام لفظ خلیل ارشاد فرموده
و محبت خدا را بهترین وسایل نجات گردانیده چنانچه در صحیحین وارد است که بادیه نشینی در حضور آنحضرت علیه الصلوة
والسلام آمده پرسید که قیامت کی خواهد آمد آنحضرت فرمودند وای باد ترا چه ساخته برای قیامت درست کرده
که از آمدنش می پرسی گفت یا رسول الله من نه روزه بسیار دارم و نه نماز بسیار لیکن قدر هست که خدا و رسول او را
از صمیم دل دوست میدارم فرمود اَنْتَ مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ تو همراه آن کسی خواهی بود که دوست می داری
او را چون خدا را دوست می داری در جوار رحمت و عزت وی خواهی بود و چون رسول خدا را دوست
داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسی بآنجا رسد
اما نور محبت و تبعیت وی بر محبان وی تابد و نابکار او خواهد یافت و بمعیت و قربت وی مشرف خواهد گشت بالجمله
محبت بنده را با خدای خود از قبیل محبتها که مبنی بر غرض و تصور نفع و ضرری و توقع حصول امری باشد
نباید فهمید و مرتبه دوم محبت والدین است که بسبب ظاهری وجود او اند و این محبت تالی آن مرتبه است هیچ
محبت را این رتبت نیست بلکه محبت منعم معلم را باید که او که این محبت باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود
و تربیت جسمانی او است معلم سبب کمال و تربیت روحانی و تحقیق سعادت انسانیه او و در حقیقت
معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف باشد و محبت او را
در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی و بالاتر از محبت پدر داند و چون محبت معلم در مرتبه نیز از آنکه بود

بود محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اول است بعد از محبت حق تعالی بطریق اولی اوکد از همه محبتها باشد
و لهذا سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده لَا یُؤْمِنُ اَحَدُکُمْ حَتّٰی اَکُوْنَ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ
اَهْلِهِ وَوَلَدِهِ ایمان نمی آرد یکی از شما و نمی گردد مؤمن کامل تا اینکه نباشم من دوست داشته تر بسوی وی
از نفس او و اهل او و فرزندان او و مراد از محبت اینجا ترجیح جانب آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و ادای حق
بالتزام دین و اتباع سنت و رعایت ادب و ایثار رضای وی صلعم بر هر که و هر چه غیر او است از نفس و ولد و اهل
و مال و منال چنانکه راضی نبود بهلاک نفس خود و فقدان هر محبوب تا فوات حق وی صلی الله علیه وسلم رباعی
عمرم بهمه صرف در خدمات باد ✲ جان و دل و دین من فدایت باد ✲ محبوب منی از جان و دل و عمر تویی ✲
بر جز من حسنه برایت باد ✲ با هر دو جهان که نعمت و محبت و بالغ نمود حسن با احسان و این هر دو صفت
از مخلوقات بکمال و تمام متحقق است و ذات سید کاینات که اجمل و اکمل خلق است و در حقیقت منعم و مقصود
است در ذات کامل الصفات حضرت واهب العطیات جل و علا و ظهور جمال و کمال او است لکن محبت را
خواه نسبت بحضرت عزت حق کند یا بحضرت رسالت صلعم دارند هر دو صحیح است و بحقیقت هر دو یکیست رباعی
هم حسن و جمال بی نهایت داری ✲ هم جود و کرم بحد غایت داری ✲ هم حسن نزا اسلم و هم احسان ✲
محبوب تویی که هر دو آیت داری ✲ و محبت آل اطهار و اصحاب اخیار که مصابیح هدی و مفاتیح هدایت اند در تلو
تالی محبت شارع نوشته اند و در مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را مرتبه چهارم محبت معلم
و شرکا با یکدیگر که هر یکی را در مرتبه لایق لحاظ باید داشت و خلط مراتب محبت نماید از زیادت و نقصان راه باید

مرتفع گردد و فساد ظاهر شود و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت بمخالفت. تدبیر دوّم با خلق و

خلایق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق او است حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید

فصلا با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت و با پیغمبران و ائمهٔ ملت بانقیاد احکام

و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک

از آحاد ناس برفق و مخالطت. بیت: مکو و مزن تا توانی قدم ـ ز اندازه بیرون و از اندازه

کم. **گفتار دوم در اقسام مدینه** باید دانست که تمدن بر دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد

و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور بود و آن را مدینهٔ غیر فاضله خوانند چون حال

مدینهٔ غیر فاضله بحکم مقابلت از حال مدینهٔ فاضله توان دانست بر معرفت آن عزیمت به تفاصیل مدینهٔ

فاضله اولی بود و آن مدینه ایست که ارسای اجتماع اهل آن بر قواعد که خیرات و سعادات و دفع

شرور و بلیّات باشد و میان ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه شرکت بود و با وجود اختلاف

اشخاص و تباین احوال هر یک میان ایشان متوافق باشند و هر یک غایت متمادی شوند و آن خیال

نبود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق و موافق

یکدیگر باشد و ارکان مدینهٔ فاضله پنج طایفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر

مدینه با ایشان منوط بود یعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک انبیای نوع

ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات است دوم ذوالالسنه و ایشان

طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذائل باز دارند و ترغیبات

جدلی و خطابی و شعری و مقالات اجاد ایشان اکثر احتفاظ و انحراف نگذارند و صناعت ایشان

علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن باشد سوم مقدّران و ایشان طایفه باشند که موازین

قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقدار اشیا برای ایشان منوط و موکول

بود و در اخذ و اعطا و تقدیر رواجب رعایت کنند و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و نجوم

باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان محفوظ دارند

و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت بود

پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب مأکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم

شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه

باشد و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه ازین طوایف بل هر شخصی از هر طایفه در مرتبهٔ خود دارند

و غیر این طوایف از ارکان مدینهٔ فاضله خارجند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات و ادوات

این طوایف اند اگر قابل فضیلت باشند تا بعد از تربیت فضلا بکمال رسند و الا ایشان را

باعمال که بسبب مصالح تمدن است مرتاض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ کیاهانند که در مزارع و بساتین

پدید آیند و از جهت ایشان را نوابت خوانند و ایشان بر پنج طایفه باشند یکی مرائیان که افعال

فضلا و شعار ایشان مرائی شوند و بمجالس بزرگان متبرک گردند تا آن تلبیس الی اغراض

فاسده دنیه و اغراض کاسده دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل برذایل بر ایشان غالب باشد و بنا بر این
قواعد ملت و قوانین اهل مذهب فاضله را که مانع رای ایشان بود در جلیه تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود تفسیر
سازند سوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن
ننهند و میل به پادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه بر علما و عقلا واجبست چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم بر اغراض ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده شریعت
انحراف ورزند اگر این انحراف راسخ نبود و از تعنت و عناد خالی باشد امید بر ارشاد این طایفه توان داشت
پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال بدعوی ارکان بر اقدام نمایند و با غالیه موهمه
در بازار رونق تجارت دکان خود فروشی کشایند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود
منجر باشند نظم بی خردی چند بخود بی خبر * عیب نمایند بر [illegible] * دو دو خوند از بدماغی رسند * باد غرور
از بحرانی رسند * عبارت سوم در سیاست ملک و آداب ملوک * پوشیده نماند که چنانکه مدینه منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود
سیاست ملک نیز بر دو قسم است یکی سیاست فاضله که آن را امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است
در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالیکه لایق اوست برسد و بر آید سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب
این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست و عمارت مقتدی بصاحب شریعت
لاجرم مباهی انار و لوامع انوار آن بکافه عباد در بلاد و امصار واصل گردد حکایت ۲۳ آورده اند
که بر سر پرانو شیروان مکتوب بود که تقصا الملک والسنه بامانت و امارت بلشکر و لشکر باموال و اموال به

بنا با وائی ملک و ابادانی بعدل بین الرعایا باشد دوم سیاست ناقصه و آن را تغلب خوانند و غرض اصحاب
آن استخدام عباد و البلاد تخریب عباد الله باشد و این نوع راه اوائی نبود و پادشاه که سیاست دنیوی متصل بشهوات
ابری مبتلا گرده چه پادشاه ظالم چون بنائیست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب بی
کوا خبر کرده حکایت ۲۴ آورده اند که زنی از بنی اسرائیل صندوقچه بسوی خود دعوی کرده که زنبیلی پر جوهر و
مروارید در دست او افتاده و مویهای او را از بیخ برکنده و جواهر و مروارید از زنبیل او بر آورده و افغان
بهمین زن در گوشه خرد چون بهر روزی خشت بر دو مزد دوری نیافته ببو تغنی آواز داد که هی هی
ای جرالف اوا ای عاقبت ظالم بگو نشستن راحت و غافلت مظلوم ستمکاری نظم چه کرد روزگار این داور که در دلی
عرش دارد و منون * بتو ملک ملکی بسپرد خدای * در خسرو عادل ستمکاری * بخوا * که ویران کند عالمی
نهد ملک در پنجه ظالمی * گفته اند که شش کس را طمع از شش چیز باید برید و امید از حصول آن منقطع باید ساخت
اول پادشاه آزارنده ظالم را از ثبات ملک و دوام دولت دوم متکبر مغرور را از ستایش مردم
و یاد کردن او بنیکی و حرمت سوم مردم بدخلق را از بسیاری دوستان نیک چهارم خیره روی
بی ادب را از مرتبه بزرگی و حرمت پنجم بخیل را از نیکوکاری و رحمت ششم حریص را از بیگناهی و عفت و صاحب
سیاست فاضله بقانون عقل مشکوة رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و جهل را
منبع زوال عقل گرداند و صاحب سیاست ناقصه تنگ خواهد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان
ملکه شبانه دستوران داند و خود بنده حرص و هوا باشند و هر پادشاه که اساس نیکو نهاده بود

محنت و بلا گرفتار او لیکن بر جانب کمتر منجر گشتی تیره و دیده دولتش خیره کار دد چون زمام زمان بدست پادشاه عادل
باشد هر کس روی در دولت و کو فضیلت آرند و اگر بر خلاف این بود مردم میل به دروغ و حرص و سایر رذائل کنند و ظلم
ملک را آفت ملک یکی از پنج چیز خوانده بود و اول حرمان یعنی نیکوخواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای
و تجربه را خوار داشتن دوم فتنه و آن چنان باشد که جنگ بی اهل جهت و کارزار بی ملاحظه ناسنجیده حادث گردد
و شمشیر مخالفان از هر جانب کشیده شود سوم هوا و آن مولع بودن است به زنان و رغبت کردن به شکار
و مشغول شدن به شراب و میل نمودن به لهو و لعب چهارم تندخوئی و آن افراط باشد در خشم راندن
و مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن پنجم جهل و آن چنان بود که در موضع صلح جنگ آغاز کند و در محل جنگ به صلح
میل نماید و در وقت ملاطفت مجادلت فرماید و آنجا که قهر باید رسید در لطف و مهربانی کوشد و پادشاه باید که
در و هفت خصلت باشد اول علو همت و آن به تهذیب اخلاق حاصل شود تا پای همت ملوک بدو تنبیه بیت
سرور دولت بی سامان بیابی راحت نرسد حصول مآل متعلق است به کوشش و تحمل اهوال بر کردن صید آن
بمث علم چه افزاید و برای آسایش مظلومان رعیت و آرامش محرومان بر بست اصناف محنت و بلیت
قبول نماید و در ارتکاب محنت ضعف تن آسانی و فراغت را دولت نداند و زودتر به مقصود رسد
و بعد از تحمل بر مصائب و مشقات شدائد روزگار و مکاره و مشقات را اعطا ره دارد و دولت گرد
فرصت دست به دامن مطلوب رسانند و بسر و در عشرت دوام روزگار گذرانند دوم اصابت در رای
و فکر چنان که بجودت فطرت و فکرت سلیم و کثرت تجربت دست دهد و بقدر الامکان از خلق

و دل اختر از نموده چهره فرو داد و آئینه امروز معاینه ببیند و احوال صور رفته سعادت خطا و خلل منحرف
ندارد بیت نگشاد سر گریبان نجات هرگز هر که امروز در اندیشه فردا باشد هرگز زده خیمه در بوستان
از تیر باران کید دشمن ایمن بود سوم قوت عزیمت و آن برای صولت و قوت ثبات حاصل شود
و آن را عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اهل در اکتساب خیرات و فضائل است و بشر و
قوافل مرادات گفته اند و علی عزوی شامل گردد و نقصان را در شان راه نباشد زمام تسخیر ممالک
بقبضه اقتدار هیچ جهانداری نیاید مگر به تکاپوی بلیغ و جهد و عزم درست بر مسند شهریاری تربع
نشیند و حزم و درست آنست که چون به شغلی کاری و ابتلاع مهمی کمر همت ببندد و هیچ مانع از پا نشیند
و از اصلاح قصور و فتور به عزم خود راه ندهد بیت کار را این کنند که دون گیرند هر چه کنند همت مردان
کنند چهارم صبر بر مشاق شدائد چه صبر مفتاح مطالب و امانی است بیت کار بی صبر برگشت و نشد
بار دیگر شش گره نداد نشد پنجم طلب رضا به جمع در مال مردم مضطر نشود خشم لشکریان موافق ز انقلاب تیز
شمشیر آتش در خرمن زندگانی مخالف فتنه انگیز بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه
بر لب شمشیر آبدار زند ششم ترجیح بر آئینه موجب آن انجذاب خواطر و جذابت و وفا و ثواب بود و این
خصلت ضروری نیست ملوک را اولی است پادشاه را لازم است که کثرت خیرات و وفور انعام و احسان
و خبرداری از احوال رعایا و اهل مناصب و ارباب خدمات و ارکان ملک و دولت و آماده داشتن
آلات قهر دشمنان و اعداد الاتوب خطور و زندان خانه و وفور اسباب ترحم و تفضل بر دوستان

و فرمان‌برداران و امن در ممالک و ارزانی نرخ‌ها و توسیع ارزاق و مواجب رعایا و متوسلان را از لوازم
پادشاهی و ضروریات سلطنت داند و نیز پادشاه که در تربیت چاکران چون طبیب حاذق است که طبیب را
از معرفت مرض و اسباب درد و کیفیت علاج گزیری نیست باید که اول از حال بیمار و مدت علال و کیفیت
و کمیت علت و اسباب و علامات آن از سکت فی شان و استفساری وافی نماید و در کلیات و جزئیات
نبض و قاروره وقوفی کامل و شعوری شامل حاصل کند در معالجت شروع و در مداوات خوض نماید
همچنین بر سلطان واجب باشد که اول امراض مملکت و طریق علاج آن بداند و تعرف حال خدمتکاران
از جزئی و کلی بکند و اندازهٔ کردار و مقدار گفتار و طریق و هنجار هر یک بشناسد آنگاه آغاز
تربیت و نوبت کند و آن را بر کسی اعتماد نماید و چون تمدن عبارت است از اجتماع عالم میان طوایف مختلفه
پس مادام که هر یک از این طوایف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشان است قیام نمایند و نصیبی که ایشان را
لایق باشد از ارزاق و کرامات و جاه و جلال با ایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور
نسبت انتظام مرسوم و چون از این قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب اختلال رابطهٔ
الفت و سبب فساد و اضمحلال الفت است چه مقرر است که مبدا بر دولتی اتفاق آرای جماعتی که در تعاون
بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند و برین تقدیر همچنان بود که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه
اشخاص دارد و هر آینه هیچکس از آحاد با وی مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا
و متباین الاهوا باشند هم غلبه بر وی نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان هم اتفاق همین طریق حاصل گردد

بمنزلهٔ شخص واحد شوند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون هیچ کثرتی بی وحدتی تألیفی منتظم
نشود و آن وحدت ظل عدالت است پس باید که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ
خود نگاه دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب مالایعنی منع نماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بخلاف
این بود و هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و با فراد دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت
اختلال یابد و به تجربه معلوم شده که بر دولتی که تا میان اصحاب آن موافقت بود و سلوک بر سیرت عدالت
نموده‌اند در تزاید مانده و هرگاه ظلم و طغیان و عدوان در میان ایشان غالب شده روی به زوال نهاده
چه تعصبهای متعددات سابقه اهل زمان بطور قوم سلاطین رفتار کنند و چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند
هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آمده و میل بغلبه کند و خانهٔ نظم بر زیر رفت و حرث و نسل جمیع
نگردد و بس هر آینه مودی بخرابی عالم شود چنانکه گفته‌اند الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ
و دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی به اتفاق و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف میان
دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگران نشود و باید که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدن حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر چهارگانه
و تکافوی آن حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چهار صنف مذکور گردد و اول اهل علم چون
علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بایشان
زنده و هم اقلام بطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان بمنزلهٔ آب‌اند در میان عناصر و ثانیا

مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذه از آن جا واضح است که از آفتاب روشن‌تر تواند بود دوم
اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آسوده شده اند ایشان تیغ صولت
شعار کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار این طایفه انحلال
و اضمحلال نپذیرد پس این طایفه بمنزله آتش اند و وجه مناسبت از آن منکشف‌تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را
بخراع جسمانی کار اولی الابصار نیست و گفته اند که قوام امور دین و دنیا به دو چیز است القلم والسیف
والسیف تحت حکم القلم سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیله
این طایفه مبادی اسباب اقتنیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات امتعه و ارزاق
بلکه بکر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت این طایفه با هوا که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است
و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافه بنیه انسانی می رسد
در غایت ظهور است چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهقانین و اهل فلاحت که مدد نباتات
و مرتب اقوات اند بلی واسطه مساعی این طایفه بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله است و در حقیقت
کاسبان معتبر این انسان اند چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی
یا از جایی بجایی یا از صورتی بصورتی می نمایند و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سائران افلاک و مطلع
انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و مجتمع عجائب مکنونات است در نهایت وضوح و همچنانکه
در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع

مدنی نیز غلبه یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و صلاح عالم و نظام
بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در حال هر یکی از آحاد نظر باید
نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود و مردم پنج طبقه اند اول کسانی که در ذات خود خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت این زمره را خلاصه آفرینش دانسته
تقویت باید کرد و باران احسان ادامت نمود و در تکثیر این طوایف ساعی باید بود و در تعظیم و توقیر و اکرام و
تبجیل ایشان هیچ دقیقه نامرعی نگذاشته آنها را بر دیگر طبقات حاکم گرداند طبقه دوم جمعی اند که بطبع
خیر باشند اما تکمیل ایشان بغیر نرسد و این طبقه اگر چه در نوع فضیلت متحلی باشند اما از درجه کمال قاصر اند
چه از شأن کامل آنست که تکمیل ناقص کند تا استکمال نفوس حاصل شود و این طایفه را عزیز و گرامی باید داشت و
بر خیر تحریص باید کرد و طبقه سوم گروهی اند که میانه حال باشند بطبع نه خیر نه شر و این طایفه را راه خیر
باید نمود و در ظل امان که نتیجه خفض جناح رأفت بر ایشان باید فرمود تا از فساد استعداد
محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق رسند طبقه چهارم کسانی اند که شریر باشند اما بدی
نرسانند این جماعت را خوار باید داشت و تحذیر و اهانت باید فرمود و بزاجر نصایح منع باید نمود
تا ترک بدی کنند و طبقه پنجم آنان که هم بد باشند و هم بدی این طایفه بمردم رسد و این طایفه اخس خلق
اند و متضاد طایفه اولی و ازین طبقه جمعی را که امید اصلاح این طایفه باشد سیاست باید کرد و بوعده
و وعید تادیب و تنبیه ساخته باید نمود و در خوف و رجا و بیم و امید باید داشت چه هرگاه از ضرر خوف

امین شوند و بر حشمت دولت و تیغ ولایت را تیره سازند و چون بحصول امان مستغنی باشند از ایشان کافر نعمتی و فتنه انگیزی بر
افروزند و ایشانرا از عواطف خود جهان محروم نباید کرد که یکبارگی نا امید شده جانب دشمن میل کنند و چندان
نعمت و غنیمت نیز نشاید داد که بنهایت ثروت رسیده خیالات فضولی از ایشان سر بر زند بل باید که همیشه
میان خوف و رجا روزگار گذرانند و همیم ایشانرا بر قاعدهٔ وعده و وعید و بیم و امید دارند تا چه توانگری و ایمنی
ایشانرا مغرور مستقل گرداند و از سبب طغیان و عصیان شود و نا امیدی و بی برگی ایشانرا دلیر سازد
و آن موجب شکست قدر ملوک گردد و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان عام شامل بود پادشاه
بمقتضای رای صحیح بازالهٔ ایشان مبادرت فرماید و اگر ضرر ایشان عمومی داشته باشند و چون مار و کژدم
بجانی و عام میرسد از ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب بطریقی که اصلح و اولی بود چه مدار عالم بر سیاست است
اگر سیاست نباشد مهمات جهان بر نظم و نسق نماند و هرگاه قانون تعذیب نبود نظام عالم فاسد گردد
و بی حفظ قاعدهٔ شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطهٔ سیاست کار شرع و دین انتظام نپذیرد
پس سیاست ملوک مقوی شرع و احکام شرع مروج ملک باشد و سلطنت بمثابه درختی است و سیاست بمنزلهٔ آب
پس لازم است که بیخ درخت سلطنت را بآب سیاست تازه دارند تا ثمرهٔ امن و امان حاصل آید و از جمله
دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه دوم قید و آن منع از تصرفات بدنی است سوم
نفی و آن منع است از دخول در شهر **نظم** گنه کار را عذر نسیان بنه ⁂ چو زنهار خواهد تو زنهار ده ⁂
گر آید گنه کاری اندر پناه ⁂ نه شرط است کشتن باول گناه ⁂ چو باری بگفتند و نشنید پند ⁂ بده گو (گوشمالش بزندان و بند)

بزندان و بند ⁂ و گر پند و بندش نیاید بکار ⁂ درختی خبیث است بیخش برآر ⁂ و اگر با این امور منع
نگردد حکما را در جواز قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل
دست و پا و زبان یا بابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و بر قتل تجاسر نکنند چه تخریب بنای که حق عز و جل
چندین آثار حکمت بالغه در آن تعبیه فرموده باشد بر وجهیکه اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود
و حق آنکه در این امر تبع شریعت حقه باید نمود و بحد و شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید کرد و از
زیاده بر آن احتراز کرد و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او نکنند چنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا
قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالت نعمائه برای مصلحت عالم
بنی نوع قتل بعضی از افراد انسان نماید **نظم** جفا پیشگان را بده سر بباد ⁂ ستم بر ستم پیشه عدل است
و داد ⁂ نه هر کس سزاوار باشد بمال ⁂ یکی مال خواهد دگر گوشمال ⁂ جهان سوز را کشته بهتر چراغ ⁂
یکی به در آتش که خلقی بداغ ⁂ و بعد از رعایت نگاه و تفحص مراتب تعدیل میان این جماعت در قسمت خیرات
باید کرد و هر یکی را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال و کرامات
و هر شخص را استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی از آن جور است
با اهل مدینه چه شخصی را که مراتب استحقاق بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر این جماعت است و گاه باشد
که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را منزلتی نازل از حق او فرود آورند بر آن نیز
موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری بخلل در انتظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات

بقدر استحقاق حفظ دان بر این پادشاه باید نمود و نگذارد که از اهل حق بر یکی از ایشان خیرات او زوال شود و در تغییر
زوال خوف از محل استحقاق با و رساند بر وجهی که مقتضی ضرر اهل هوس نباشد و منع جور و تعقوبات اهل آن باید کرد
با کم و بیش جور و ظلم عقوبتی لایق بآن مرتبه رساند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم بر جابر باشد
و اگر با زیاده جور اندک عقوبت کنند ظلم بر اهل هوس بود و رعایت عدالت و نسق منتظم گردد که سلطان بنفس خود
تفقد احوال رعایا فرماید و هر یکی را بحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق احوالی باید نمود
که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب
حوایج را بار دهند تا بی واسطه عرض حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان تمامی نمایند بیت کی روا باشد که از غصه
حاجت تو بر کسی ۞ هر که در راه خدا حاجت روائی می کند ۞ و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده
که هر کسی که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید و او در بر روی ارباب حاجات
و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت
خود محجوب دارد بیت خواهی که خدا در دو جهان یار تو دارد ۞ زنهار که در یاری دل خسته دلان کوش ۞
و امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی
که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبندد بیت در که خلق بکن کوتاهی ۞
همچو ناخن اگر از دست تو بر می آید ۞ بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزانه
و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ بر مردم خرد رجوع نفرماید نظم

نبینند اگر نشنوی ای پادشاه ۞ در همه دفتر به از این پند نیست ۞ جز به خردمند مفرما عمل ۞ گرچه عمل
کار خردمند نیست ۞ و همچنین کسی را بر قبول عملی اکراه نفرماید که او در ضبط آن میسر نشود و از عهده
لوازم و شرایط آن بواجبی بیرون نیاید و بال آن بسلطان راجع گردد پس اتباع و لواحق را
نیکو شناخته باندازه رای و تدبیر و اخلاص و تمیز هر واحد از خدمت ایشان انتفاع گیرد
و هم فراخور استحقاق هر یک را بنوازد و از هر یک چه کار آید و هر کدام کدام کار را شاید و بقدر
باندازه اهلیت و شجاعت و مقدار عقل و کفایت و یکباری نامزد نماید نظم گرت مملکت باید
آراسته ۞ مده کار اعظم بنوخاسته ۞ عمل گر دهی مرد منعم شناس ۞ که مفلس ندارد ز سلطان
هراس ۞ پادشاه باید که نقود و علاقه ان خود را بانواع امتحان بر محک آزمایش زند و عیار
رای و رویت و اخلاص و عقیدت هر یکی را نیک معلوم کرده اند و اعتماد بر پرهیزکاری و صلاح و حسب
و امانت داری و دیانت و خبرداری و کفایت و کارگذاری ایشان کند که سرمایه خدمت
ملوک راستی است و راستی از خداترسی و دیانت وجود نگیرد و هر ملازم سلطان که از خدا
نترسد هم شاه را ماده استیلا روی قوی گردد و هم رعیت را عهده امیدواری از وی
رو نماید و نیک شناس که مردم کم اصل و بد نسل و فرومایه بصفتهای نیک آراسته می باشند
اصلا بر ذی ظاهری ایشان اعتبار نباید کرد چه باخر کار هم ایشان روی تیر اجم ببندند
و موجب انفعال تربیت کننده گردد نقش خبث ایشان پروردن سعی خود ضایع و سر رشته کار خود گم کردن

و نگذارد که نااهل بدگوهر خود را با مردم اصیل پاک طینت در مقام برابری آید چه اسباب فرومایگان
خود را با تیغ سواران میدان مروت همعنان می بیند از خر لاشه فرو مانده ایشان در رحل
ذات فرو مانده و بگرد ایشان رسیدن نتوانند چه کر خر بو جهل فرو نمانده قدر رنگ نوشان
که داند نکته دانست این مرتبه در قوانین سیاست اصلی عظیم است و اگر عنایت ذات انه تفاوت مراتب
در قوانین آدمیان از میان برخیزد و اراذل با اوساط در یک کفه نشینند و اوساط با اشراف
لاف مقابله زنند بیت چه با نداری زبان بند برد و خلل و اضطراب در کار ملکی بدید آید و از این جهت
ملوک سابق نگذاشتندی که مردم فرومایه و بی اصل علم و خط بیاموزند و مسایل استیفا و سیاق
بدانند زیرا که چون این رسم استمرار یابد و ارباب حرفت در موضع اصحاب دولت آیند و اصحاب دولت
کار ارباب حرفت نتوانند کرد برآینه مضرت آن شایع گردد و اسباب معیشت خاص و عام خلل پذیرد
و بسبب انبعاث اهمال در کارها خلل بدید آید و اثر آن بمرور زمان ظاهر شود بدگوهر هیچ پیرایه جمال نگیرد
و علم و مال او را بنور رونق و کرم آراسته نگردانند چه سگ را اگر طوق مرصع در گردن افکنند نجاست او
متغیر نخواهد شد و خوک را اگر دندان در زر گیرند خباثت او بصفا و طهارت مبدل نخواهد گشت
نظم هیچ سودی نکند تربیت ناقابل را چه بر تربیت از خلق جهان مقدار رنگ سبز و خرم نشود
از نم باران هرگز خار خشک از شاخ بسر و بوارنگ و در حدیث شریف وارد است واضع
العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الجواهر واللؤلؤ والذهب تنبیه

نهنده علم نزد کسی اهل آن نیست و تعلیم کننده مر او را بمنزله در گردن اندازنده خوکان است گوهر و مروارید و طلا را و گوفی انداز
اساس جمیع سعادت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود در رعیت است و پادشاه دیگری
پس هرچه بر خود نپسندد بر رعیت جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات نکشند و از خطر آن بر حذر باشد
حب کار کرد گشاده شود در زمانه تنبیه بزرگی که نه به دور نگشتند تشانه تنبیه سوم آنکه اوقات خود را مستغرق
شهوات و لذات جسمانی ندارد و چه ... اسباب فساد و ملک است بلکه از اوقات راحت و فراغت
چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید نظم خیانت در تدبیری شرط راه است که هرکه بی‌زی را بدانی کرد
چو سلطان فرو رفت در نای و نوش گرو بر نیاید دگر خبر فروش چهارم آنکه بنای کارها
بر رفق و مدارا نهند نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای خالق طلبند ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق
نجویند چه برای خوشنودی خلایق خشم خالق حاصل نتوان کرد لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق
هفتم آنکه چون از او حکم طلبند عدل نماید و چون رحمت طلبند عفو فرماید چه رحمت بر خلق از صفات حضرت حق تعالی است
سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است الراحمون یرحمهم الرحمن رحمت و شفقت کنندگان
بر خلق رحمت می کند این ... ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رحم کنید کسی را
که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آن است که ایشان را از بدی باز دارند
تا رحمت کند شما را کسی که در آسمان است ملک و قدرت او و تخصیص با آسمان بجهت کمال وسعت و علو
و ارتفاع او است و نیز فرموده الرحم معلقة بالعرش تقول من وصلنی وصله الله ومن قطعنی

قطعه الله رحم او بخیر شده است بعون زمین و مسکنت آنکه ان رفع حشم نمکوید بطریق خیر و دعا کرده عمل کند را
وصل کند او را خدا و هر که قطع کند او را قطع کند او را خدا ششم آنکه بصحبت اهل فسق مایل باشد و از مواخذه بطالع
منفعل نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد دهم آنکه با آن قانع نشود که خود ظلم نکند بلکه بسیاست ملک کوشد و همچنین باید
که عمال و لشکریان و رعایا را باید که بر عمال ظلم نباشند و چون از اقامت مصالح حالات فارغ شود همت بجانب
فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست و در احسان نیز رعایت استحقاق
باید نمود و باید که احسان فرع هیبت و حشمت باشد چه با شوط هیبت احسان انبساط زیردستان و ازدیاد
طمع ایشان گردد و از شغل خراج تمام ممالک بیک کس بیدر افق نشود دوازده وظایف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده
دارند تا بر احوال افکار نظر واقف نباشند و از کید اعادی محفوظ مانند که گوهر راز خود را در خزانه علوم محقق نباشد
بر آنکه سر نفهمد اسرار علم بر افراز و در امثال آمده که هر که اسرار از دل بیرون نهد در برابر آن سر بنهد سر خود
با دیگری صحبت محرمیت نداشته باشد در میان آوردن عاقبت الامر نادم و پشیمان گردد و بیرون نیست و هیچ کس را
در کتمان اسرار انفراد مبالغه نیست که ملوک را و ایشان را در نگهداشتن اسرار احتیاط تمام لازم است
خاصه از دوستان نا امید و دشمنان هراسان کتمان اسرار و اخفای ما فی الضمیر دو فایده جلیله دارد
یکی آنکه هر تجربه پیوسته در هر مهمی که نهان دارند زودتر به نجاح پیوندد دوم آنکه اگر آن تدبیر موافق تقدیر
نباشد و آنچه در ضمیر است از قوه بفعل نیاید باری شماتت اعدا و منقصت عیب جویان بر آن مترتب
نگردد و در افشای اسرار بر ده طایفه اعتماد نکنند و از ثبات خاصه که در کتمان آن مبالغه دارد رمزی

رمزی با ایشان در میان ننهند اول هر که ببی جرم و جنایت جفا و ملالت دیده باشد و محنت رنج و بلای او دیر
کشیده دوم آنکه مال و حرمت او بطلا رفته باشد و مرتبه و منصب برو تنگ گشته سوم آنکه از عمل خود معزول شده
باشد و دیگر باره امیدواری به یافت عمل ندارد چهارم شریری که فتنه جوید و بجانب ایمنی و راستی مایل نبود
پنجم مکری که نزدیکان او را در خود در پیش بنشستند او را نیکوتر بینند ششم گناهکاری که ابنای جنس او را گوشمال داده باشند
و در حق او زیاده مبالغه ننمودند هفتم آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران با خیانت خدمت بیش از وی
تربیت یابند هشتم آنکه دشمنی منزلت و مرتبت و بر روی سبقت گرفته و به مراتب رسیده و سلطان او را جدا
شده نهم آنکه در مضرت پادشاه منفعت خود تصور کند دهم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و نزد دیگر شخص
مالک خود را مقبول گرداند و اصل این است که تا دین و دیانت و مروت و امانت کسی را آزمایش ننمایند او را
صاحب وقوف سر خود نگردانند نظم مثل است ای خردمند زندان راز ∴ چو گفتی نیاید به زنجیر باز ∴ اگر چند
دانا کر عزم تو جنبد ∴ بر بی عقل و دانش جا نه کرانست ∴ تو پیدا مکن راز دل بر کسی ∴ که او خود بگوید
بهر کسی ∴ جواهر بگنجینه داران سپار ∴ ولی راز با خویشتن باز دار ∴ ضمیر دل خویش منمای زود ∴
که بر گزارد خواهی توان نمود ∴ ولیکن چو پیدا شود راز مرد ∴ بکوشش نشاید نهان باز کرد ∴ و طریق
محافظت اسرار با احتیاج به مشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب عقول اجتماع
مشورت دارد و بیان نعیم جزئیت تا فعالیکه ظاهر است اقدام عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند
تا موجب نعمت نشود بلکه آن را با فعالیکه مقتضای عزم باشد خلط نماید و عقل و احمد سد و مقول

استحکام کامل می‌پذیرد چنانچه نور چراغ را که ماده روغن متضاعف میگردد و فروغ آتشی که امداد هیزم متزاید میشود
و استحکام مهمهای کنگاش با یکدیگر با فکر نسبت بیکی واحد واضح است و امضای عزیمت بیشتر از وقوع مشورت از اعلاقی
مقبلان خردمند شده و در مشورت کار را بعلاج و سداد قرین گردد چه ظاهر است که ذهن شخص واحد اطراف
و جوانب مهم احاطه نمی تواند کرد و چون ذهن چند کس بر کاری نهند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رای حکیم صواب باشد بر همه
ظاهر گردد **نظم** چو آید مشکلی پیش خردمند ⁂ کزان مشکل فتد در کار او بند ⁂ کند عقل دگر با عقل خود یار ⁂
که تا در حل آن گردد مددکار ⁂ چو از شمعی نگیرد نور خانه ⁂ فروزد شمع دیگر در میانه ⁂ و بالجمله
مشاورت با ذوی العقول باشد تا از سواء السبیل و وسط طریق منحرف نگردد و در انفاق مال با بخیلان
و در جنگ و حرب با خائفان و در نعمت با حسودان مشاورت نطلبد چه هر واحد از ایشان موصوف گشته
بصفت بعیده از ارشاد حق و منعقد و از مشاورت ارشادات و استخاره بر استشاره مقدم دارد
و از شر هر امر نیازه بجا آورده طلب خیر و عافیت از کرم و رحمت نماید و اگر بر مراد ظفر دست نیز دهد نیکو
نشود و گوید الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی کُلِّ حَالٍ و بداند که الله تعالی در آن حکمتی خفیه تعبیه فرموده و عاقبت
حمیده ودیعت کرده است فَاِنَّ خَیْرَ الْاُمُورِ مَا اخْتَارَهُ اللّٰهُ تعالی بلا شک و بر همگنان
واجبست که کارهای خود را بمقتضای رای صایب بجا آرند و در مراعات جانب حزم و احتیاط
غایت جهد بجای آرند اگر تدبیر موافق تقدیر آمد خود بر سریر اقبال و مسند جاه و اجلال متمکن
دارند و اگر قضیه منعکس گردد هم دوستان عذری بپذیرند و هم طاعنان مجال وقیعت نیابند **نظم**

حکیم گفت که تقدیر بسا بلی بست ولی ⁂ بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار ⁂ که گر موافق حکم قضاست
تدبیرت ⁂ بکام دل رسی از کار خویش برخوردار ⁂ و گر مخالف افتد داردت معذور ⁂
کسیکه دارد از انوار عقل استظهار ⁂ و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نباید ورزید و
منهیان و متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط احوال
باطنه نماید و در اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از حواشی که بصفت عقل موسوم شده اند ⁂ عملی عظیم است
و با هر کس ابواب مکالمت و کثرت محادثت باز داشتن متضمن فایده کلیست چه هر کس را دوستی
باشد که با او مستأنس بود و اسرار خود را با او در میان نهد و بر اثر محاوره بر مکنون خاطر
هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت کند تا میسر باشد سعی باید نمود که به مجاملت
مرتفع شود و به مقابله و مقاتلت نه انجامد **نظم** چنین تا بر آید به تدبیر کار ⁂ مدارای دشمن به از کارزار ⁂
چو نتوان عدو را بقوت شکست ⁂ به نعمت بباید در فتنه بست ⁂ اگر صلح خواهد عدو
سر مپیچ ⁂ و گر جنگ جوید عنان بر مپیچ ⁂ که گر وی به بندد در کارزار ⁂ ترا قدر و هیبت شود
یکی هزار ⁂ اگر چه بر زور و قوت خود اعتمادی تمام دارد اما باید که تعرض عداوت و افتتاح
مناقشت جایز نشمرد و تکیه بر شوکت خود ننموده دشمن انگیزی نکند چه هر که تریاقی مجرب و انواع
داروها در خزانه تصرف داشته باشد باعتماد آن بر خوردن زهر هلاهل اقدام نماید و اگر
به مجاملت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود به محاربت سبقت نجوید دشمن قوی حال

متجسسان

در اثنای آن

بلطف و خلق رام توان کرد و صید سرکش را بمدارا و ملایمت در دام توان آورد و در دفع اعدا حیلت
و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست در حدیث شریف وارد است که دروغ گفتن در سه جا درست است
اول در مقام اصلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ برای غافل کردن خصم سوم در مقام راضی
کردن زن خود و لیکن شرط آنست که بسبب دروغ گفتن نقض عهدی و غدری لازم نیاید و الا حرام می گردد
و فرمود رسول الله صلعم[۳] لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغگو آنکس که اصلاح
می کند میان مردم و یقول خیرا ای می گوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع میگردد
اگر چه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن در آن رواست اصلاح ذات البین است
یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و دیگر نگاه داشتن خون و مال
کسی است که ناحق میرود و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح و ارضای وی نیز جایز داشته اند
چنانکه گوید ترا دوست میدارم هر چند ندارد و ینمی خیرا ای می رساند سخنان خوب را بیکدیگر
این داخل نمامی و سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی است آنست که بقصد شر و فساد کند
اما اگر بنیت خیر و صلاح کند محمود است و نیز سرور عالم سمّی الحرب خدعة نام نهاد جنگ را
مکر و فریب یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب و حیلها راه می یابد که در حصول ظفر و نصرت
دخل دارد چنانکه لشکر خود را بحیلها در چشم دشمن بسیار نمایند یا در میان معرکه بجای دیگر روند
تا دشمنان خیال کنند که ایشان در گریختند و جنگ نخواهند کرد و چون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان

[۳] صلی الله علیه و سلم

ایشان تازند و مانند آن و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد یا دافع اگر بادی (ابتدا کننده)
باشد باید که غرض او محض خیر بود و طلب دین حق یا قصاص و دفع ظلم و فساد و یا حقی که نزد ایشان باشد
جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه خلاف آنست که با وی مغلوب شده مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند
و از روی عجز و زاری توجه بحضرت باری نموده از وی رشد و یاری طلبد و در دعای خیر و صدقات
کوشیده از اهل الله و عارف بالله همت خواهد و تفحص لشکر خصم و کشف حال ایشان نماید و تا لشکر متفق
الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و اتفاق سپاه موجب نصرت داند
و لشکر را بوعدهای خوب و صلات و هبات شایسته مستظهر کند و تا صبر و تحمل باشد با دشمن نقض عهد ما نشر
جنگ و حرب نشود چه اگر شکست شود تدارک نپذیرد و اگر ظفر یابد از خطری خالی نبود بسبب وفا بعهد ایشان
لایق نباشد **نظم** مزن با سپاهی ز خود بیشتر ∴ که نتوان زد انگشت با نیشتر ∴ و گر زد تواناتری
در نبرد ∴ نه مردیست با ناتوان زور کرد ∴ اگر پیل زوری و گر شیر چنگ ∴ بنزدیک من صلح بهتر
که جنگ ∴ چو دست از همه حیلتی در گسست ∴ حلال است بردن بشمشیر دست ∴ و اگر دافع بود و قوت
مقاومت داشته باشد که همت قایم شود نامرد از سر جان برنخیزد کاری نکند و دل برقرار و قایم
و استوار دارد **نظم** مردانه کار مرد و روز ∴ آن به که بیم جان نورزد ∴ خون از دگر کسی
کند خواست ∴ کو از سر جان خویش برخاست ∴ چو در صف پیش دلان کنی جای ∴ سر در کف نه ز اهل
اکنی پای ∴ تا دل نبری ز خویش باشد ∴ شمشیر بکار خویش باشد ∴ دل را چو خزینه کند تاراج ∴

دشمن به سلاح نیست محتاج ❁ وانکس که عدو دلیر باشد ❁ بلکه بنظر حقیر باشد ❁ و آنرا که دلش بجای سست است
و ناتوانند جهد کنند که بطریق شبیخون لشکر دشمن روند چه اکثر با دشمنان که محاربه در بلاد ایشان واقع شود
مغلوب شده‌اند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند در تدبیر حصون و خندق با احتیاط تمام مرعی باید داشت
و بهیچ حال اعتماد بنا به نمود که حکما گفته‌اند کل محصور مأخوذ چه اشتغال این محمول بر عجز می‌شود و موجب
تسلط و جرأت دشمن میگردد بلکه در فتح باب صلح ببذل مال و استعمال حیل توسل جوید و عند الاضطرار
ناچار بحصار و خندق تحصن گزیند نظم کز اندیشه داری ز دشمن گزند ❁ به تعویذ احسان زبانش ببند ❁ عدو را
بجای خسک زر بریز ❁ که احسان کند کند دندان تیز ❁ وگر خیره دل بدست آوری ❁ ازان به که
صد ره شبیخون بری ❁ و برای تدبیر امور لشکر کسی را اختیار نماید که در دو صفت باشد یکی اشتهار
بشجاعت و بدان نام و آوازه پیدا کرده و بنیروی تن و قوت بدن حتی شایع گشته باشد و ترس
و هراس او در دل دشمن افتاده باشد دوم حسن تدبیر و کیاست که در وقت جنگ چه اقتضای وقت انواع
حیل و خدایع و نیرنگ استعمال تواند کرد سوم تجربه بحروب و ممارست تا تدبیر و حیلت تفریق اعدا و استیصال
ایشان میسر شود باید که آخر تدبیر محاربت بود و اهم ترین شرایط حرب تیقظ و بر کار داشتن
جاسوسان و منهیان است و موضع حرب و جایگاه رزم چنانکه بجهانت و صلاحیت آن کارزار دیگر بود
اختیار کند نظم سپه را مکن پیشرو جز کسی ❁ که در جنگها بوده باشد بسی ❁ نباید سگ صید روباه از
پلنگ ❁ ز روبه رمد شیر نادیده جنگ ❁ دو مرد دشمن نشانند بر پشت زین ❁ بود کشتی نهنگ کودک

کودکی بر زمین ❁ و گفته‌اند که مقاتل تشبه کند بصفات عدیده اصناف خلق یعنی در دل مثل شیر ژیان باشد
که مقدام و غیر جبان و کرار و غیر فرار است و در کبر و کینه مثل پلنگ که با عدو تواضع نکند و در شجاعت حرص کند
چون خوک خویش بمقام بیشی آید و در حمله خنزیر که اگر بر چیزی حمله آرد روی برنگرداند و در نفاق و غارت
گرگ که اگر از یک سوی مایوس شود روی از جانب دیگر آرد و در حمل سلاح ثقیل مورچه که اضعاف وزن
بدن خویش بردارد و در ثبات مانند حجر که از محل خود نجنبد و در صبر چارپا که از طعن رماح و ضرب سیوف مبالات
ندارد و در وفا کلب که از صاحب او در وقت ظلم و تبعید روی نگرداند و در فرار آتش افکند و در التماس فتح و ظفر
خروس صبح خیز و مرغ تسبیح خوان باشد و مانند ملخ خاشع در صف قتال قایم و ساکن بود و در متابعت سپه سالار
مثل متابعت ماموم باشد که در صلوه متابعت امام خویش بکنند و نخوت را بلباس سلاح مثل عروس باساز
و ناز بیارایند و در خدعت و احتیال با عدو بر کیک ثعلب بود و در تجرم از اعدا و سوء ظن بجمیع احوال
غراب شیر بود و در تبختر و خرام در صف سواران خون آشام مثل طاوس خانه‌زاد بود و نعره او بر مخالف مانند
سحاب قاصف و رعد خاطف باشد چون شوکت و قدرت دشمن ظاهر گردد و خوف آن باشد که کف و دوا استیلای
او در ممالک منتشر شود و رعیت در معرض هلاک و ورطه تلف افتد نقض حیلتی بر آورده مال را سپر ملک
و ولایت گردانند چه تکثیر و تجربه رسیده باو بود و اگر قوت دشمن زیاده تر بود از در مقابله در آمدن از طریق
خرد دور و از سیرت تجربه مهجور باشد و هر آنکه کسی در رزم و حرب و طعن و ضرب شجاعتی نماید و به دولت
شایسته مردانه سرفراز گردد در انعام و اکرام وی مبالغه بسیار باید نمود و در عطا و صلت و غنا

و محمدت باید فزود و مکافات حسن صنیع او را بعطاهای جزیل و محامد جمیله واجب دانند تا دیگر باره دل بر کار
نهد و دیگران را نیز میل به هواداری و جان سپاری بیفزاید نظم دلاور که باری نکو رو نمود ∴ بباید
بمقدارش اندر فزود ∴ که باره دیگر دل نهد بر هلاک ∴ ندارد ز پیکار یاجوج باک ∴ کنون دست
مردان جنگی ببوس ∴ نه آنگاه که دشمن فرو کوفت کوس ∴ و بتحقیق دشمنان حقیر را استخفاف نباید کرد که قطره
قطره حکم سیلاب گیرد و بعد از ظفر ترک ترتیب نکنند و در احتیاط و حزم جد و جهد بلیغ نمایند و تا ممکن باشد
کسیرا زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد نظم چو سالاری از دشمن افتد بجنگ ∴ بکشتن در ش کرد باید درنگ
که افتد کزین نیم هم سروری ∴ بماند گرفتار در چنبری ∴ و گر کشتی این بندی ریش را ∴ نبینی دگر بندی
خویش را ∴ و در اسیر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و منّ و فدا که متضمن [illegible] قلوب اعدا تواند بود
چنانچه در قرآن بآن ناطق است فاذا لقیتم الذین کفروا پس هرگاه که ببینید ای مومنان آنکسانی را
که کافر شده‌اند بوقت محاربه فضرب الرقاب پس بزنید گردن ایشانرا حتی اذا اثخنتموهم فشدوا
الوثاق تا چون بسیار کردید کشتن ایشانرا پس استوار کنید بندها را یعنی بگیرید ایشانرا باسیری و بند کنید
محکم تا نگریزند فاما منا بعد و اما فداء پس بعد از اسیری یا منت نهید منت نهادنی و آزاد کنید
بیعوض یا فدا بگیرید از ایشان و امام مخیر است میان قتل و استرقاق و اطلاق و فدا بمال یا باسیران
مسلمانان و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتوانند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال

حال اعدا الملوک در حیرت باشند و قصد مملکت و رعایای خود کنون خلاف قاعدهٔ عدالت است عیب اگر بنده
بر خطت سروری ∴ چو بنگیش بر داری بنهد دگر پای ∴ و در استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و موجب
زیادت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه بر خیلی فوت انتقام باشند حسن عفو بیشتر ظاهر گردد
پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زلت خالی نتواند بود اگر در مقابله هر جرمی عقوبتی بظهور
رسد و باز از ارتکاب سیاستی وجوه کبر و مضرت کلی در مهمات ملکی و مالی پدید آید و مامون گردد انتظام عقد
سلطنت و جهانداری و روابط نظم جلالت و شهریاری بیوکند است که اگر مردم بدانند که کام جهان بخشی
عفو چه لذت دارد در برابر آنچه جرایم را تنخم بخشی با در ند جمال حق سبحانه تعالی بر ایشان عفو زیبا بر تخت
عفو را شعار و دثار خود ساخته‌اند بلازمان را در اندک جرمی در معرض عقاب و خطاب نیارند چه عفو
از کمال استیلا و قدرت بوجود آید بهتر است و با وجود قدرت بر خصم از سر جرم او در گذشتن
بهترین فضیلت باشد چه فیروزی یافتن بر دشمن نعمتی است جلیل و شکرگذاری آن نعمت جز بعفو نتواند
بود والله تعالی در محکم کتاب خویش فرموده است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مبالغه نرود و عفو آنکه اثر آن بهیچ
از صفحه دل محو گردد و احسان آنکه بار دیگر با مجرم عذر آورده مراجعت نماید سرور عالم صلی الله علیه
وسلم فرموده است من کظم غیظا و هو یقدر علی ان ینفذه کسی که فرو خورد خشم را در حالی
که وی قادر است بر راندن خشم او را و لکن آن دعا الله علی رؤس الخلائق یوم القیامة

بخوانند او را فدای نقاد در حضور خلایق روز قیامت حَتّی یُخَیِّرَهُ فِی اَیِّ الحُورِ شاءَ تا اکنون مخیر گرداند و
اختیار هر حوری که در بهشت وی در هر حور که خواهد بردارد را بعبرو نشاندن شعله غضب توان دانست و اثر مردانگی
بنوشیدن شربت ناگوار خشم معلوم توان کرد و در حدیث شریف وارد است لَیْسَ الشَّدِیدُ بِالصُّرَعَةِ
اِنَّمَا الشَّدِیدُ مَنْ یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَ الغَضَبِ سخت و قوی و پهلوان نه آن کس است که مردم
را بر زمین اندازد بلکه سخت و قوی بحقیقت آن کس است که مالک شود نفس خود را در غضب که سخت
ترین دشمنان و قوی ترین خصمان اوست و بیندازد او را بر زمین خواری و غالب آید بر وی نظم
پهلوان نیست آنکه در کشتی ... پهلوان دگر بیندازد ... پهلوان آن بود که گاه غضب ... نفس اماره را
زبون سازد ... استغفار گنهکاران و اعتذار بدکاران را باستماع تمام تلقی نماید شیم الاشراف
لا یقبل الاعتذار ای بدترین مردان آنست که عذر نپذیرد و گنه عذرخواه در دل گیرد و در اخبار
آمده که اگر عفو را بصورتی مصور گردانند شعله جمالش بشعشعه تابان و درخشان باشد که هیچ دیده تاب
مشاهده آن نیارد و هرگز کسی را زیباتر از آن شکلی بنظر در نیامده باشد نظم چو قدرت داد ایزد
بر کینه کار ... ببخشش بندگی نما بنده کردگار ... که مجرم کشته انفعال خویش است ... چو وی عفو باید زنده
کردن ... اگر بنگری بر دمصورت عفو ... چو ماه و مشتری تابنده گردد ... و رعایت حق شفیعان از اخلاق
کرام دانند چه مقرر است که شفاعت سوالیست بزبان تضرع و البته شفیع یکی از اشراف و اعیان
خواهد بود پس احترام الکلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشانرا که در باره عفو و تجاوز از گناه مجرمان

مجرمان گوید شنودن عادت اهل سعادت باشد سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده است اِشْفَعُوا
اِلَیَّ تُؤْجَرُوا وَ اِنِّی اُرِیدُ الاَمْرَ فَاُؤَخِّرُهُ کَیْ تَشْفَعُوا اِلَیَّ فَتُؤْجَرُوا یعنی شفاعت کنید بسوی
من بهر کسی که من اراده کاری میکنم و باز آن را در تاخیر اندازم تا شما شفاعت کنید و باجر
رسند و نیز سرور عالم فرموده است که هیچ صدقه افضل از صدقه لسان نیست و از آن شفاعت مراد داشته
است که بدان صیانت نفسی از خون ناحق و جریان منفعتی و دفع مکروهی حاصل شود و مقرر است
که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست چه بعد ثبوت سبب آن قطعا قبول شفاعت در آن
جائز نبود و گر آن فی الحقیقه درخواست ترک واجبست بلکه شفاعت درین باب از اهل ایمان
و امانت و ارباب دین و دیانت بعید باشد و بعضی از دعوی یا ثبوت مقصد از مدعی شفاعت نمودن
روا و جائز نبود باب چهارم و سی‌ام در آداب ملازمت سلاطین و ارباب دولت بدانکه ملازمان شاه بمنزله فرزندند و
بر ایشان ثنا و مدحت گویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت
سعی نمایند و رضای حق بر رضای پادشاه مقدم دارند چون حق سبحانه و تعالی از بنده خوشنود بود
دیگران او را زیان نتوانند رسانید و حقوق ایشانرا از خراج و غیره برو وجه رضا و انشراح صدر
و خوشدلی ادا نمایند و از پی منع اصلا انقباض و کراهت بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل
ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت و مکاره و نوایب جان و مال فدای
ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط است برای رضای

مخدوم و فراغ خاطر او از شدت‌ها اجتناب نمایند و بر هیچ حکمی که پیش ازین رفته تمام قبول فرمایند که علاقه محبت
حایل ست میان خادم و ترسانیدن از طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از جمیع محالات ست حکایت ۲۵
آورده اند که شخصی غلامی میفروخت خریداری از آن غلام پرسید که چه نام داری گفت هر نام
که خواهی نهی باز استفسار کرد که چه خواهی خورد و چه خواهی پوشید گفت هر چه خورانی و پوشانی باز
سوال فرمود که رضا داری که من ترا خریداری کنم گفت غلام را خواهش نمی باشد خواهش خواهش
مولی ست بیت چه حاجت ست این را بگویم چنین و چنان کن تو ای خداوند لالان مولی
هو علیم بحال عبده صلاحا او فی و صاحب همت بهر ناکامی و مشقتی خود را در مقام اندوه و اضطراب
نیفکنند و طاقت خدمت در تحمل رنج و زحمت بلطف نورزد چه بی گنج بی رنج نتوان یافت و هیچ گل
بی آزار خار نتوان چید و کسی که در عداد خدام ایشان باشند باید که نحو و هر زبانی قربت
تجاسر ننماید که ملازمت سلاطین کاری پر خطر و امری دشوار است و گفته اند که صحبت پادشاه
بکوه بلند ماند که اگر چه در آن معدن جواهر قیمتی ست اما بر آن مسکن پلنگ و مار و موذیات دیگر
نیز بسیار است هم رفتن بروی دشوار و هم مقام کردن و منزل گرفتن بر آن مشکل و نیز صحبت
سلاطین را بر حوالی آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند چه اگر پرتو عنایت سلطان کلبه
تاریک امیدواران را روشن سازد شعله سیاست نیز خرمن سوابق حقوق خدمتکاران
را سوزاند و خرد کامل برین متفق و نزد عقل سلیم قضیه محقق ست که هر که با آتش و شیر

و شیر نزدیکتر شود بخطر او نزدیکتر نظم بود قرب سلاطین آتش تیز ** ازان آتش ای یار زود بگریز
چو آتش بر فروزد مشتعل نور ** ازان میکن بهره لیکن از دور ** ازان ترسم که چون نزدیک
مانی ** ز نور زندگی تاریک مانی ** الحق رعایت ادب ملازمت سلاطین کاری صعب ست و
هر کسی را ملکه ارتیاض بآن نیست و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری
که باو مفوض ست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی نماید
که بر وقت او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که موجب ابرام ست محترز ماند و هر چه گوید
و اندیشد باید که در آن مصلحت دنیا و دین پادشاه ملحوظ دارد و چون پادشاه با وی سخن گوید
باید که بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد
و چنان نکند که یک کلمه فراموش شود و هیچ محل فیر دارد و بسخن با کسی مشغول نشود و هر چه
از سلاطین صادر شود آنرا از روی صدق بهیچ گونه بر وجه نفاق و ریا و تدبیر او را
براستی بستاید و قبایح او را بپوشد چه هر چه ازو صدور یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد
بود لیکن استنباط آن وجه نماید و از آن رو استحسان کند و افعال و اقوال او را به نیکویی
باز نماید و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک باشد و صلاح ملک در آن بیند آنرا در چشم
و دل ملک آراسته گرداند و منافع و فواید آن بنظر او در آرد تا شادی او بجودت رای
و درستی تدبیر او بیفزاید و اگر در کاری خوض نماید که عاقبت آن وخیم و خاتمتش خائب

و ذمیم بود و مضرت آن ملک باز گردد بعبارتی شیرین و اشارتی لطیف و رفقی تمام ضرر آن را باز نماید
و از سوء عاقبت آن او را آگاه گرداند و اگر کسی را بر نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت و ادب
عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر بزجر و عنف
نمی‌رسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب و حسن امکان نیست **حکایت ۲۶** آورده‌اند که فقیهی حضرت
مأمون هرون رشید را بعنف زبان به نصیحت گشود مأمون با وجود اشتعال نایره غضب از آن طریق فقیه دور از ادب
بود نفس خود را بضبط در آورده فرمود که اندکی از راه قهر و عنف در گذر و طریق رفق و لطف در پیش گیر
که ایزد جهان آفرین دانا تری از تو در نصیحت جاهلتری از من میفرماید فقولا له قولا لینا یعنی
بروای موسی تو و برادر تو بسوی فرعون که در عصیان و طغیان و خذلان و عدوان از حد در
گذشته است و سخن گوئید با او سخن گفتنی نرم و از حدت و خشونت در گذشته سرا و علانیة او را
دعوت کنید بتوحید و عبادت حق تربیت او در خوش زبانی و لینت و حسن مجاملت نگاه دارید
فقیه ملزم شده و سر خجالت در پیش افکند و گفته‌اند که هر که در ادای حق و تقریر صدق نصیحت از پادشاه
باز گیرد و با ناتوانائی از طبیب پنهان دارد خود را خیانت کرده باشد اما باید که بر رفق و مدارا حرکت
کند و بجانب لطف و نرمی مایل باشد و تعظیم ولی نعمت در نظر داشته بر جرأت و گستاخی کار نفرماید
و در تنبیه و تعریفات شیوه کنایات لطف بکار برد و معایب دیگران در اثنای حکایات تقریر
کند اگر وزیر و مشیر باشد باید که چون از ایشان امری مخالف مصلحت سانح شود اول با رعایت

مماشات و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف اثر از خاطر ایشان برآرد که ملوک و حکام نیز بسیلی
باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آن را بیکبار بطرفی دیگر بگرداند هلاک شود اما اگر
با وی بگذارد و بتدریج و مدارا یک جانب آن را بخاک و خاشاک بلند گرداند باز گرداندن سیل آسان
شود و هم بدین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود بطریق تلطف و تدبیر باید پرداخت
و زنهار بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کاری تحریص و ترغیب ننماید و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان
جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهره ایشان نیز در استطاعت مخفی دارد و در حضور
و غیبت بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادب نسبت با پادشاه
باشد او را بر آن ملامت و نصیحت کند و اگر سلطان بر کسی خشم گیرد یا نزد وی متهم شود باید که از آن
کس تجنب نماید و با تهمت زده اختلاط نکند بعد از آن که غضب سلطان ساکن گردد بر وجهی لطیف
اعتذار آن نماید تا رضای ایشان حاصل آید و ملوک که منبعهای عاطفت اند بسبب جنبش را با ایشان
آمرم در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و در هر تقصیر که واقع
باشد میان ایشان گناه با ایشان یا با او عاید بود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد
و لوث نقص و عیب مبرا باید داشت **بیت** حرف دور از ادبی لایق نزدیکان نیست **شعر**
تحسین نکنی اگرچه کند شاه غلط ⁂ و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود مطلق حظ نفس ترک
باید گفت چه در بندگی خالق و خدمت مخلوق هیچ سود مندتر از ترک حظ نفس نباشد و در انجاح مقاصد

از آن شان بلطف نه بیر توسل باید جست و فرصت نگاه باید داشت چه هر اس بلو نعمت پادشاه
که هنگام فرصت ندارد نگاه. و محل عرض حاجات بر ملوک حکم نماز دارد که چون بر وقت آن ادا کرده
شود مقبول افتد از نجابت گفته اند. با سلاطین چه گفت خواهی راز. وقت او را بدان چو وقت
نماز. و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و نفع بر مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر کار از روی
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان سود رساند او را عزیز شمرند و اصلا در چیزی که مخصوص
ایشان و انتساب ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید تا تشویش و نفرت که لازم آن
و تغیر و انقیاد زنانی ماند والا بواسطه سود ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده
باشد و هر چه داند که پادشاه را بآن میل است از اسپ و نوکر و متاع و غیر آن از ضیاع و عقار جهت خود
نگاه ندارد و بلکه بطریق استدعا خواهان کند که بنظر قبول سلطان رسد و در هیچ بهره و تحفه که از و داده
شود اگر چه مستحق بود استغنا از آن هیچ اظهار نکند که نشر خوار داشتن نعمت پادشاه است
و هیچ و جزو آن شان قولی که متضمن شری باشد در میان نیارد اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوند
کار خوان و هر چند ترا تعظیم فرماید چون بندهٔ مجرم خائف در ترسیم در تواضع و فروتنی بیفزای
چه پادشاه چون ترا برادر خواند. وان که در قعود درخت نشاند. و در مجلس ملوک سرگوشی
نکند اگر سلطان بر چیزی وقوف نیابد مطلق تفحص آن نکند و اعتماد به محبت و رضای سلطان
ننماید و بر بسیاری خدمت و سوابق حقوق خود نیز مغرور نشود و بر جمعی که خدمت قدیمی دارند تقرب

تقرب و سبقت نجوید و اگر در عتاب و خطاب سلطان گرفتار آید با هیچکس شکایت نکند و کنایه نیز نجوید
ننماید و در هیچ امر خیر باندیشه تمام و فکر بسیار حرفی بر زبان نیارد و اصلا و قطعا برای آسایش
خویش رنج مخدوم اختیار نکند پادشاه در میان رعیت بمثابه جان است در جسد و بمنزله دل در بدن
پس ملاحظه حال او اولی تا چه اگر دل بصلاح است از فساد اعضا چندان مضرتی نرسد و اگر دل بر تباهی
آید سلامتی اعضا هیچ سود ندارد و در حضرت سلاطین هیچ کار خود دروغ بر زبان نیارد چه دروغ
عیبی عظیم است و پادشاه را از دروغ گویان احتراز واجب اگر کسی را همه فضایل حاصل و بحلی کذب آمیخته
و وفاداری کامل چون دروغگو بود اعتماد بر او نشاید سلطان را ضرور است که با امرا و ارکان
دولت طریق موافقت و ملاطفت مسلوک دارد و هر کسی را که از علما و اعیان بدولت تقرب جوید سرفرازی
دهد سخن دیگری را در باب شکایت او بعز قبول نرساند چه هر گاه که کسی بتقرب سلطانی سر بر آورد هم دشمنان
با او مخاصمت ورزند و هم دشمنان جان او را نشانه تیر بلا سازند و بلطایف حیل در نقض
و هدم اساس عنایت سلطانی که در باره او استحکام یافته بجان کوشند و هر گاه که اجتماع دوست
و دشمن بر عداوت او منعقد گردد البته ایمن نتواند بود و خویشتن نتواند رست پس سخنی که در
معایب شخصی گویند اگر چه موجز و مختصر باشد استماع نفرماید و ساعی و نمام را در حضرت خود
بار ندهد که عاقبت ایشان وخیم است چون این صفت از کسی مشاهده و معاینه شود زود آتش
سعایت او را بآب شمشیر سیاست فرو نشاند تا دود آن عرصه عالم را خیره و تیره نسازد

اگر اهل غرض از اسراف و اضرار ممنوع نگردند بیشتر ارکان دولت و اعیان حضرت بظلم و ستم بدشمن کامی
و نافرجامی منکوب و مخذول شوند و ضرر کلی بمهمات مالی و ملکی مسری گردد نظم سخن چینی کند
تازه جنگ قدیم ؛ بخشم آورد نیک مرد سلیم ؛ از آن همنشین تا توانی گریز ؛ که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز ؛ ندیم
ز غمازی گشته تیز ؛ نگون طالع و بخت برگشته تیز ؛ زبان دانی و تیره رائی که اوست ؛ خلاف افکند در میان
دو دوست ؛ باید دانست که پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح و طوائف رعیت
ضرورتست تا همه امور بر قانون حکمت و احتیاط مرعی شود و درین امور منتشره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان
کافی نیست بلکه گوش بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمعی مردم دانا و نیک سیرت و بلند همت ملازم
وی باشند تا او را بکمک ایشان بچشم خود چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او گردد و بچشم همه بیند و بگوش
همه شنود و بزبان همه گوید تا ضبط امور مملکت بروی آسان شود و قصر سلطنت چهار قائمست اگر یکی از اینها
نباشد مهمات سلطنت خلل پذیرد اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند دوم وزیری که مهمات
سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد سوم حاکمی که از قبل سلطان تفحص احوال خلق کند و داد ضعیف
از قوی بستاند چهارم صاحب خبر امینی که اخبار شهر و ولایت بحضرت سلطان عرضه دارد و تفصیل
هر واحد بالاستقصا بالاذکر باید و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست و وزیر را معانی
چون امانت و راستی و سویت نباشد ؛ وزارت براستی باید که بی نه ؛ چو مفلوس کنی کرد و بر از و
وزارت کسی را مسلم باشد که جانب حق نگاه دارد و در عاقبت کار خوض کند که انجام امر پشیمانی بار نیارد

نیارد و میان رعیت و رعیت و ... تا حیفی واقع نشود و قاعدهای نیکو نهد و از آئین بد اجتناب کند نظم
نباید رسم بد آئین نهاد ؛ که گویند لعنت بر آن کین نهاد ؛ و در امور کلیه کفایت بیشتر کند و بر تیز و ...
منزلت خود اعتبار ننماید و در انجاح حاجات مردمان قصور و کوتاهی نکند و سلطان را بر خیر دارد تا خیر او
بهمه کس شامل و واصل گردد و در حدیث شریف وارد است که هر که رسم نیکو آغاز نهد و مردم بآن رسم
عمل کنند او را هم اجر خود است و هم اجر دیگر عمل کنندگان بی آنکه از اجور ایشان چیزی ناقص شود و همچنان
هر که رسم بد آغاز نهد و دیگران بآن رسم عمل کنند پس بروی هم وزر و وبال خود است هم وبال دیگر عمل
کنندگان بی آنکه از وبال ایشان چیزی کم شود و فرد روز عمل بداند و در کارسازی و دولت ... ازی
و حاجت روائی مردم کوشد چون وقت از دست رود حیف و حسرت سود ندهد و دریغ و کاشکی فائده
نبخشد نظم رطب بار در چو خرمن زر بهار ؛ چو تخم افکنی بر جان چشم دار ؛ مکن بد که بد بینی از یار نیک
نروید ز تخم بدی بار نیک ؛ بر انداز بیخی که خار آورد ؛ درختی بپرور که بار آورد ؛ و گر پرورانی
درخت کرم ؛ بر نیکنامی خوری لاجرم ؛ سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده است وَاللّٰهُ فِي عَوْنِ
الْعَبْدِ مَا كَانَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ و خدای تعالی در یاری کسی بود که تا دلم که بنده در یاری
کردن برادر خود است بر نفع فرمان حسب نفع ببرد چنانکه باشد و نیز فرموده است مَنْ كَانَ فِي حَاجَةِ
أَخِيهِ كَانَ اللّٰهُ فِي حَاجَتِهِ و هر که باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی
در قضای حاجت او و مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُسْلِمٍ كُرْبَةً فَرَّجَ اللّٰهُ عَنْهُ كُرْبَةً مِنْ كُرَبِ يَوْمِ

القیامة و هر که عیب برادر مسلمانی اندوهی را بگشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت
که هیچ کس نتواند زدود از آن وَمَنْ سَتَرَ مُسْلِمًا سَتَرَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و کسی که پرده پوشی کند مسلمانی را
و بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اهل موقف
و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر که مستحسن و مندوب است بر اهل عزت و حیاست که عیب ایشان
مستور است اگر کاری ناشایسته ای کنند در پرده حیا آن را مستور میدارند اما آنکه پرده از روی حیا برداشته
باشد و اوصاف و معروف شده علانیه معصیت میورزد انکار روی واجبست و منع و زجر و تشنیع وی
لازم و اگر بمنع و تشنیع نگردد خبر بولاة و حکام باید گوید که او را از ایذای مردم و فساد در دین
باز دارد و اما جرح روات و شهود و حکام و علما از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس این امر واجب
و لازم است از باب هتک ستر و کشف عیوب نباشد و باید که از جمیع خلق بهتک ستر نیاید و بوقت ملاقات
گره بر پیشانی نزنند و دوستان خلق که از زر خالص اند پدید آکند و ظالمان را بر رعایا مسلط
نگردانند و در سیاست ظلم مطلق مسالمت نکند و از عمال رشوت نگیرد و کم ترشی بجواب ... نکوید
رنج و آزار بخلق خدا نرساند و ظلم و ستم جایز ندارد و جفا ظالم را ایمن نباید زیست که اگر در عقوبت
عاجل توقفی رود در عقوبت آجل متوجه خواهد بود وَاللّٰهُ یُمْهِلُ وَلَا یُهْمِلُ ای امهال
میکند و اهمال نمیفرماید و حکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بندگان را معطل گذارد یا انتقام
مظلوم از ظالم نکشد و حقوق خلق ضایع سازد و محسن را از مسیء و صالح را از طالح نگردانند و هر کرداری

و هر کرداری را جزایی مقرر است لا جرم باز بباب آن برسد و هر جزای که در میان افتد مغرور نباید شد نظم
مکن در ظلم ای حق سعی بسیار ∴ که در دنیا مکافاتش کند حق ∴ شنیدستی این مثل ای مرد بیدار ∴ که هر کو حق
بنخسته ظالم ای حق ∴ دنیا را که دار مکافات است بکوه بلند تشبیه کرده اند که هر چه از نیک و بد با وی بگوئی جواب
خود بطریق صدا بجان بشنوی و نتیجه عملی که بنای آن بر آزار باشد جز ناکامی و بد فرجامی نخواهد بود نظم گر از انکه
بدکنی تو مپندار کان بدی ∴ گردون فرو گذارد و گیتی رها کند ∴ قرض است فعلهای تو در روزگار تو ∴
در هر کدام روز که باشد ادا کند ∴ و خود را نظر سلطان چنان دارد که باید که اشارت او را واقع شود
تمامی اموال و جان خود بذل و نثار خواهد کرد و در کاری که رفتن در آن آسان و بیرون آمدن دشوار بود
شروع ننماید و در هر امری و هر کاری که دو طرف دارد ابواب و ایسر آن را که بی آزار تر و از فتنه و خطر دور تر باشد
اختیار کند نظم در میان دو کار آید پیش ∴ که ندانی کدام باید کرد ∴ آنکه در وی نه خطر است ∴
آنست بر خود حرام باید کرد ∴ و آنکه بی خوف و بی خطر باشد ∴ بجانب قیام باید کرد ∴ و باید که اصلا
بر جمعیت الناس را از مردم فریفتن باشد تقدم نجوید و خاطر خود را به آن رنجه ندارد که دیگری از فضلی
در قربت و مرتبت بر او راجح باشد چه هر کس را اگر چه در غایت علو و رفعت باشد ناچار هستی ذاتی با کسی نتواند بود
اگر چه او در نهایت و نوا باشد و بیان خواهیت بشنود و محبت است و التفات آن از حیطه قدرت
خارج است خود را بدین سبب منغص نباید داشت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بر آن اطلاع نبود و منافقت با او بسبب الحاف خاطر با رنج شود بلکه باید که مطلقا از رعیت خود

خالی شود و ارادت خود را تابع ارادت یار نشاند و همچنانکه سابقا بیان ایمائی رفت تا دو کس
یکی نشوند رابطهٔ مودت میانهٔ ایشان متاکد نگردد و چون یکی از خط خود بگذرد میان ایشان مخالفت بل منافرت
مرتفع شود و بمثابهٔ وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد و جهد کنند که بهترین ملکات او به
باشد و دیگری کثرت اعنی باحسان و نیکی باز و از ظلم و بدی فرو دارد

عیار پنجم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون سابق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد
از دیگری بنی نوع است و فواید استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت منتهی نگردد دلیل است بر حدیکه شخص را
دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او سهل تر تواند بود و چون بمرتبهٔ صداقت که اعلی مراتب محبت است
برسد رابطهٔ مرافقت انتظام و استکمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه
نفایس جواهر را ابراز عزت لازم است و در وقت هجوم نکبت و وقوع مصیبت در ابراز مساعدت
دوستی کرد و وصول سعادت یا در دفع مضرت اعانت کنند هیچ نعمت و کنوز دنیا منفعت نبخشند و اکثر
مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید
نمود و انبساط بغیر را تشبیه بتوابل و نمک کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت
و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و دوستان دو نوع باشند اول آنکه بصدق کامل و رغبت
تمام و میل خاطر بی شائبهٔ غرض و علت و بی منقصت ریا و سمعت بجانب موالات و مودت
گرایند دوم آنکه از روی اضطرار یا بطریق جلب منافع مطامع و اغراض طرح صحبت افکنند

افکنند و طایفهٔ اول که صفای عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت کرده باشند در همه حال اغماض
را شعار خود سازند و در همه وقت از ایشان ایمن توان زیست و هر انبساطیکه نمایند از روی دانش و معرفت
نمایند اما آن طایفه که بضرورت دوستی را سبب دفع ضرر ساخته باشند یا وسیلهٔ جذب و جلب منفعت گردانیده
حالات ایشان بر یک قرار نخواهد بود گاه در مرتبهٔ مباسطت بسخن هیچ نگذرند و گاه در مهلکه می نهفت
نظر با انفاق در جانب ایشان نگرند مرتب دوستی نکنند نتوان گفت و وزن نباید نهاد که چون غرض
از میان برخیزد هر آینه رو بتراجع نهند و بقرار اصل بازرود چنانکه آب اگرچه از تسخیر آتش حرارتی
گرم باشد و چون از آتش بر کنار ماند سرد گردد و کسیکه حق نعمت منعمان نشناسد و ولی موجب
خشم گردد و بعد از منعم در گذرد و از رعایت حقوق خالق و خلایق خود را بی نیاز پندارد و
حقوق والدین به عقوق بدل کند و بنای هر کار بر مکر و غدر نهد و در راه دروغ و خیانت بر خود گشاید
دارد و در ابواب شهوت رانند نفس دراز گردد و از حادثت بر داشتن شیوع خشمی کند رانند
ولی سببی در حق مردم بدگمان شود اصلا قابل صحبت و لایق مباسطت نباشد و کسیکه شکر
احسان لازم شمرد و ادای حقوق مرعی دارد و عقد محبت او بمرور دهور و انقراض ایام
گسسته نشود و تعظیم ارباب تربیت و حرمت واجب بیند و از غدر و فجور و نخوت و غرور دور
باشند و در حالت غضب بر ضبط خود قادر و صبور بود و علم سخاوت بر افراشته در انجاح مقاصد
سائلان بقدر میسور سعی نماید و همیشه باذیال شرم تمسک نموده از طریق ادب تجاوز نکند و

وبالطبع دوست حلیم و اهل عفت باشد صحبت او را غنیمت باید شمرد و جوهر محبت او را بانفس جای در گنجینه
دل نگاه باید داشت و چون چنین همدم صادق و صدیق موافق بدست آید و الفت او در صمیم دل
قرار گیرد اولا او را الصدیق من احب اخاه فلیعلم ایاه از جذب محبت و جلب مودت خویش
تنبیهی کند تا او نیز از سر صدق پیش آید و در تألیف اساس وداد و تأکید و تشیید مبانی اتحاد
بجان کوشد و از طرفین طریق مصادقت و رابطه موافقت کما ینبغی وثوق تمام و رسوخ
وافی پذیرد و پس از آن رعایت حقوق او را واجب دانسته مهمات که او را سانح شود قیام باید
نمود و بملاقات او اظهار نشاط باید کرد و ثنا و محمدت او بی شوب تملق و نفاق و لطف
و سعه قلب و بسط ید و کظم غیظ و اسقاط کبر و ملازمت حرمت و قبول معذرت که از نه
وصادر تواند ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات ضمائر
و افعال قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان
باشد اعتبار نباید کرد و اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نبود
و اگر درین باب اهمالی نماید جودی بوحشت و وحشت و حرمان از فضیلت و صداقت کشد و
درین امر تامل در عیوب نفس خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث شریف واقع است طوبی لمن
شغله عیبه عن عیوب الناس خوشی و خوبی مر کسی را که بی نیاز کرده اند او را عیب او
از نظر کردن بر عیوب مردم نظم ای خوش آنکو بعیب بینی خویش: بنوای پیشروان گردد:

گردد: عیب او بپوشد پیشه دل او: پرده عیب دیگران گردد: و با خود در نفع و ضر شریک کرده اند و از
اظهار اختصاص بان محترز بوده در معایب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که او را حادث و طاری
شود چه در غیبت و چه در حضور بنفس و مال مواسات کند و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود
بر خود لازم و متحتم شمرد حکایت ۲۷ منظوم دوستی دوست را بمهمان شد: دوست حاضر نبد پشیمان شد
گفت زن را که حاجت آمد گو: زن درو گفت گفتنی برگو: گفت چندین من زر و سیم: زن بیچاره زود
کرد زر تسلیم: مرد بگشاد کیسه دینار: برگرفت آنچه بودش بکار: باقی آنچه ماند زن را داد:
بدر انداز خانه خرم و شاد: چون بنگاه شوی باز آمد: زن بر شوی خود فراز آمد: گفت با شوی
خویش بی خوف و لاف: شاد شد مرد و غم گرفت زوال: گفت درویش را دهم دینار: که مرا دوست
کرد شکر بار: بحضور من این چنین سره مرد: مال من و آن خویش فرق نکرد: جمله درویش را دهم
مال: از چنین دوستی چرا نالم: جمله بود آن نهم صد دینار: سبب آنکه مرد در رفت بکار: نقد
کرد زر برآنچه بماند: مستحق را ز رنج و غم برهاند: دوستان ای پسر چنین بوند: که مراعات هم بجای آورند
و از چیزی که در میان ایشان کم شود سوال و استکشاف نباید کرد که موجب تهمت و کدر خاطر یاران
و نفرت دوستان شود حکایت ۲۸ آورده اند که احمد قلانسی در بصره بر جماعت فقرا که نزد او بسیار
تکریم و تبجیل او کرده صحبت او را غنیمت داشتند روزی یکی از فقرا از او پرسید که از ما
کجاست از آن باز از چشم آنها در افتاد و بملاطفت او در لنور دیدند و دیگر که او نظر دیدند

واگر در صدیق امارت و نفعی مشاهده کند اهمال جایز ندارد و دیگر در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز
اعراض نماید علاقهٔ محبت انفصام پذیرد و مملکت بدگوهران غلبه یابد و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق
آن یکی آنکه بتلطف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت
بر ربط و وظایف واجب است چه هر کاه مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید و در مراعات آن اهمال کنند بفساد
انجامد پس اعراض از تعهد کسی که از وی خیرات دارین توقع توان داشت چگونه روا باشد با آنکه از لوازم
صداقت و انقلاب بعداوت مضرتها منظور که غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر است چه کسی که با او
بیع و دوستی معرفتی نبوده از وی دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال
مضرتر باشد و باید که اصلا با دوستان به تعلیم علم و ادبی که او را باشد خست ننماید چه مضایقه با دوستان
در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع باشد فکیف در علمی که بانفاق ازدیاد پذیرد و به بخل انتقاص گیرد
و چون از دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و در حدیث
شریف وارد است إنّ أحدکم مرآة أخیه فإن رأی به أذی فلیمطه یکی از شما آینهٔ
برادر خود است پس اگر ببیند در برادر خود عیبی و مکروهی باید که دور کند آن اذی را و مشغول گردد باصلاح
حال وی بهر وجه که تواند به تنبیه و اعلام و زجر و در این باب از وی نصیحت باز ندارد چه آن صورت محض
خیانت است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدین النصیحة ثلاثا قیل لمن
قال لله و لکتابه و لرسوله و لائمة المسلمین و عامتهم دین نصیحت است و منحصر است
دران

دران سه بار این کلمه را اعاده فرمود و حقی کوشند که برای کسب خوشنودی خدا را عز و جل و مر کتاب او را
که قرآن مجید است و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله علیه وسلم و مر امامان مسلمانان را
که امرا و علما اند و عامهٔ مسلمانان را که سایر اهل اسلام اند غیر امرا و علما اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان
آوردن بوحدانیت وی تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد
آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه در وی است از اوامر و نواهی و تلاوت و تعظیم آن و نصیحت
مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت دوستان وی و احیای
سنت وی صلی الله علیه و آله و سلم این نصایح راجع بعباد اند که نصیحت نفس خود میکنند بدان و نصیحت مر ائمة
المسلمین را باطاعت امرا در معروف و تنبیه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگر چه جور کنند
و اتباع علما در آنچه موافق حق گویند و روایت کنند و نصیحت مر عموم مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان
بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی یا حکایت
غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت ارشاد و دلالت نماید و اگر
بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که متضمن تلطف باشد ادا کند و از غیر او اگر چه
دوستان باشند مخفی دارد و گفته اند که ناخوش داروی نصیحت باید که بخوش مزه باشد تا تناول آن
مریض را آسان شود و لیکن چه طبیب بیمار از داروی ناخوش گوار اگر چه میداند که صحت او در ضمن آن
خواهد بود ابا کند و بدان سبب از نعمت صحت محروم ماند و همچنین نصیحت مثال غذای صالح است که در بدن

مجمع موجب مزید قوت و کمال صحت می‌شود و در بدن فاسد الاخلاط سبب اشتداد و قوت مرض و ازدیاد ضعف و انحطاط
نیروی تن می‌گردد از بزرگی پرسیدند که اگر عیب کسی بینیم بروی او گوئیم یا نه گفت اگر حرف تو بگوید از گفتن عیب باز نباشد دار
سکوت و از بیم ترک نصیحت نمود و اگر بتر و فساد این سخن خالی نباشد پس قیام بر آن چگونه بهتر باشد گفت اگر کسی
از تو کار ناشایسته بکنایه و اشاره چون آن فعل را بروی آشکارا گردانی و تنفر نمائی هم از وی سؤال کنی
که هر کار که چنین فعل کرده بود در قدر و وقارش هیچ زنگ و عار بدان لاحق خواهد شد چون آن کس را بیان خواهد که
و در دل خویش متأثر و منزجر خواهد گردید حکایت ۲۹ آورده اند که روزی امامین همامین ابی محمد الحسن و ابی
عبد الله الحسین رضی الله عنهما و عن آبائهم الکرام و اولادهم العظام نظم آن یکی آفتاب نور افزای ✿ وین
دیگر رهنمای راه خدای ✿ آن یکی آفتاب محفل و صدر ✿ وین دگر بدر لیل در شب قدر ✿ طرف صحرائی طوف
می‌نمودند شیخی را دیدند که وضوی کرد و آداب آن را کما ینبغی بجا نمی‌آورد با هم گفتند که این پیر کبیر السن
اگر در وضو او حرفی گوئیم تحمل کرده دلش رنجیده و خاطرش شکسته گردد پس چنان بهتر که راه بروی او نمو
کنیم و در حسن و قبح وضو خویش او را حکم گردانیم پس نزد شیخ آمده فرمودند که ای شیخ نظر کن که از ما کدام کس
نیکوتر وضو میکند شیخ نگریست و عرض کرد که وضوء شما بهتر و نیکوتر است و من در وضو خویش نقصانی
داشتم حالا تمامی آداب آن را یاد گرفتم و در صورتیکه آن شخص در سن و سال از تو برابر یا کمتر بود چنان
بهتر که او را برفق تمام و ملایمت تمام بر عیوب او بیاگاهانی و انگشت بر خاطر او ننهی حکایت ۳۰
آورده اند که روزی ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه السلام دو صد مجوسی را بضیافت خوانده و انواع اغذیه

اغذیه لذیذه و اقسام اشربه نفیسه بروی سماط ترتیب داده برگشاده بر حاجت مجوزوند گفتند یا ابراهیم چه حکم میکنی و چه
برای رب خود یکبار سجده بجا آرید مجوسیان با هم شوره کردند که اینکس در ضیافت ما اشتغال به تکلف کرده است اگر
برای پروردگار او یکبار سجده کنیم و باز بسوی خدایان خویش رجوع آریم ضرری بما نخواهد رسید پس همه
یکبار سر در سجده گذاشتند و ابراهیم علیه السلام دست مناجات برداشت الهی انّی اجتهدت
جَهدی حتّی حملتهم علی هذا و لا طاقة لی فوق هذا و انّ التوفیق و الهدایة
بیدک اللهم اشرح صدورهم بالاسلام پس مجوسیان سر از سجده برداشتند و بشرف
اسلام مشرف شدند و اصلا در سخط الهی رضای کسی نجوید که الله تعالی جان کس را بروی مسلط گرداند
حکایت ۳۱ از ثقات اثار و رواه اخبار آورده اند که معاویه بام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها
نوشت که مکتوبی مشتمل اندرزی بمن بنویس ام المؤمنین در جوابش املا فرمودند اما بعد فانّی سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من التمس رضی الله بسخط الناس کفاه الله
مؤنة الناس یعنی شنیدم پیغمبر خدا را که میگفت کسیکه طلب کند خوشنودی خدا را نا خوشنودی مردم کفایت
کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در آنست و خلق بهوای نفس خود
از آن ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بر آن آورد که منقاد او شوند و از ایشان بدی
و محنتی بوی نرسد و من التمس رضی الناس بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام
علیک و هر که طلب کند خوشنودی مردم را نا خوشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی با ایشان و او را

بسوی خلق و نصرت بیهوده دفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این باشد خلق هم
راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست آن حاصل شود و نه این بدست آید حکایت ۳۲ آورده اند که
عقیل ابن ابی طالب نزد امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنهما آمد و شکایات از فقر و فاقه خود
کرد امیر المومنین بطریق خشم و از تعجب فرمود برو بر در دوکانهای مردم بشکن و هر چه بیابی بردار و
بخور عقیل رضی الله تعالی عنه گفت این چون روا باشد فرمود پس من چه کار کنم اگر نزد من چیزی نباشد
و بشمانه پس عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت و معاویه قدر ایشان بشناخت و اکرام
نمود و آمدن ایشان نزد خود غنیمت دانست و احسانها کرد و صلها داد پس روزی بعقیل گفت
چه باشد که اگر بر منبر برائی و احسانها و مروت مرا که با تو کردم بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من
چه کردم عقیل برخاست و بر منبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خوشنودی حق
خواست و ما را از خود ناراضی و ناخوشنود گردانید و معاویه رضای ما را مقدم داشت بر رضای حق
و ما را خوشنود ساخت و خدا را ناخوشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکر از نعمت
که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد امیر المومنین علی آمد و عذر
خواست و باید که اصلاح تمام را در اخلت نرسید چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در معرض
انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسیکه بناخن دیوار محکم را میخراشد تا سر انگشت را
جای بند اکند و چون رخنه یابد رخنه آن را بزرگتر سازد و بنا را منهدم کند چون چنین شد

نقد شر بر میان دو دوست مجال دخل یابد بر آنید سرانجام کار ایشان بجنگ و ملامت انجامد نظم بر آن
کو برد نام مردم بعار ❁ تو چشم نکوئی از وی مدار ❁ که اندر قفای تو گوید همان ❁ که پیش تو گفت
از پس دیگران ❁ کسی کو پیغام دشمن برند ❁ ز دشمن همانا که دشمن ترند ❁ کسی قول دشمن نیارد
بدوست ❁ جز آنکس که در دشمنی یار اوست ❁ تو دشمن تری کآوری بر زبان ❁ که دشمن چنین
گفت اندر نهان ❁ معیار ششم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص بخانه جاه خود
با اضاف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه از ایشان بالاتر یا مساوی یا فروتر اما
معاشرت با قسم اول از معیار چهارم معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم بر سه نوع باشد اول
معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسیکه نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان بر دو صنف اند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی بالا ذکر
یافت و دوستان غیر حقیقی اگر به تضرع و تملق و تخلق خود را به دوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع
با ایشان مجاملت باید نمود باشد که اثر صداقت حقیقی ظاهر گردد فاما اسرار و عزائم و
مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و از ایشان اگر ترقی در جاه و مال
و کرامت شود در تردد و تودد بباید افزود و نفوذ خود را بجان و سعی و تحمل بنا باید ساخت
و در حدیث شریف وارد است لا ترفعوا قدح اکرمکم الی من لا یعرف قدر اکرمکم ای
مراتبکم طلب نکند از هر صنف آنچه نزد ایشان باشد از هنر و فضیلت بیش از عالم

غیر از علم و از قوی غیر از قوت طالب چیزی دیگر نشود چنانکه مانند معادن ذهب و فضه باشند یعنی معادن
اعمال و اخلاق و اقوال اند ولیکن تفاوت درجه دارند مثل معادن ذهب و فضه و غیر آن تا درجه ادنی
و آنچه که در معادن طبایع است از جواهر مکارم اخلاق سزاوار آنست که بریاضت نفوس استخراج آن کنند چنانکه
جواهر از معادن سنگهاست و بعد استخراج کوهی نشود و بدین و علم و مال خویش بر دیگران فخر و مباهات نکنند
که از فعل جاهلیت است و تکبر و احدی من الناس سرور نکرده و مونس نادانش را طوعا و کرها تحمل شده در انجاح
حاجات ایشان قیام نماید و ادخال سرور بر قلب برادر مومن موجب مغفرت داند و قدر مرد بقدر دین او بیند
که اگر ضعیف حال فی الغایة باشد غایة احترام او بجا آورد و اگر در دیانت او انتقاص دارد باحترام او نیفزاید
افزود و گران را بر فوق رتبه او نشاندن و تعظیم و تکریم بیش از حد لازم کردن او را در طغیان و عصیان
نفس او انداختن است و مهمان او را بر منزل نازل فرود آوردن بر خصومت و عداوت دلیر گردانیدن و حقوق مهمان
در جمیع احیان نصب العین همت دارد که مسافر با رزق خود می آید و نصیب خود می خورد حبس نکند برای آن
که مهمان تو روزی خود میخورد از خوان تو و در حدیث وارد است که مادام که مائده کسی گسترده باشد
ملایکه بر آن کس صلوة میفرستند و دست مهمان گرفته با خنده دندان و گشاده رویی داخل خانه
شود و بقدر استطاعت از رفق و لطف اکرام او نماید و اجابت او را نعمت عظیم داند و در احضار
ما حضر از اطعمه و اشربه تعجیل کند و اندازه قیمت آن نکند که از آثار بخل و خست و علامات ناکسی
و ندامت باشد و برای او طعام ازکی و الذ برگزیده در احسن اوانی ترتیب دهد و فوق از حاجت

از طاقت خود تکلف نکنند که موجب آزاری و تغیر خاطر شود و تغیر داشتن مهمان سبب بغض الله تعالی است
و بغض الله تعالی باعث دخول دوزخ گردد و از یک خانه بیدر را بدعوت نخوانند و پسر و برادر خویش را که اکبر باشند
محروم داشتن جایز ندارد که در حق ایشان جفا باشد و همچنین در سایر اصدقا و اقربا و معارف و اولی این
ترتیب نگهدارد که تخصیص بعض برای بعضی جفا بود و کسی که اجابت دعوت بر وی شاق باشد
بدعوت نخوانند و مهمان را در اکل طعام زیاده از رغبت و حاجت ترغیب و تحریص نکنند و بر سر مائده
بر خادم و دیگر اهل بیت خود از غیظ و درشتی ننماید و سرزنش بر وی ننشیند و بعد فراغت هرگاه اراده
خروج کنند اجازت دهد و تا دروازه خانه مشایعت کنند حکایت ٢٣ آورده اند که شخصی حکیمی را بدعوت
خواند گفت به سه شرط اجابت کنم اول آنکه با من چیزی از بیرون نیاوری از من را بر ستم نفتانی دوم بر
خوردنی سوم قید نکنی آن شخص هر سه شرط بپذیرفت چون حکیم بر سر مائده آمد آن شخص پسر صغیر
خویش را با حکیم بر روی ستم نشانید حکیم بقدر حاجت خورده دست از طعام باز کشید آن شخص
بر تناول طعام حث و مبالغه نمود و زیاد و چون اراده خروج کرد آن شخص التماس نمود که ساعتی بنشین
تا به شرف خدمت تو استفاده کنم حکیم سخت برآشفت و گفت که در اجابت دعوت سه شرط بود بر تو
و هر سه عهد شکستی و بحکم او را بوفا نرسانیدی و دعوت بخیل را اجابت نباید و در حدیث است
که طعام جواد دوا است و طعام بخیل درد بود و مهمان را ضرور است که بر جای مخصوص خانه نشیند
بنشیند و پیش و پس و چپ و راست نظر نکند و از اخبار خانه او نپرسد و غیر از آن و بلکه از خوان

نکند و تعرض چیزی از ما حضر نماید اگرچه فی الحقیقت حقیر باشد و در صورتیکه میزبان را حسب تیسیر و استطاعت بود در
اقتراح و خواهش چیزی فاحش و گرامی نباشد حکایت آورده اند که امام شافعی رضی الله تعالی عنه که در طریق
دین کامل بود در حبل انس فقیه بر گاه در بغداد مهمان زعفرانی شد زعفرانی هر روز خاطر الوان طعام
بر رقعه ای نوشتی و بدست جاریه طباخ می داد روزی امام همام ان رقعه از جاریه گرفت از خط خود لونی
دیگر بران افزود چون سماط روبرو کشیدند زعفرانی از دیدن آن لون متغیر و متلون شده از راه
عتاب بجاریه خطاب کرد که برای طبخ این لون ترا حکمی نکرده بودم جاریه رقعه در دست او داد و چون نظر
زعفرانی بر عنوان زیادت خط شافعی افتاد و از سرور و شادمانی با روی خندان و جبهه ارغوانی
در شکرانه آنکه شافعی بیچگونه مغایرت و انکار زندگانی بی تکلف رغبت خود اظهار فرموده تمام
جاریه را آزاد نمود و هرگاه دو کس بدعوت خوانند دعوت اقرب بابرا مقدم دارد اگر خانه هر دو داعی
در قرب برابر باشد دعوت کسیکه اقرب بود او در صحبت بود اجابت فرماید اما اعدا دو نوع باشند
نزدیک و دور و هر یک دو قسم اشکار و پنهان و اهل حقد و بعد او دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد
از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشند
و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و بر قول او فریفته نباید شد اگرچه دعوی
مودت کند و عده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد بمواسات و تلطف ازاله بغض نماید و بعد
یاس ازین تدبیر با مجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر

شریر بجز خیر باشد و قلع شر شریر بود و بسفاهت اعدا التفات نکرده از مفارقت و مخاصمت احتراز ورزد
چه بسبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم و وهم متوالی گردد که بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر معایب
منتهی شود و عمر گرانمایه از آن هر چیز بزرگتر است بر معارضه با اعدا گذرد نظم اگر دشمن نسازد با تو
ای دوست ؛ تو می باید که با دشمن بسازی ؛ وگرنه تکیه ور وزی صبر فرمای ؛ نه او ماند نه تو نه فخر رازی
مباشرت خطرهای بزرگ دلیل بزرگی نیست بلکه صاحب رای صایب و خرد عالی آنست که بملاطفت
و مدارا اگر خصم برآید و رفع منافقت بملاطفت اولی داند و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان
متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در
اخفای آن سعی کند و افشا جائز ندارد الا بوقت ضرورت و اصلا به بهتان خود را ملوث نسازد
چه کذب موجب نخوت و استیلای خصم باشد و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت حیثیت که شیمه زنان و ناقصان
است ننماید چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفیهانه شده از ان مضرتی بخصم نرسیده بل آن را بر نفس خود عاید
شده باشد عاقل اگر در بلائی افتد که خلاصی از ان با انجام دشمن امید توان داشت بر آنچه کرد بلطف
بر آید و در اظهار آثار مودت کوشد و پس از ان اگر ضرری تصور کند از صحبت او تجنب نماید و آن
از روی عداوت و انکار باشد یا از راه نفرت و استکبار چنانچه حکیمان بهایم برای تسخیر ایشان
دوند و چون از شیر خوردن فارغ شوند دل بسا نوید و حتی از بهای آن دست بدارند و
آن را بر عداوت حمل نکنند پس هرگاه فائده منقطع گشت ترک مواصلت او نزدیک بصواب می نماید

و بعد از حصول غرض از مراعات جانب احتیاط غافل نباشد و اصلاح سخن روی اندود او التفات
نکند که دشمن دانا برای صلاح خود کمال ملاطفت بظهور رساند ظاهر را بخلاف باطن آراسته دارد
پس عاقل دوراندیش هر چند از دشمن تکلف و تملق بیش بیند باید که در بدگمانی و خویشتن داری بیفزاید
بیت بد اندیش را روی رنگین مبین ٭ که گلگون بود زهر در انگبین ٭ و در حدیث وارد است
يَلْبَسُونَ لِلنَّاسِ جُلُودَ الضَّأْنِ مِنَ اللِّينِ می پوشند برای مردم پوست میش را برای
اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم أَلْسِنَتُهُمْ أَحْلَى مِنَ السُّكَّرِ وَقُلُوبُهُمْ قُلُوبُ
الذِّئَابِ زبانهای این طایفه شیرین ترست از شکر در سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه و دلهای
این طایفه همچو دلهای گرگانست در سختی و دشمنی کردن با مردم ٭ بیت در برابر چو گوسفند سلیم ٭ در قفا
همچو گرگ مردم در ٭ و نیز در رفق این طایفه علمانه واعدا دسیره گفته اند نظم دوستان
زمانه خرد و بزرگ ٭ دیده را یوسف اند و دل را گرگ ٭ روی این طایفه چون پیاز بعلل نیکوست ٭
چون نکو بنگری بعو به بوست ٭ روی چون ناسی خصل چون فناسی ٭ همه محتاج جامه و کرباسی ٭
چون پیاز از لباس تو بر تو ٭ لیک چون سیر گنده و بد بو ٭ مراعات جانب دشمن آنقدر واجب
ست که حاجت تو از او روا نخود و در آن هم طریق اعتدال از دست ندهد که نفع خوار گردد
و دشمن دلیر گرداند و نفاق شهرت یابد هیچ عاقل رغبت صحبت او نکند و کسی که به عهد بی
وفائی نام بر آورد هیچ صاحبدل بر مقالات و ملاقات او دل ننهد آری هر چیز را چیزی

به چیزی اصلاح توان داد مگر کینه که دفع آن از حیز امکان بر کرانست و هرگاه دشمن با و بنا آرد باید رو
اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز باشد شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم باز گردد و در بعضی ناسی واقتدا بسیرت مطهرهٔ حضرت
متمم مکارم الاخلاق علیه التحیة والثنا من الملک الخلاق واجب داند حکایت ۳۵ نقلهٔ آثار و اخبار روایت کرده اند
که کعب بن زهیر از فصحای عرب بود قبل از زمان انتشار اسلام فاتفق کرده زبان بهجو بعضی از خدام حرم
رسالت و عاکفان حریم سرادقات ملوث گردانیده بود چون این مذمت بحضرت سید انام علیه الصلوة والسلام
رسید چون کعب را مهدر ساخته فرمود مَنْ لَقِيَ كَعْبًا فَلْيَقْتُلْهُ چون کعب از این سخن خبر یافت و از بیم از
آسیب قهرمان آنحضرت خبر یافت رحمت بی دریغش که همه عالم را شامل است پناه آورد امان یافته مجال
قصیده بانت سعاد در مدح شفیع یوم الحشر و المعاد انشا نموده از مکه مبارکه بمدینه منوره رسید
و خود را بآستان ملایک آشیان رسانیده اول زبان بشهادت گشاده است و قصیده آغاز نهاد
و مطلع این بیت شعر بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ ٭ مُتَيَّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفْدَ مَكْبُولُ
جدا شد سعاد که نام معشوق است پس دل من روز جدائی بیمار است و نیز از دانیده شده است و دل او
خلاصی داده نمی شود و مقید بقید محبت او مانده است و چون باین مقام رسید شعر إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ
يُسْتَضَاءُ بِهِ ٭ مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُولُ ٭ بدرستی و راستی که رسول خدا نوریست
که هر کسی روشنائی از آن نور می یابد و شمشیریست از شمشیرهای خدا تعالی کشیده شده است تا هر

می‌نوماند کند بدان تیغ کشته شود و بغضت ان رسول الله اوعدنی ۞ و العفو عند رسول
الله ما تقول ؛ آگاه نبوده شده ام که پیغمبر خدا انتقام رسانیده است که کشتن من و عفو امید داشته شده است
نزدیک پیغمبر خدا انتقام چون حضرت استماع نمود رقم عفو بر جریده جنایات او کشیده بر دیمانی که همین آن
استماع آمال و امانی توان نمود و از تن روح برود و جسد مطهر برآورده باو رحمت نمود و او را در سلک
بندگان منخرط گردانید باید دانست که دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح ذات البین فی انفسهم و اگر
میسر باشد اصلاح ذات البین یعنی اصلاح خصال منفصم نمودن بین و بعد از مهاجرت و مخاصمه میان ایشان که از آن
بینها فرقت واقع شود ای نیکو گردانیدن احوالی که در میان یکدیگر است چنانکه بغض و عداوت و جنگ و جدل
مثلا میان جماعه اتفاق افتد و فساد در راه یافته است آن را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن از فساد بصلاح آوردن
و اصلاح ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح
آن نیکو گردانیدن و تبدیل آن از فساد بصلاح و در حدیث شریف است که اگر کسی برای اصلاح میان دو کس دروغی
گوید آن کذب را خیر توان دانست این حدیث دلالت دارد بر وجوب اصلاح چون ترک کذب واجب است واجب
ساقط نمی‌شود مگر بواجب دیگر که اوکد از آن باشد دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل و جوار
باسوی دور و دراز سوم قهر و قمع و آن آخر تدبیرهاست و اگر قهر او بدست دشمن دیگر کار نباشد اولی
باشد چنانکه گفته اند بسیار از دست دشمن بگو که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی
ورنه از دست دشمن رستی نظم چو در میان ستمکارکان خلاف افتد ؛ بود مبارک اگر چه خلاف مذموم است

روا نیست که پیغمبر رسول خدا گفت که اختلاف دو ظالم نجات مظلوم است ۞ و اما حسود را باظهار سعادت
داخلی و خارجی که موجب احتراق و آلام نفس نیز او باشد انتقام باید نمود و دور از اظهار عداوت او سعی کرد آن
ضایع باشد که زخم حسد بهیچ مرهم پذیر التیام نباید و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با اصحاب آن که نسبت با جمهور در مقام تعزیه و اخلاق باشند اختلاط باید
نمود و اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال مغرور نباید شد بلکه تامل بر مکنون هر کسی
باید کرد تا حق از باطل فرق کند و بعد از آن بر وجه اصوب رود و بیت ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نشاید داد دست ۞ و با سفلا اعظام و اکرام باید کرد و با سفها بحلم باید بود و مفاخرت
ایشان را وزنی نباید نهاد و بمکافات مشغول نباید شد بلکه بسکون و نادانی اصلاح حالت یا مفارقت [illegible] و ترک
مخالطت ایشان نماید و تا توانند از مجالست این صنف محترز باشد و مجاورت ایشان محظور
شمرد مصرع چه نیکو بود مهر در وقت کین ۞ و با اهل تکبر تکبر باید ورزید تا از آن مقام منزجر شود چه تواضع
با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال می‌شود و فضلا را احترام واجب و استفاده از ایشان غنیمت
داند و با خویش هر چه باید و خویشی [illegible] و مراعات مجالس بیشی باید گرفت ابناء زمان
اگر متعلم باشند ایشان را بمنزله فرزندان گرامی باید داشت و بقدر امکان امداد ایشان باید نمود و بعضی
مفسرین در تفسیر آیه یا لیتنی کنت ترابا نوشته اند که تراب نام کافری است که در روزی در یکی
از کوچهای گذشت متعلمی را دید نشسته کتاب می‌نوشت قلم از دست او بزیر افتاد آن کافر

تیرانداز قلم از بالای خاک برداشته است متعلم داد لیکن اما ادعی سبحانه تعالی در قیامت عذاب معاصی او را
تخفیف خواهد کرد و عذاب اهل کفر نیابد ایشان بر کافر بیقیناً بار خواهد گفت یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابًا و تعلیم دادن
را با یکدیگر تعلیم ایشان نزد یکدیگر باشد رغبت بیفزود و اهل علم از ایشان دریغ نباید داشت و بر تحمل تعلیم منتهی با
مونس ایشان باید بود است و در خبر شریف وارد است که مَنْ کَتَمَ عِلْمًا عَلِمَهُ فَلَسْتُرَهُ یَأْتِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ
اَمِیْنًا اَوْ خَدَه مرویست جاهل که علم را بی نشر که آن را تعلیم و تصنیف بکتابت نشر کند ایده از تهییج
تنها مانند امیری که همراه او تابعان و خادمان باشند **نظم** ای گرانمایه مرد دانشور گر ترا علم دین بود معلوم
مستعد را از آن ممنوع مکن مستحق را از آن مکن محروم وطامع را از طمع باز دارد و از الحاح زجر کند
و اجابت التماس او در توقف دارد و دیگر صادق الحاجت بی خشم با و میان محتاج و طامع تفرقه تمیز دهد و با محتاج
مواسات کند و ضعفا را دستگیری نماید و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان و بیچارگان را اعانت
کند و از شفقت و مرحمت دست بر سر نهد و سر ایشان را نوازش کند و اشک از چشم یتیم پاک نماید و از دعای
مظلوم و یتیم هر چند دیر باشد به لطف و مدارا در مجالس و محافل نزدیک خود نشاند و به مثال فرزندان خویش
در کنار گیرد و اظهار محبت نماید و یتیم چون بالغ شود حق تعالی جمیع بندگان خود را حکم فرموده که با او حکم
پدری نمایند تا عجز طفلی که بسبب موت پدر او و اولاد حق شده است بدین قوه حقیقی که او را از آن پدر
بهم رسیده منجبر گردد و بس یتیم نیز قرابت شرعی دارد و حیثیت ذوی القربی قرابت عرفی دارند **نظم**
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش یتیم ار بگرید که نازش خرد وگر خشم

شعر در عالم صاحب [illegible]

خشم گیرد که بارش برد برحمت بکن آبش از دیده پاک بشفقت بیفشانش از چهره خاک اگر سایه خود
برفت از سرش تو در سایه خویشتن پرورش أَنَا وَكَافِلُ الْيَتِيمِ لَهُ وَلِغَيْرِهِ فِي الْجَنَّةِ هَكَذَا
وَأَشَارَ بِالسَّبَّابَةِ وَالْوُسْطَى وَفَرَّجَ بَيْنَهُمَا شَيْئًا من و کسی که متکفل امر یتیم و مربی او است
خواه آن یتیم از اقربای او که خویشاوند او بود که بحکم صله رحم واجبست یا از آن غرباء از مردم اجانب
هر دو نفقه بر تو اب تکفلات یتیم و تربیت وی النقدر است که من و کافل یتیم در بهشت اینچنین متقارن و مصاحب
خواهیم بود و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کیفیت مقارنت با انگشت مسبحه و انگشت میانه و کشاده کرد
که میان این هر دو اندکی و سائل را از در محروم نراند و بر الحاح او زجر نکند چه آن از غایت اضطرار او باشد
و سائل بر در و دروازه برای عرض بالجان بیهده نخواست مشغول است چون سائلی بر در دولت سرای امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه آمده بود فرمود مَرْحَبًا بِمَنْ يَحْمِلُ زَادَنَا بِلَا اَجْرٍ یعنی خوش آمد بار بردار توشه آخرت
ما را بی مزد و بی غرض در سرای آخرت و سائل خیرست راستی و پاکی کند تا ثواب آن را فاخر گرداند اکرم
نظم به پوشیدن ستر درویش کوش که ستر خدایت بود پرده پوش مگردان غریب از درت بی نصیب
مبادا که گردی به درها غریب بزرگی رساند بمحتاج خیر که ترسد که محتاج گردد بغیر نخوانیده برد
دیگران کنزی را خوانده از در ران **گنج دوم در حفظ صحت** مشتمل بر ده معیار **معیار اول** و او قات
طعام و آنچه خوردن باید دانست که برعایت حفظ صحت لازم است که خورد در هنگام اشتهای صادق گرسنگی کامل
طعام بخورد و در غذا اعتدال مقدار واجب نیز که از مقدار خورد و نه کم چه زیادتی باعث تخمه و عفونت و دیگر

مفاسد است و تقلیل از آن موجب ضعف و ذبول خصوص در مردم قلیل الهضم و یابس مزاج اما حد اعتدال آنست که تا بمیل تناول
نقل نکنند و قرار قوی نیابد و دلیل بر استقرار غذا در آن رفع طعم باز نشستن و قوت و فرحت افزاید اگر بعد از طاقت
مدت طعم طعام یافته نشود و روی ترش باشد و بهترین وقت غذا اشتهای صادق است و در هنگام گرسنگی بسیار
بیکبار فوق طعام بسیار و سیر نخورد و همچنین بعد از ریاضت شدیده و حرکت مفرطه و استیلای گرمی بسیار
بر مزاج مگر بتدریج و دفعات اندک اندک خصوص اگر طعام ثقیل یا غیر عادی و معتاد یا بسیار گرم یا بسیار
سرد باشد و طعام غیر معتاد هر چند اعلی و اشرف و نفیس و لذیذ باشد چندان مرغوب نشود و بسبب عدم رغبت زود دفع گردد
و طعام معتاد هر چند ادنی و ردی و خسیس باشد مرغوب طبع بود از اینجاست که اهل فلاحت را خوردن اطعمه
اهل شهر و مستلذات و اغذیه بیا حضر مرغوب نمی افتد و از آن متلذذ و سیر نشوند گو بطریق تفکه و تنقل بکنند و بار
بکار برند و در تناول غذا انتظار اشتها باید کرد و لیکن چون بعد از اشتها باقی باشد دست از خوردن بکشند تا
بعد ساعتی آن اشتها زایل شود و این اصلح است برای معده و تزکیه عقل و سبکی بدن و گفته اند که تحمل نمودن گرسنگی
بقدر استطاعت متضمن چهار فایده است اول نزاهت اکل علی قدر حاجت دوم عدم فراموشی گرسنگان حکایت ۳۶
از یوسف علیه السلام پرسیدند که خزاین مصر در دست تست چرا گرسنه میمانی فرمود می ترسم که چون سیر باشم گرسنگان را
فراموش کنم نظم آنکه در راحت و نعیم زیست او چه داند که حال گرسنه چیست حال درماندگان کسی داند
که باحوال خویش درماند سوم تصفیه قلب چه شبع مورث نسیان و فساد ذهن است چهارم شرح صدر
و روشنائی قلب و نعم ما قیل نظم اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی تهی از حکمتی

حکمتی بعلت آنکه پری از طعام تا بینی و در حدیث شریف است که کثرت طعام و شراب سبب میراندن قلب
باشد چه قلب مانند زراعت بود که بکثرت آب بمیرد و گفته اند که شبع اصل هر درد است و جوع اصل هر دوا
و هر که نان بعد از جوع بخورد و قبل از شبع دست از نان باز دارد هرگز بیمار نشود مگر بمرض موت حکایت ۳۷
آورده اند که هرون رشید از چهار طبیب که هر واحد از ولایت جداگانه بود سوال کرد که هر کسی دوائی را بیان
کند که درد و دوا نداشته باشد حکیم هندی گفت دوای موصوف نزد من هلیله سیاه است و طبیب عراقی آب گرم را
اختیار کرد و طبیب رومی حب الرشاد ابیض را تجویز نمود و طبیب سوادی که دانا ترین آنها بود گفت هلیله
رطوبتی که دارد قابض معده است و آب گرم مرخی و حب الرشاد مرقق آنست و این هر سه خالی از درد و نباشد
و دوائی درد نزد من آنست که مادام که اشتهای صادق بهم نرسد دست بطعام دراز نکنی و چون
هنوز از اشتها باقی باشد دست از آن برداری دیگر اطبا نیز تصدیق و تحسین کردند هر کس که هرگز طعام
نخورد تا از گرسنگی بطاقت نشود و امتلا او را حاجت به طبیب نبود نظم هرگز نبود طبیب حاجت در گرسنگی
و بی نوائی میدم که نوشته اند در طب الجوع دوا و اکل داء و ترک طعام کمتر خوردن و تقلیل نماید و
ترک نکنند که بسیار مضعف و مهرم است پیران را ترک چیزی خوردن خصوص که گرسنه باشند بسیار مضر است
زیرا که فوات میشود از ایشان قوتی که تدارک آن ممکن نیست مضر ترین اشیاء در شب نشستن بیهم حرکت خفیفه
است اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت او بر انحدار طعام را یاری میدهد از اینجاست که مشی بعد از طعام
مستحسن داشته اند بهر آنکه خواب بالای طعام قبل از استقرار او غذا در معده خوب نیست و وقت خواب

بهتر که اول برشتهٔ این شنبلیله بنا بر آنکه فم معده را میل به غلظت است و بعد زمانی از آنجا به پهلوی ایسر گردد و در تابستان
غذا سرد و در زمستان گرم و در باقی ایام معتدل بخورد و ظرف طعام برابر روا باشد که به محاذات تناول شود
و ظرف دلالت به حیث گرفتن بخورد و غیره گوشت بردارد و به نیکو مضغ نماید و از ادخال و تطویل زمان اکل اجتناب کنند یعنی
طعام چند بر سر طعام غیر منهضم سابق نخورد که اکل طعام بر شبع و امتلاء حرام و ضرورت بر رجوع اکثر امراض مهلک است
نظم اگر صحت جسم خواهی مدام نخور جز به قدر ضرورت طعام چنین گفت بقراط در وقت علاج که از سوء معده است
سوء مزاج و ادنی مرتبه در قلت اکل دو ثلث است که ثلث جهت برای طعام و ثلث دیگر برای آب و ثلث باقی برای
راحت نفس خالی بگذارد و چنانچه مکرر ذکر ایشان ارسال بدان رفته و اشتهای صادق را دفع نکند و بهر وقت که خوب
گرسنه شود طعام بخورد و تعیین وقت اکثری دو برای متوسطین است و اما اطفال و جوانان محرور المزاج و قوی
الهضم و پیران و ضعیف بارد مزاجان هر یک نحوی خاص میباشند که حکم واحد بر همه جاری نمی تواند شد و جمع میان
اطعمه نکند که موجب تخمه و طبیعت شود و جمع میان طعامهای مختلف الهضم جایز نیست مگر آنکه غذا حریف باشند با آن بخورد
یا نیز بخورند و بعکس بعد آن که به هر چه بخورد است با نیز مصلح حریف شود و بعکس و کذا هر چه ترشی است مصلح شیرین
می گردد و بعکس اگر مخالف ثقیل باشد غلیظ را اول بخورند و لطیف را بعد آن متصلا باکی ندارد و جمع نباید
نمود میان دو طعام که هر دو گرم باشند یا سرد یا هر دو نرم یا هر دو منفخ یا هر دو قابض یا هر دو غلیظ یا
هر دو مرخی و اجتناب باید از خوردن سرکه با برنج و از ماست با شراب یا بعد از شراب و از گوشت مرغ
با ماست و ماهی و از شیر با گوشت مرغ و از شیر با ماهی و از انار با هریسه و از انگور با کله گوسفند و از سرکه

و از سرکه با عدس یا با ماش و از خربزه با عسل و مویز با عسل و خربزه با انبه و از آب گرم بعد از طعام خورد
و از آب سرد بعد از میوه خصوص میوهٔ تر و حلوه و طعام گرم و شیرینی و بعد از جواب و جماع و از عرق شیر
با انواع ترشی بعد از آنکه ترشی شیر را منجمد می سازد و تجبین شیر در معده محدث فساد و سمی است و کذا ماست با گوشت
طیور و ماست را با گوشت مذکور نپزند قلیل الضرر باشد از آن مستفاد می شود که هر چه ممنوع الاجتماع است
طیور نیز بهتر از آن مخلوط بود آنکه هر واحد علی الانفراد پخته شده و بعد در روده و معده مجتمع شود و اما اگر در خارج
آنها را با هم بپزند یا بهم مخلوط سازند که از شدت اختلاط یکذات شود و اغلب کم ضرر باشد و مع ذلک اجتناب
لازم است اگرچه سرکه با برنج ممنوع است اما برنج که با گوشت و روغن بپزند از این حکم خارج است لان النار الموقدة
بصلح المخوضة از تجارب است که سرکه با پلاو و اکثر معتدل مزاجان و بعضی طبیبان بخورند و ضرری نمی بینند مع
ذلک احتراز از اولیست و بهتر از سرکه سازند جمع آن با برنج شاید و کبوتر بچه با پیاز و سبزه و خردل و گوشت
نمک سود و سرکه و فندق با پلاو و امر و شیر تر و شیر با برنج و میوه جمع نباید کرد و گوشت در بخار که بخار ترشی است
محدث حمیات و دیگر آفات است لهذا نزد اطبا پلاو و زیر بریان که درین زمان مروج است سخت
مذموم است اگر گوشت را بریان کنند بی آنکه درین دیگ بند نمایند باک ندارد و کباب که بالای زغال چوب
فاسد الجوهر چون خرزهره و زقوم و امثال آن ساخته باشند غایت نامحمود است بلکه احتیاط آنست
که طعام نیز از این چوبها به بخت و نان بدستور و لازم این است که آدمی بر یک طعام مداومت
نکند بلکه طعام مختلف بخورد و باشد در الطلاقات اگر مختلف الهضم باشند چه مداومت بر یک نوع طعام

دشنها رای میرانند و هضم را ضعیف میکند و مراد از مداومت بر یک طعام آنست که متفق الطعم و اخرا باشد چرا که یک طعام
مختلف الطعوم ساخته شود درین حکم داخل نبود و ملازمت آن ضرر نکند و در وقت جوع صادق زود طعام
بخورد و بعد از آنکه اشتها و جوع اشتها بدون حاجت تا دیر گرسنه ماندن باعث التهاب مواد فاسد است بسوی معده و اکثر
و دیر نشستن معده بر معده موجب آفات کثیر است از عجایب است که وقت صبح دفع اشتها لازم و دانسته اند اگرچه با نمک
چیز باشد و حکما و نیز برانند که جهت حفظ صحت باید که در دو روز سه بار طعام خورد روز اول بامداد و نماز
شام و در روز دوم نماز پیشین بهترین قیاس با مزاج صحیح باشد **نظم** در دو روز سه بار باید خورد ؛
نو بیک روز نیم روزی بخشی باید ؛ که تواند علاج تو کردن ؛ حالش ایشه گر شود بیمار **حکایت** ۳۸ آورده اند
که لقمان رضی الله عنه پسر خود را پند میداد که ای پسر که معده از امتلاء و پرخواری پرهیز و مبالغه باش
البطنة تذهب الفطنة چه پر بار شدن معده مختل شود و فکرت منحو اید و حکمت کند میشود و اعضا
در عبادت سستی میپذیرد **نظم** باندازه خور زاد اگر مردی ؛ چنین پر شکم آدمی یا خمی ؛
کجا ذکر گنجد در انبان آز ؛ بسختی نفس میکند باز باز ؛ ندارند تن پروران آگهی ؛ که پر معده باشد
ز حکمت تهی ؛ بدانکه غذا لذیذ از جید الجوهر و محمود الکیفیت باشد بهترین غذا است جهت
تقویت و معتدل باید دانست لیکن طعام صحیح مودی باشد تا نشود از جید الجوهر باشد نسبت بجید الجوهر
غیر لذیذ بهتر است چه طبیعت بنا بر لذت والفت برغبت تمام بران متوجه میشود و معده نیز
بشوق کمال محتوی میگردد و هضم نیک میباید که پیگه در شبانروزی دو بار خوردن عادت

عادت کرده باشد او را بر یکبار قانع شدن باعث ضعف قوتست اگر هضم ضعیف شود تقلیل در مقدار
غذا کند و از معتاد خود که دو بار خوردن است بر نگردد و اقتراح قلیلی از توابل در غذا جهت اصلاحش
پاک کردن اگر بر روی اخلاط در غذا لازم شود در هر وقت بد است و بهترین اغذیه در حق معتدل المزاج
گوشت و نان است که از علوفه میدان باشد و بر معتاد و برنج را استعمال برنج بهتر است و فاضلترین گوشتها گوشت
بره یکساله و بزغاله و گوساله و ماکیان است و ماکیان بیضه نیاورده و خروس بانگ نزده و تیهو و شوربا
نیکوترین غذا است اگر با بصل پخته شود ریاح دور کند والا بر انگیزد و مداومت و مواظبت بر گوشت
موجب قساوت قلب و ترک لحم و دسم تا چهل شبانروز موجب تغیر طبع و سوء خلق است امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرموده است مَنْ تَرَكَ اللَّحْمَ اَرْبَعِيْنَ يَوْمًا سَاءَ خُلُقُهُ وَمَنْ دَاوَمَ عَلَيْهِ
اَرْبَعِيْنَ يَوْمًا قَسَا قَلْبُهُ معنی بیانست که ذکر یافت و فاضلترین نانها نان گندم است
از گندم خوب که منقی از شیلم و غیره بود ساخته باشند و بهترین برنج آنست که خوشبو و سفید و باریک بود
و بعد پختن دراز تر شود و ثابت ماند و اصلاح حتی آنست که برنج در آب جوشانیده چون نیم پخته
شود آب آن را دور کند چنانچه درین بلاد مروج است و مضرت نان که منهضم شود دیر و مضرت
و مضرت گوشت غیر منهضم از آن کمتر و مضرت برنج نیم پخته کم رسد بهمین حجت بدانکه اگر دو غذا
متفق در هضم که یکی از آن شیرین باشد بیکجا خوردن اتفاق افتد مطلق را مقدم باید داشت
بعد آنکه اعضا بنا بر آنکه خود شیرین اند غذا از شیرین را زود جذب میکنند پس اگر تقدیم در آن

شود و قبل از آن غذای دیگر خورده شود لابد همراه حلو بعض اجزاء غیر حلو نیز غیر منهضم نیز خواهد رفت و این باعث فساد
عظیم است اگر کسی شتاب در اکل کند و قوی میل بمضغ کند واجب است که غذا از عادت کمتر نماید تا فضول وی افزون نشود
چه اگر غذا موافق عادت خورند و قوی میل آن کفایت نماید لا محاله فضول کمتر از آن جمع آید و احداث آفات
نماید برای طبخ طعام ظرف ذهبی و فضی مستحسن است بعد از آن حجری خاص و در غسل آن مبالغه کنند و زنگ مس نی
نه شبه چون طعام پخته شود در ظروف برنج برانند باید که آن را نپوشند مگر بسرپوش مشبک غربال مانند تا بخارات آن باز
نماند چه در اسر ظروف ابخره مذکوره در طعام موجب احداث سمیت است خاصه اگر ماهی یا شیر با منسوبات وی که بود در اثنای
طبخ نیز سرپوش مشبک غربال مانند بود تا بخار بر آید و چیزی از اشیاء و طعام گرم را گرم نخورند که معده و امعاء
و اسنان را ضرر دارد و اما ظروفی که در آن طعام خورند چینی و آبگینه از همه بهتر بود و در شرع نیز رخصت است ظروف
ذهبی و فضی که شرعا اکل در آن حرام است و آب وقتی باید خورد که غذا انهضام شروع نموده باشد و بیشتر از آن خوردن
مضر بود اگر کسی را معده گرم بود واجب است او را که در خلال تناول و بعد از آن متصلا آب خورد چه از مصابرت
بر عطش غذا محترق گردد و اگر چه غذا ذی رطوبت بود زیرا که مائیت طعام در اطفای حرارت معده اثر ندارد
هم چون عطش صادق باشد رد نباید کرد و بر ناهار و بعد از خفت و ریاضت و جماع و خوردن میوه های تر خصوصا خربزه
و خوار و استحمام و عقب اسهال آب سرد نخورد که رعشه و صداع و ضعف و امثال آن احداث میکند اگر در
اوقات تشنگی غلبه آرد و منفصل نماید تا رفع عطش شود و اکتفا کند اندکی آب معتدل خورد وقت
از آب سرد احتراز لازم است که مورث اکثر امراض و ماغیست اگر کسی محروری بود با ایام گرما با بناشتا طعام

با طعام آخر روز با پیش خورده و بعد از شرب آب قبل خواب نیز باید ضرر ندارد و وضع ذلک اگر جوع [illegible] چون زیر نند
همان لحظه تجدید علو فوری نشنید با شی کند ببخارات رود و هیجان برکمال از جواب [illegible] خیزند و نا که حواس هیجان شود
و طبع هر حال بیاید آب نخورد و آب چاه و آب باران با هم خوردن مضر باشند چون یکی از معده بگذرد و نشود دیگر با یک
ندارد و هیجان آب سرد و آب معطر صافی زیر با مراد و عقد است از آن که معتدل بود و در شدت برد و جواه
بر دو آن طبیعی بود با برف سرد کرده باشند و احتیاج آب سرد بر فرد هیچ را مستحق است اگر چه مبرد و بدن آنرا احتیاج آن
جهت آنست که حصول تسکین عطش صادق الا آن نمی شود و نیز بنابر جمیع اجزا و اعضا که لازم برودت معده او قوت
دیده و دل را راحت رساند و ابخره دفع نماید و در طب [illegible] و در حدیث شریف تخصیص آب سرد خوردن
واقع شده و علیکم بالماء البارد یعنی لازم گیرید خوردن آب سرد چه آن [illegible] سرد تر از غیر تشنه را [illegible]
و نزد سرور عالم صلی الله علیه و سلم اشربه بهتر محبوب ترین اشربه بود و هرگز استلذاذ آب نخوردن و تدریج [illegible]
و بکم مروی کند که از دوام [illegible] و در تمامی شرب وقفات کنند یعنی بشرات نخورد و دیگر بار تر روی قوت
و دیده گز تربت مر بلغم را دفع کننده و تربت عطش را [illegible] در ظرف را بر کنار کنند تا بخار نفوذ آن
نرسد که ضرر دارد و در بین [illegible] آب را [illegible] و در بیزد که ماهی سعال [illegible] و آفات دیگر آرد و در ظرف آبگینه
مکشوف و سفید بود تا برای آن چیز در آن مرئی شود و مشکل انجان بود آب در آن کمتر بگنجد و هر دو بیشتر نماید
و دوام شرب در ظرف نحاس موجب جذام گفته اند اگر کسی را مصابرت بر عطش ممکن نشود چه در صیف چه در شتا
باید که بمعد شرب کمتر و اقتصار معده از آن [illegible] کند تا از آفت کثرت شرب محفوظ ماند و اگر جاسد [illegible] اگر چون [illegible]

با فقرای خاک نرم یا سبز نموده بگذارند تا عاقبت شود اصلاح باید **معیار دوم در تدبیر خواب و بیداری** کمتر نموده نزدیک خواب
زمانی است که غذا از سر معده فرود آمده باشد و تغیر افتاده و این از یکی اعلا اهل معلوم توان کرد و خواب معتدل المقدار
باشد و کمتر از شش ساعت نبود و اول بر طرف راست زمانی چند باید خفت و بعد از آن بر طرف چپ بگردد و بعد از هضم غذا باز
بر طرف راست خوابد چنانکه بالا گرفته و بر روی خفتن مضر هضم باشد و بر پشت خوابیدن بد است و خواب بر کسی
رد لیست و خواب بر پشت حادث می کند امراض ردیه را چون کابوس و سکته و غیره و در خانه خالی و بر عقب دروازه
خواب نکند و هنگام خواب که گوهان در دست او بوی گوشت و ماهی و امثال آن نباشد و نوم بر سطح غیر محوط نیز ممنوع
دانسته اند و وقت خواب چراغ نکشند یا دور نبرد دارد که حشرات و موذیات از قسم عقارب و حیات جانب
روشنی می باشند و در خانه باز نماند و خواب روز که بنا بر ضرورت نبود و کثیر التعداد است محدث امراض
رطوبی و نزلها و صفرها سبب است اگر کسی که شب بیدار بود باشد و بمقتضای طبع خواب کند شد بد الفراغت ملکه
مفید است اگر نه بر سبیل دوام باشد و در ایام گرما که بنا بر طول نهار ماندگی وارد شود از بیداری
جهت تلافی آن اگر در وسط نهار زمان ساعت خواب کند البته باعث راحت شود و خواب وسط النهار را
که قیلوله گویند و سنت عادی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم اگر به نیت اتیان سنت کند ثواب است و اگر
ترک کند عتاب نیارد اما نوم بامداد سبب زیان دارد و خاصه اگر معده خالی باشد و مورث نمای (؟) و
و قلت عقل دانسته اند پس اختیار نخواهد کرد آنرا مگر احمق ناقص العقل که وقت تحصیل اسباب معاش
و معاد را معطل دارد و در شرح هیزوعیه (؟) شده بد وارد است صبح صادق هر کرا نور دارد در نقل

در نقل شد که علاج زخم عصیان می کنی بیدار باش و نوم در وقت غم الکدر و فتور حواس پیدا کند و بعد
زوال محدث نسیان است و نوم آخر روز باعث آفات کثیر است و هلاک می کند و بیداری مفرط در زمان ملال را
خشک می سازد و در رطوبت آن را افنا می کند و مزاج دماغ را فاسد می گرداند و بواسطه احداث یبوست در دماغ
و احتراق در اخلاط مورث جنون است و در حالت سکون و راحت نوم نو خفتن و غم به باطن میل کامل
حاصل کرده و نفخ غذا بسوی اعضا میسر آید و حرکت بر کرده خفتن و شنیدن حکایات و مطالعه کتب را
ممنوع دانسته اند **معیار سوم** در تدبیر فصول در ابتدای ربیع به فصد و استعمال مبادرت کند و از
مرطب و مسهل پرهیز دو در گرما غذا و شراب را باید کم کند اگر ممکن باشد قی مبادرت نماید و در خریف
از مجفف و جماع و آب سرد و از خفتن در جای سرد و از گرمی میانه روز و سردی بامداد احتراز ورزد
و هرچه مرطب طبع و سخونت قلیل دانسته باشد تناول کند و در سرما از فصد و قی اجتناب واجب است و نزد
مسیس حاجت استعمال مجوز است باید دانست که وبا عبارت است از فساد هوا که عارض شود در جوهر
هوای مرکب را الحاس (؟) و ابه ... چون هوا از مجرای طبیعی بگردد تدبیر آن است که تقلیل اخلاط و رطوبات
و تقلیل غذا کند و باستعمال مجففات و اصلاح هوای مسکن کوشند برای جان طیبه مثل سیب و ترنج و به
و مشمومات مثل صندل و کافور و عنبر و مشک و بخورات مثل عود و عنبر و غیره و خانه را بالکل و سرکه و نگره (؟)
بوی نامیده ... دارند و گوشت و غذا و شراب بگیرند اما حبوب ... غذا کم ... بنفشه قی (؟)
و از اغذیه هرچه مرطب و سریع العفونت است ترک نمایند چون لحوم و البان و فواکه رطبه الا آنکه تنقله (؟)

لحوم اضطرار باشد بمخالفت حموضات اصلاح باید کرد و از قی و فصد و مجامعت و حجامت و دریافتن و استحمام
احتراز نمایند و قطعاً نوم بخود راه نداده متوکلاً علی الله مسرور و بی‌غم باشند و از شرب شراب حامض
و لیمو و ریباس و صندل تناول کنند و از اغذیه چربی و غایات اختصار نمایند و آب سرد بسیار نخورند و نافع
ترین اشیا در وبا استعمال روغن ماده کافور و بو نمودن چه در طعام و چه بینی بدن و تلاوت سورهٔ
تغابن در ایام وبا خاصیت عظیم دارد در رفع وسواس و دفع ضرر آن نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا

معیار چهارم در تدبیر استفراغ و احتباس استفراغ طبیعی آنست که در شبانروزی دو بار اطلاق
شود و فضلات دفع کند و اگر حبس در طبیعت واقع شود بخوردن باچه و ارزن جلیم و نخود آب و امثال
آن طبیعت را نرم دارد و از خوردن قوابض اجتناب نماید و ادب در قضای حاجت آنست که سر
برهنه نبود و دست بر دماغ ننهد و اعتماد بر پای چپ کند و بسبیل الخروج بسم الله بر چیزی که خارج میشود
نظر نیندازد و کلام نکند و دیر تر ننشیند که مورث باسور باشد و در طریق مسلوک غیر مهجور و
کنار نهر و زیر درخت مثمر و در زیر درختی که مردم بسایه آن پناه جویند برای قضای حاجت ننشیند

معیار پنجم در حمام بهترین حمام آنست که قدیم البناء و بلند و گشاده و خوش آب و هوا باشد
و حمام بسیار گرم و نیم گرم نباشد بلکه در حرارت و فتور معتدل بود و سرگین از آن گرم تکم باشند
و زمان بحمام باید رفت که غذا هضم شده باشد و در خانهٔ اول اندکی توقف کنند و بعد از آن
بخانهٔ دوم روند و در آنجا نیز اندکی توقف کرده بخانهٔ سوم درآیند و در حین بیرون آمدن هم رعایت

رعایت این وقفه نمایند از اکل و شرب نمودن در حمام و دیر نشستن در آن اجتناب واجب است و بعد
برآمدن از آن فوراً تناول هرچه بسیار سرد بود یا بسیار گرم خصوص که آب باشد ممنوع است لیکن
اگر تشنه بید البرد نباشد و بر سبیل اقتصار قدری از آن نبات بر عطش مخلوط خورده شود باکی ندارد
بلکه بعضی محرورمزاجان را باعث امن از احتراق میگردد و در حمام آب چندان بسیار بر جای نریزد
و آنرا خوب بشوید تا آنجا که نشیند و بستر کنند و لاکالی نظیف باید چه بدین نماید چه آن که آب
باشد که از تر شدن دیگر وسخ و منکیف بود باید دانست که بر سنگ و خشونت کف پای را مالیدن
که عمل مشهور است چند فائده دارد و از آنجمله آنکه حرکت از پا دفع میکند و استکراه نظر دود
مینماید و صداع و بعد امراض سر را سود دارد و نیز گفته اند که بعد خروج از حمام نشستن پرده یا
بآب سرد از صداع و نقرس امان است و عند الخروج از حمام ریختن آب سرد بر سر و شرب آب مکروه
داشته اند و اگر کسی وقت دخول حمام آب بارد اندک اندک تجرع کند چیزی از انواع اندراس نخواهد دید
و اگر وقت درآمدن بحمام پنج غرفه آب گرم بر سر ریزد از صداع و رمد امان خواهد یافت اگر
مغتسل جوان و معتدل اللحم و محرور فراخ باشد و بهنگام صیف بود و از تخمه و قی و از سیلان
و سهر و از اول ایام نزله نباشد و معده ضعیف بود و طعام هضم شده باشد و وقوع غسل عقیب جماع نیفتد اغتسال
بآب سرد جایز است و الا فلا **معیار ششم** در تدبیر حرکت و سکون چون غذا در معده قرار گیرد اندک
حرکتی بجهت امداد هضم باید نمود و چون غذا هضم شود و فضلات آن ببول و غائط دفع کرده شد غذای مفید بعد

تا زمانی که حرارت بجهره و نشاط حرکت باقی و عرق بسیار نکرده و نبض بر آن حال باقی نماند و رنگ متغیر نکند ترک ریاضت باید کرد
و در خلوی معده و بعد از جماع و حمام ریاضت مضر بود و ابدان قوی را ریاضت شدیده چون کشتی گرفتن و پیاده دویدن
و چوگان بازی کردن و تیر انداختن و رسن بازی و نیزه بازی و شمشیر بازی و شناوری کردن و دولاب بر گرفتن
و کباده کشیدن و امثال اینها لایق باشد و ابدان ضعیف را ریاضت اندک مثل نرم رفتن و سواری اسب باعتدال آهسته
و آهسته رفتن و از جملهٔ ریاضات خفیفه که بسیار مفید است [illegible] قالع اوراق فربهی و مقوی معده و هضم است و
مسهل قی و دفع آن و در کشتی نشستن مثل انقلاب معده بود و بعضی گفته‌اند که اثر آن جهت آن باید که مانع خروج مواد فاسده
بحضور [illegible] قوی القدر است آنچه مذکور شد ریاضات جمیع اعضا است و هر عضوی را ریاضت خاص است و ریاضت دماغ و استماع نغمهای لذیذ
ریاضت سامعه و دیدن چیزهای خرد و باریک و قرائت خط دقیق ریاضت بصر و دوام آن مضر و از جملهٔ ریاضات
نافع بصر نظر باشیای سبز است و خواندن بآواز بلند ریاضت حلق و آلات تنفس و سینه است و ریاضت و بعد از
ریاضت مالیدن اعضا فائده دارد و ابتدای مالیدن از اعالی بدن باشد و باسفل فرود آرد و حکم آن
آن است که مالیدن بسیار گرم مدت و لکن طویل باشد مهزل بدن و مالیدن معتدل مسمن آن است و مالیدنی
درشت که عرق بخرد درشت شود و مخفف خون است **معیار ششم** در تدبیر پیران بدانکه مزاج پیران سردی
و خشکی غالب بود و ایشان را اغذیهٔ گرم و تر و حمام معتدل و ریاضت اندک و مالیدن باعتدال مناسب است
و غذای پیران آنکه زود هضم شود و آب و حلیم و تره و عسل و انجیر و مویز [illegible] کند تا و امثال اینها لایق باشد
و غذای سوداوی و بلغم افزا نباید خورد و بوئیدن عنبر و لادن و غالیه و چرب کردن بدن بروغن

بروغن نرگس و زنبق و یاسمین مناسب بود و طعام شبانه اندک اندک خورد **معیار هفتم** در تدبیر مسافر
اگر مسافر باشد اول تنقیهٔ بدن کند و بعد از آن متوجه سفر شود و در ریاضت سفر اندک اندک زیاده کند و اگر در
گرما سفر کند سر را بروغن بنفشه و بادام چرب دارد و لعاب [illegible] خورد و سینه بمالد و شربت آلو و لیمو و سکنجبین
و امثال آن تناول نماید و اگر ایام سموم باشد پیاز را قطع کرده [illegible] دوغ ترش نماید و قبل از سفر آن پیاز را خورده
بجای [illegible] دوغ بالای آن بخورد [illegible] سموم آغاز [illegible] باشد و پیاز [illegible] همراه دارد
[illegible] سموم [illegible] آب سرد [illegible] آب بید
و کدو [illegible] اعضا بمالد [illegible] خیار [illegible] تناول نماید [illegible]
[illegible] اگر در سرما سفر کند عادت بآتش نکند [illegible] طعام [illegible] باشد بخورد
[illegible] مسواک [illegible] و [illegible] و [illegible]
نعل [illegible] موزه باشد [illegible] سوزن [illegible] انگشتری [illegible]
و [illegible] ادویه [illegible] همراه دارد و در هر منزل سورهٔ اخلاص یازده بار و آیة الکرسی یکبار بخواند
و وقت سوار شدن [illegible] بسم الله [illegible] استوا [illegible] و الحمد لله [illegible] سبحان
الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون [illegible] طریق
رفیق [illegible] ضرور [illegible] الرفیق ثم الطریق و بعد [illegible] منزل [illegible] طعام [illegible]
[illegible] آب [illegible] طریق [illegible] طرف [illegible] اختیار کند و از اول شب [illegible] رود [illegible] حرکت

وارد است که بعد نماز صبح را مقصود بخشی کرده و از بعضی اکابر دین منقول است که هر که نماز پنجگانه در سفر بجای آورد از انجم
هر کار او [illegible] ظفر و نصرت رسد مثلا اول روز بعد نماز صبح از مقام خویش بسفر بر آید تا نماز ظهر بر قدر راه که خواهد
قطع کند بعد نماز ظهر منزل گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و نماز بامداد در یکجا گذارد و بعد نماز بامداد نیز روان
شده باز وقت ظهر منزل گرفته تا نماز صبح همانجا قرار گیرد و علی هذا القیاس در هر منزل عمل آرد انشاء الله تعالی بخیر و
براحت و سلامت بسر خواهد آمد و دفع مضرت آب هر جا بخوردن شراب آن توان نمود و بخوردن پیاز بسیار که و سیر
و کاهو و امثال آن نیز توان کرد و گفته اند که خضرادات و امثال آن بقول هر جا مشتمل [illegible] و کرفس و [illegible]
و پیاز دافع مضرت آب و هوای آنجا است اگر آب بد خورد آبهای مخالف با هم [illegible] و صاف کنند و [illegible]
ضرر نباشد **معیار پنجم** در اوقات جماع بهترین وقت جماع آنست که غذا هضم شده باشد و بدن ممتلی نبود
و رغبت تمام باشد و با پیر زنان و بد شکلان و زنان حائض و [illegible] طبع بد و مایل نبود جماع کردن مضر بود
نظم زن چو [illegible] قدم آلود [illegible] ؛ مرد را جان [illegible] بیک سو جهید ؛ زانکه گر از پنج [illegible] ؛ عاقبت الامر
درافتد [illegible] **حکایت** آورده اند که شخصی بخدمت داود علیه السلام عرض کرد که کدام زن لایق تزویج باشد
فرمود که از سلیمان استفسار کن سایل بخدمت سلیمان علیه السلام آمد و او هنوز بحد تکلیف نرسیده با جمعی
کودکان بر سر نی بازی میکرد سایل حاجت خویش عرضه داد فرمود که زر سرخ یا سیم سفید [illegible]
و سفال خویشتن را دور دار سایل این معنی نفهمیده شرح و بسط آن احوال از داود علیه السلام خواست
داود علیه السلام فرمود که دختر بکر بمنزله زر سرخ است و زن جوان در موازنه سیم سفید و زن سالخورده

خورده در مقابله [illegible] است که چون [illegible] گفته اند و زن زال مثل سفال باشد که باید که
صحبت او نکنند و از او حاصلی نبود **نظم** آن زنی را که زن تست چو کمان ؛ [illegible] ؛ صحبت دختر که
جان بخشد ؛ زن قاتل بود چو پیر شود ؛ و گفته اند که زنان از [illegible] موضع امن اند و محل امید و از [illegible] تا چهل
[illegible] و فرزند و [illegible] و از [illegible] برابر [illegible] اما از پنجاه گذشته بلای
بیامده آفت مال و جاه و [illegible] و عمارت باران رسیده [illegible]
[illegible] و در رنج و [illegible] خلوت [illegible] بعد از خوف و غضب [illegible] و غم بسیار [illegible] استعمال جماع نباید
کرد و [illegible] جماع کردن مضر بود و مرد بالای زن بود و سوای این جمیع صورتهای جماع [illegible]
و در حالت جماع کلام بسیار نکنند [illegible] و نیز نظر کردن در [illegible] وقت جماع [illegible]
دانسته اند و در زیر درخت باردار و در تحت نجوم و شب و روز [illegible] نیز ممنوع است و گفته اند که سه چیز
از متعلقات [illegible] که [illegible] بقتل و هلاک [illegible] اول دخول حمام در امتلا و [illegible] شکم دوم اکل قدید
جاف سوم مجامعت با پیر زنان و بکثرت جماع [illegible] که از [illegible] باشد [illegible] بیشمار گردد
نظم زاندازه بیرون مرو پیش زن ؛ نه دیوانه تیغ بر خود مزن ؛ [illegible] شهوت [illegible] برغبت
بود جوان [illegible] و یکبار [illegible] جماع [illegible] اکثر امراض [illegible]
بدن [illegible] حادث کند و بعد جماع بول کردن واجب دانند که [illegible] منی [illegible] حادث کند
[illegible] باشد و [illegible] آرد و [illegible] برخلاف این [illegible]

چه اگر سارق در اول وهله گرفتار گردد دیگر دزدی نخواهد کرد و هیچ کس زنان زده سرقت نخواهد ماند و همچنان
اگر کسی در اول دفعه برود مبتلا نشود احدی در دنیا صحیح و سالم نخواهد زیست و صاحب شفاء الاسقام می نویسد
که عقب جماع بول کردن محدث سلس البول باشد والله اعلم نیز در وقت انقباع از خیالات سیئه نفس خویش را
پاک دارد که چون غالب بر باطن والدین ملاء باشد در نطفه او للا سرایت کند اما چون غیر غالب لازم نیست که در اولاد
سرایت نماید و لهذا گفته اند الولد سر لابیه یعنی ولد حالت پوشیدهٔ باطن پدر است اگر ضعف جماع
بواسطه خوف یا شرم یا خجالت مشغولی یا بواسطه کثرت محبت یا بسبب تخیل آنکه والمسم کرده اند یا بسبب آنکه مدتی
ترک این امر کرده و طبیعت فراموش کرده باشد عارض شود علاج این نوعها دفع این خیالات فاسدست و خواندن
کتب که در بیان جماع نوشته اند و سخنان زنان و حکایات که تعلق بجماع دارد و موجب نعوظ و محرک جماع باشد

معیار دویم در حبالی و مولود و مرضعه حامله را از فصد و حجامت و قی و اسهال و آوازهای سهمناک و بوی بدن
بوی های طعام بیکبارگی و بوی های تیز و برآمدن بر جاهای بلند و ریاضت و مشقت و نشستن نزدیک آتش
و بیرون از آفتاب گرم احتراز اجتناب واجب است و در ماه نخستین نیز ازین چیزها احتراز ضرور و در باقی ایام اگر
بضرورت واقع شود ضرر آن نباشد و اکثر استعمال گلقند و سکنجبین کند و جمیع ملایم دارد و باعتدال و ریاضت
معتدل و مشی برفق کند که نجابت سودمندست و حمام بر همه حرام دانند مگر بعضی زنان را قریب بولادت
استحمام در تسهیل ولادت نجابت نفع میدهد و نیز همین سرکشی کنند بعد از آنکه ادعای مسرکاهی موجب نزله
می شود و نیز از منجر باسهال می گردد و شک نیست که افراط اسهال ... جنین است بر استفاط اما از آنجا که

زنان را

زنان را که معتاد شده باین رسیده اند ترک این نجابت مشکل است بلکه باعث صداع و اکثر آفات
می گردد اگر روغن گرم استعمال می کنند نخست با طبخ ادویه ملطف مقوی به دماغ کرده می نقیح باشد چون
دارچینی و اسطوخودوس و مانند آن طبخ نمایند بطریق معروف و گاه گاه استعمال کنند بهتر است
و از حرکت مفرط و وثبه و ضربه و سقطه و جاهای متعفن و طول الزمان باشد مجتنب باشند و از جوع
و عطش مفرط و امتلاء و غذا و غضب و غم و حزن احتراز نمایند و حامله را هیچ چیز بدتر از بیم نباشد
و از ادویه جوارش لولو نجابت نیکست هرگاه ماه نهم شروع شود هر روز سه درم روغن بادام بزین
بر نهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیزد که برین تدبیر فرزند بی گزند و زود بعافیت
آسانی متولد شود و بد شود شکر کا و در بعضی هر روز حب تجلی خوردن همان عمل دارد و هرگاه
فرزند بوجود آید باید که عملی بعمت بران معروف دارند که طفل را غصه یا ترس شدید یا اندوه یا بیداری
لاحق نشود و او را در خرقه سپید و طاهر از نجاست بپیچید و از پارچه زرد احتراز کنند و در گوش
راست او اذان و در گوش چپ قامت گویند که الله تعالی او را از ام الصبیان بر کنار و محفوظ
خواهد داشت روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من ولد له مولود فاذن فی
یمناه واقیم فی یسراه رفعت عنه ام الصبیان و روز هفتم از ولادت اگر مولود ذکر باشد
دو گوسفند و اگر انثی بود یک گوسفند عقیقه کند و گوسفند عقیقه مثل گوسفند اضحیه باشد و آنچه
در اضحیه جایز نیست در عقیقه هم روا نبود و وقت ذبح عقیقه قبل اضجاع گوسفند بگوید اللهم

در بسم خوابانیدن ...

هٰذِهٖ عَقِیقَةُ فلان بن فلان دَمُهَا بِدَمِهٖ وَلَحْمُهَا بِلَحْمِهٖ وَعَظْمُهَا بِعَظْمِهٖ وَجِلْدُهَا
بِجِلْدِهٖ وَشَعْرُهَا بِشَعْرِهٖ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا فِدَاءً لِابْنِ فلان مِنَ النَّارِ و استخوان عقیقه را
نشکنند بل از مفاصل جدا نمایند و قابله را یک ران گوسفند بدهند و روز هفتم حلق راس مولود نموده بوزن موی سر او
طلا و نقره تصدق کنند چنانکه سابق ذکر یافت برای غسل اول روز آب نیم‌گرم است و بعد غسل و تنشیف بدن نمک بین کنند و
و تا ناف خشک نشود روغن بناف رسانند و بهترین ادهان برای ایشان روغن ماده گاو است و روغن
دنبه و پیه تازه و برای دفع قرح روغن بنفشه یا بادام از وقت ولادت تا هفته پاس نگه‌دارد و شیر ندهند تا آنکه این
مدت از شیر باز داشتن ممکن نبود باید که قبل از ارضاع انگشت شهادت بشهد آلوده بر کام او نیکو مالند
بعد از آن شیر دهند و شیر بیشتر زیاده کنند و وقت شیر دادن هر نوبت آن قدر که خود طلب کند و بگرید و
در اینکه طفل قبل از ارضاع سود دارد و نافع در تمام روز دو بار یا سه بار شیر دهند و هرگز معده را
مملو نسازند و وقت صبح چون شیر دهند باید که اول دو سه بار شیر از پستان دوشیده بعد در دهان
طفل دهند هرگاه طفل قادر بر نشستن و جنبیدن شود باید که بر زمین صاف و هموار نشانند تا از خشونت
ارض ایذا نیابد و احتیاط کنند تا از بلندی نیفتد و هر چه تیز و نوکدار باشد از وی دور دارند تا که
خود بالطبع میل بغود دوستی نکنند بتکلیف بر آن نگمارند و دائم در تهذیب اخلاق کوشند و بلطف و رفق
و رضاجوئی باشند تا پیوسته قرین فرحت باشند در حق اطفال غم و غصه بدترین چیزهاست و غیره از
کلمات نیک بتلقین نمایند و نیز داء و فحش نگویند زیرا که هر چه درین وقت عادت شود زوال آن متعسر

مشهور است و هرگاه دندان برآمدن آغاز کنند از مضغ اشیای صلبه باز دارند و قطعه اصل السوس تازه که اسباره
خشک نشده باشد بدست او دهند درین دو نفع است یکی آنکه انگشتان را نخاید دوم آنکه اصلاح هم
نماید و از قرح و ورم جای لثه محفوظ دارد و گاهگاه روغن و عسل بر دهان او مالند که موجب امن از قلاع است اگر
اصل السوس تر بهم نرسد خشک آنرا آب تر کرده بدهند و هرگاه قصد راه رفتن کنند باید بر زمین نرم اجازت دهند
بر سبیل اعتدال که لعب اطفال را ربط به بدن و نفس است و تا دو سال شیر دهند و در آخر ایام شیر دادن بتدریج
ثابت و طعام طفل را معتاد سازند و چون از شیر خوردن منع کنند شیربرنج و نان در شیر و عسل آغشته باید داد و بعد
و بهترین شیر در حق فرزند شیر مادر است اما مادر اگر آماده و فوت شود دایه باید که خوبروی و خوشخوی و بهر صفت معتدل
مزاج و ابدان پر شیر و سال او میان بیست و پنج و سی و پنج و شیر او معتدل القوام باشد چه شیر زنان احمق سرایت می‌کند که
و اثر آن روزی بروز خواهد شد و با حرص قبول نکنند چه بدترین معایبات شیر جاهلست و در حدیث شریف وارد
است لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ سِرًّا فَاِنَّ الْغِیلَ یُدْرِکُ الْفَارِسَ فَیُدَعْثِرُهُ غیل شیر دادن حامله را گویند
یعنی زن هرگاه جماع کرده شود و حمل برگیرد شیر او فاسد خواهد شد چون طفل از آن شیر اغتذا کند اثر بد آن
در بدن او باقی خواهد ماند و مزاج او را فاسد خواهد کرد و هرگاه آن طفل بمردان رسد و بر اسپ سوار شود
و باشنده زنان اغلب که ضعف شیر بدن گوزش نجم و بیدواز بالای اسپ بیفتد و بهلاکت رسد پس جماع مرضعه را قبل
شیر دادن رضیع باشد و لشکر مادران را نیز مرضعه شیر دانند و پستان در صلابت و لین اعتدال داشته باشد
و سفید نبود و شیرش سفید رنگ و شیرین مزه و پاکیزه بوی بود و وضع حمل وی در مدت طبیعی یعنی در ماه

بهم بوده و جهل او از صحت وضع حمل او گذشته باشد و یکی هم قبل از ادهای اقلالیه او را از اغذیه مناسبه دهند
و بهترین اغذیه نان گندم و خنده روسی و گوشت بره و بزغاله و ماهی بی عفونت و امثال آن باشد و از بقول
کاهو و از فواکه بادام و فندق نیک است **گنج سوم** در آثار حکما و مناهیین هیچ کس استطاعت و قدرت آن
ندارد که از عهده شکر ادنی نعمت حق که او را خلق کرده است بر آید **نظم** خداوندی که حکمت بخش خاک است ∴ کمینه
بخشش او جان پاک است ∴ کسی کو آدمی را کو نباشد ∴ کجا گنجد بوهم آدمیزاد ∴ نیارد مردم از چندان کرامت ∴
یکی را شکر کردن تا قیامت ∴ دست زدن بر فتراک علم و حکمت بغیر از ترک اسباب جهل و وقاحت صورت
نه بندد و همچنان محبت دنیا و آخرت در یک محل مفارقت نه پذیرد **بیت** هم خدا خواهی و هم دنیای دون ∴
این محال است و خیال است و جنون ∴ بکنج حرام اکسیر و همچنان بر گوهر صندوق سینه را از نقد ایمان خالی کردن
نفس سرکش را بکرامی در انتقال اخیار و اشرار عادت دیدیم و در این جبلت خیر است و در آن دفع شر هرگاه
کسی را بدام عیبی و بلائی مبتلا بیند لب بخنده و شمال نگشاده از حال او پند و عبرت گیرید و شکر ایزد
بجا آرید که شما بدان بلیت و خواری و ذلت و نکوفاری گرفتار نشدید **نظم** نرود مرغ سوی دانه
فراز ∴ چون دگر مرغ بیند اندر بند ∴ پندگیر از مصائب دگران ∴ تا نگیرند دیگران ز تو پند ∴ زندگی
نفس در تحمل است و زندگی تحمل در ایمان و زندگی ایمان در نگهداشتن دین حکمت و دین توام اند هر که
در حکمت جیب [illegible] در دین درست چون یکی از این دو صفت مفقود باشد دیگری نیز نابود خواهد بود و علامت
عدالت خوف و خشیت از حضرت حق است هرگاه عزیمت امر خیر کنید زود آن را از قوه بفعل آرید مبادا الخ

کمالی بهد در خاطر شما ملتفی شود و از آن کار باز دارد و طفلان را از آغاز رشد و تمیز به تعلیم علم و حکمت و کسب فضیلت
و بیداد تکمیل نفوس و تهذیب اخلاق شهره آفاق شوند اگر غفلت ورزید ازین سعادت عظمی محروم مانند و در کسب اسباب
از حد اعتدال تجاوز کنید سرکوبان عصیان و طغیان شوند بر نشتر آن بر بیداران جاودان مانند باران نوال
و درویشان پیاله را اهل نیاز نمائید لیکن از آن اعتماد بر انبانی نمائید **نظم** یاری کریمان نیاز نمائی ∴ در کار خود گشی
مده روائی ∴ صد دولت بجو بان نشکی نیست ∴ چون کار بجان رسد یکی نیست ∴ بر کرامت بخت و فیروزی
حق سبحانه تعالی برامتی و نعمتی ممتاز فرماید باید که بر برادر مؤمن فخر و تکبر و زینه بنظر استخفاف ننگرد
و این فضل و زیادتی را او زبی نهد که اغنیا و فقرا همه آفریده او اند و ببین قضای ایزدی بر دو ساو
نظم گر یکی را تو کامران بینی ∴ دیگری را دل از مجاهده ریش ∴ روزکی چند باش تا بخورد ∴ خاک مغز
سر خیال اندیشش ∴ فرق شاهی و بندگی برخاست ∴ چون قضای نبشته آمد پیش ∴ با گر خاک مرده باز کنند
ننماید تو نگر از درویش ∴ هر که در حالت غضب از جا برود خشم فرو خورد و زبان از کلمه فحش به بندد و نفس را از رذایل
کینه حسد پاک دارد فی نفس الامر آنکس جامع جمیع اسرار است **نظم** نه درست آن شیر کی خود که با پیل دمان
بیکار جوید ∴ بلی مرد آنکس است از روی تحقیق ∴ که چون خشم آیدش باطل نگوید ∴ از انتباه اهل علم و حکمت
بهتر است چه بقای علم بیش از بقای مال است و هر کس که در علم و ادب راه فرو عالمیان وابسته بیان باد
افکند بهتر از آن است که به بذل مال اشتغال نماید و دشمنی را به مدارات و مواسات دوست خود ساختن و نادان
را دانا گردانیدن و فاجر و فاسق را به اصلاح و نیکوکاری آوردن افضل ترین عملها است **نظم** ما جاهلی

بدر رسید آمد زخانقاه شکسته عهد صحبت اهل طریق را گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن
این فریق را گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج وین سعی می کند که بگیرد غریق را حکایت کسی که خیر و خوبی او
عین خوبی بهر کسی باشد در کسب همچو تیری است انداخته شده و عمر و زندگانی تو بقدر رسیدن تیر است نظم
هر دم ز کمان کینه خویش تیری کشد آسمان بدکیش منگر که به دیگری کشد بد از وی چو گذشت بر تو آید
از وی که جهد که گاه نخجیر دوزد در بر خلق را بیک تیر هر که بر نقش مرغان آز و امل دو دو چه غافل کسی است
از رسیدن اجل از پس گرد ره تو اجل نهانی اگر ره بهر سو تو روانی حکیمی را پرسیدند که چه افتاده
است علما را که بدر های اغنیا می روند بخیلی را اغنیا بمنازل ایشان آیند گفت جهت آنکه علما
فضل و شرف غنا را می شناسند و اغنیا قدر و منزلت علم را نمی دانند صاحبان عقل را سزاوار است
که هر گاه نفس خویش را مطیع و منقاد خود ساخته باشند خواهند که دیگران اطاعت و فرمان برداری ایشان
نمایند نصیحت در میان مردمان آتش فتنه برافروختن و شعله کینه مشتعل ساختن است نادان را
خرد باید شمرد اگر چه پیر است و دانا را پیر تصور کند اگر چه خرد باشد بیت کودکی کو بعقل پیر بود نزد
اهل خرد کبیر بود دنیا در توبیخ و تقبیح آنکس میکوشد که در تعظیم و تکریم آن میکوشد حکیمی را پرسیدند
از حال پیری که زن خواسته بود گفت کسی که قدرت خشک کردن نداشته باشد چگونه تواند که دیگری را
تر کردن خود بر دارد و از آب دریا بکند راند حسود تا هست گرفتار رنج و غصه و غم است برای خود رنج میسر
آسایش کند بیت بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست کسیکه مرغ

صبح و سازش نکند می برکه در تو نباشد این مباش ازو که صحبت وی نکند می برکه در تو نبود غضب وی پوشد
عقل را که نمی بیند شک را بر که سخن کند می برکه بکار نباید فوت شود از وی چیزی که بکار آید نعمت جاهل همچو باغی
است که در مزبله واقع شده و ستوده ترین چیزی پیش اهل آسمان و زمین زبان صدق است که گویا باشد بعدل
و حق بیت داشتی موجب رضای خواست کس ندیدم که گم شده از ره راست خیر و شر جزا ای کسی است
که بمردم رساند یعنی رساننده خیر جزا اش خیر یابد و رساننده شر یابد داش شر بینید مصرع اگر خار کاری سمن
ندروی اگر از کسی نسبت بکسی تقصیری سرزده باشد باز آمدنش از آن تقصیر شفیع او بس است بیت
نیکوان را دوست دارد هر که بینی در جهان گر بدان را دوست داری گوی بردی از میان حکیمی
شاگردی را گفت ای فهمیدی آنچه ترا گفتم گفت بلی گفت اثر فهمیدن در تو نمی بینم گفت آن چیست گفت چون کسی
حالی در شکوفه روی حیا و اطفال [illegible] ستوده ترس برا که حیا دلالت بر عقل و فراست دارد و ترس دلالت بر نقصان
طبیعت هر چیز را حیله ای است که از آن نجات ممکن است مگر مرگ و هر چه هست قابل تغییر مگر گناه و عمل صالح و هر چه هست
تغیرش میتوان داد مگر طبیعت ما و هر چه هست اصلاحش ممکن است مگر خلق و هر چه وارد کرده دفعش میسر است
مگر قضا و قدر زرت و اموزش عالم همچو شکستن کشتی است که غرق میشود و فرو میروند با آن خلق بسیار بسیار
روزگار باشد که آن را خدمت و دانش کنند چون روزگار دیگر بیشتر آید اول را ستایش نمایند و بسیار کار
پیش آید که از آن در خشم و غضب باشند و چون باخر رسد بر فوت آن گریه کنند نظم بسا کار یکه بد
محبوب باشد چو واقع کرد دان [illegible] باشد اگر خواهی که این معنی بدانی عسی ان تکرهوا شیئا بخوانی

زاهد بیمعرفت چو خر آسیاست که دور میزند و در جای خود است راست و در نمی یابد که چه میکند نظم چو کار دگر عصار
جهنده نیست ❁ همه روز نیک گشت و هم آنجا که هست ❁ قوت طاعت از آن بهتر نیست که از نا اهل قبول طلب کند بیت
هر چه از دونان بمنت خواستی ❁ در تن افزودی و در جان کاستی ❁ خطا و بخشش نعایستی و فاجر یاری و مددگاری
این نشانست بر عجز و فسوق و حجت ما بکسی که کفران نعمت عادت دارد اضافت نعمت مکن نظم زمین شوره سنبل
بر نیارد ❁ در او تخم عمل ضایع مگردان ❁ نکوئی با بدان کردن چنان است ❁ که بد کردن بجای نیک مردان ❁
عجب از کسی که نگاه دارد خود را از خوردنیهای بد به بیم ضرر طبیعت و نمیکند گناه را بترس از آخرت احوال و گوش انسان
مشترکست میان انسان و نعل و کوه را اعتبار و ادراک قول و گفتار زنده بیگفتار شد به است مرده بکسی که از آن
بدتر زبان چو برانیست تر بود حیف باشد که بفحش و دشنام آلوده شود و گوش که گنجینه حقایق و معانی است
محل حرفهای لاطایل و خرافات بیحاصل کرده نظم زبان آمد از بهر شکر و سپاس ❁ بغیبت نگرداندش حق
شناس ❁ گذرگاه قرآن و پندست گوش ❁ ببهتان و باطل شنیدن مکوش ❁ دو چشم از پی صنع باری
نکوست ❁ زعیب برادر فرو گیر و دوست ❁ هرگاه که ابتدا در کاری کنی اول انتفضع و زوال این را بجهت فیاض
باری در آر که در آن کار همه وجهه دکار نو باشد و در انتهای آن نتیجه فلاح و ثمره رستگاری بخشنده بدر رنج
مردمان کسیست که روی برای خیر جمع کند و خود از آن بهره نبرد و بزرگترین آفت ها که بر حیوانات وارد
میشود از زبان بی زبانیست و اکثر کلفتها که بر انسان را روی میدهد سبب زبان است نظم چون نداری
کمال و فضل آن به ❁ که زبان در دهان نگهداری ❁ آدمی را زبان فضیحت کرد ❁ جوز بیمغز را سبکساری ❁
با

بانکار و خویش طریق حسن معاشرت بکبر و برفق و ملاطفت سر کون باش که سبب قبول خلق گشته شایسته الفت
و یاریست و هر که از سخن حق ابا ورزد لایق نفرت و بیزاریست و لا اعواف و خواتیم بر امر را ابکام اهمل
به بهانه امر ایشان در فضل آن العبادرت نماید بیت اول اندیشی وانگهی گفتار ❁ پای بیش آمدست و پس دیوار ❁
چون حکیم منفرد او در اسطلاح حضرتش تکلیف نکند الی شخصی حکیم نظامی و سنبطر را که در آن بنده رنجت بود بجهت
ترا از روز نمی شود اختیار که تو را از کرامت منظر بر نزد بکار از آن مایل نشود و از عادت گرفتن بر و فاحش
قدرت تحمل ملامت و وقاحت عام و خاص بهم رسانند نظم چو زو کم باشم تحمل پستی ❁ توانم خضاب بردن از
بر کسی ❁ تحمل چو زهرست نابد نخست ❁ ولی شهد گردد چو در طبع رست ❁ خصوصیت بسیار با مردمان موجب
مصاحب بد و اجتناب از ایشان باعث عداوت پس میانه رفتار با مردم بگو نگشید و غضان و نگسسته بهار
دنیا به صورت رشته و دلو ماری بر که بعضی گشوده شود و بعضی پیچیده گردد سواد نامه بمنزله نامه همدم
خود در تعزیت وفات برادر نوشته بود اما بعد بدانکه الله تعالی جل اسمه دنیا را خانه بلا و آزمایش و آخرت را
دار عیش و راحت که انبیا ترک هوا و اعراض از دنیا بسبب فوز بدرجات آخرت بوده که در برابر عیش لذت
دنیا وزنی ندارد و محبت دنیا و مافیها موجب نیل درکات دوزخ باشد که محل فجار و مرجع اشرار است
بس فرا گیر هرچه میگیری از آنچه مینوایی و السلام از حکیم فکور پرسیدند که اگر چیزی از مرگ دشوار تراست
گفت زندگی چه در زندگی انواع غموم و هموم هست از نعمتهای دنیا که همگی در تغیر و زوال و تبدیل و انتقال است زیستن هم
و در مرگ از همه این کدورات نجات باشد نظم حال دنیا جستم بپرسیدم من از دیوانه ❁ گفت با

بار دولت با خوبیست الف انه * گفتمش هر کسی بهر چه بر و بر بسته دل * گفت با خوبیست یا دولت یا دو یا آن کی در دنیا
فی جمیع الاحوال در عذاب و ملال است چه مفارقت یاران و هجران عزیزان و غم جدائی فرزندان سوهان جان
و روان است * بیت * غمی چند بر گرد دل سوده‌ای * تو از شش جهت خانه و روزگار * غم آن کی در دنیا مثال سایه است
حقیقی و اصلی ندارد و از جای بجای میرود و برای عضوی سوده شود چیزی محسوس نمیگردد و مردمان را دو گوش و یک
زبان برای آن داده اند که شنیدن بیش از گفتن باشد * مصرع * یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو * نفیس ترین چیزها که جوانان
یاد گیرند ادب است چه کمترین نفع این است که آن را از حقیقی حیوان و دون با وج مملکت و عزت میرسانند
بیت * از بی ادبی کسی بجائی نرسد * حقا که ادب تاج سر مردان است * سخن ملوک چو بنده است مادام که از دهن
بر نیامده باشد چون از دهن برآمد از ملکیت برآمد * بیت * سخن تا نگوئی بر او دست هست * چو گفته شود یابد او بر تو دست
کلام مفید دل انسان است و سکوت افضل است بر آن عقل و رای آنجا است که از آن صورت آخر کار پدیدار گردد
حفظ اسرار در همه احیان بر همه لازم و متحتم دانند چه هرگاه سینه تو از حفظ آن تنگ آید سینه دیگران بطریق
اولی تنگ کند * بیت * به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات * بخواست جام می و گفت راز پوشیدن * خوش
خلقی موجب خوشی و امن و رفاهیت است و همه را میل بسوی آن باشد و بد خلقی سبب انواع رنج و کلفت و نفرت
قلوب گردد و نیز حسن خلق بسی عیبها را می پوشد و بدی خلق جمله خوبیها را ناچیز میگرداند * بیت * خلق خوش
خلق را شکار کند * صفتی بیش از این چه کار کند * عاقل باید که بر نعیم دنیا بازی نخورد و گر بیش از تو با هیچ کس
وفا نکرده است پس با تو نیز همان معامله کند که با دیگران کرد * حکایت منظوم * زاهدی شد بخواب در فکری دید

دید دنیا چو دختر بکری * گو از وی سوال کای دختر * بکر چونی با این همه شوهر * گفت دنیا که با تو گویم راست *
کو مرا هر که مرد بود نخواست * آنکه نامرد بود خواست مرا * این بکارت از آن بجاست مرا * خواب مرگیست
کوتاه و مرگ خوابیست دراز در اسراف قدم از اندازه خویش فراتر منه که نکبات روزگار و حوادث
و واقعات ادوار در کمین است * بیت * بر خوان چنین گفت بانوی ده * که روز نوا برگ سختی بنه *
دوست آنست که در هوا و هوس مخالف باشد و در شیوه خرد و به پیروی عقل مطیع و موافق جوادان
است که نیل را نخوت کند و بر مال مردم نظر ننهد از دست سخن حکمت گوهر علم و فضل است و سخن زبان مفتاح بهشت
و جمیل کریم آنست که ببخشد و شاد شود و لئیم آنکه نبخشد و از بخشیدن دیگری ناشاد گردد هرگاه از کسی
توقع یاری و مددگاری داشته باشی اولا او را بخصوص در آن رو بر خلاف هوا و میل او جایزه اگر انصاف
داد و از حق نگذشت و مخالف رغبت و هوای خود انسان گردد شایسته الفت و یاری شمار و رنه
لایق نخوت و بیزاری انگار * زبونی مرد از سه چیز شناخته میشود یکی عدم مبالات او به بطالع نقص خویش
دوم شغل و ابتهاج او در شهوات جسمانی و لذات نفسانی * سوم اطاعت زن در هر امر خیر و ناحقی
حکیمی زنی را دید که بوی خوش بکار می برد گفت آتشی است که هیزم بسیار بر آن میریزد تا شعله تیزتر
شود و زبانه آتش خلق را فرا گیرد زنان همچو درخت دفلی اند که رونقی و حسنی و طراوتی دارند اما چون
شتری یا خری از آن را بخورد کشته شود یا مثل مگس عسل باشند که هرگاه درون بیرون کسی در آید نیشی
زنند و آزاری رسانند اما ثمری و باری چون عسل دارند که طبایع را بسوی آن میل و رغبت است

در جمیع کارها عقل را امام و پیشوای عزیمت گردان تا عاقبت از ندامت و پشیمانی نکشیده و با مردم جهان
سلوک کن که از ایشان در حق خود توقع داری و آنچه بر خود نپسندی بر دیگری جایز نشماری که سبب ظفر گردد
غنیمت یافت و هر که تخم نکو در عاقبت در باغ درخت تخم حنظل بار خرما نیارد و تخم زقوم اصلا دانه انگبین
نبخشد نظم درختی که تلخ است او را سرشت⁂ گرش برنشانی بباغ بهشت⁂ ور از جوی خلدش بهنگام
آب⁂ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب⁂ سرانجام گوهر بکار آورد⁂ همان میوه تلخ بار آورد⁂ حرص با
بسیاری مال دولت نیست و فکر در عاقبت کار نجات از ندامت و خجلت بیت با حریصی برکن از خواری نیابی
تو امان⁂ زانکه دیدم بارها من حرص را خوار و خجل⁂ تا بر راه اندیشه کن پس آنگه زبان بگوی چه اندیشه کنون که چه گویم
به از پشیمانی خود در آخر که چرا گفتم بیت سخن کان از سر اندیشه ناید⁂ نوشتن را و گفتن را نشاید⁂ زود
بخشم مرو تا خفت عادت تو نگردد حاجت امروز مستحق را بفردا مینداز چه دانی که فردا چه حادث شود
تنها قول حکیم مباش بلکه بقول و عمل حکیم شو چه حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی در آن جهان سود
دهد یاد دار روزی را که فریاد کنند و تو نشنوی و زبان ها می تند و گویا لال و فکرها باطل و چشمها تاریک
گردد و نفس از تن دور و بدن در خاک زار روز بگور شود و بکجا انی خواهی رفت که آنجا نه دوست شناسی
نه دشمن و نیکی و بدی چون دو رفیق در یمین و یسار تو باشند در همه وقت باز اد آخرت آماده شو
باش چه دانی که رحیل کی خواهد شد نظم تو با خود ببر توشه خویشتن⁂ که شفقت نیاید ز فرزند و زن⁂
غم خود خور که خیر سرانگشت من⁂ نکارد کسی در جهان بهر من⁂ خیر را مکافات به نیکی کن و شر را باز دار

باز دار بل مجازات آن شر نیکی نما و در هر وقت بحفظ نفوس و کاملکار باش خطای نفس اگرچه خرد بود بزرگ دان و صواب
او را خرد شمار و اگرچه بزرگ باشد علما را بکثرت علم آزمایش مکن بل بکثرت اجتهاد صلاح و سداد و اجتناب از شرور و
فسادها خبر از آنکه بسیار و عدم اصرار بر خطا بر امتحان فرما و از خلق عالم جزئی مخواه که زوال را نیستی آن راه باشد
و پیوسته با خبر و بر حذر باش که شرور و حوادث را اسباب بسیار است و حیات غفلت و متابعت شهوات انکار و سبب خیر و
سعادت بود بیت چه خوش گفت لقمان که نازیستن⁂ به از سالها با خطا زیستن⁂ دل آزاری را پیشه مکن که هیچ
کس اینجا اسباب کار دی عالم جز نیکی نماند بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن⁂ که در طریقت ما غیر از این گناهی
نیست⁂ بدبخت کسی است که از پند کرد عاقبت غافل بود و از تماشا باز نه ایستد اوقات شباروزی در غفلت و هوا گذراند
بیت دمی را که بگذار و غفلت شمار⁂ که تا نباشد رفته اند بباد همین دم اند⁂ در ایصال خیر بمستحقان موقوف
سوال ایشان مباش و نیکی با بزرگ و معطر نه بدل و نوال بوده و کرم در پیشی بکرامت خیر و سعادت و دفع شر و بلا کوشا
باشد نظم به و نیکی را بدل کن جسم و زر⁂ که این کسب خیر است و آن دفع شر⁂ خور و پوش و بخش و راحت رسان⁂
نگه می چه داری ز بهر کسان⁂ زر و نعمت اکنون بده کان تست⁂ که بعد از تو بیرون ز فرمان تست⁂ و اصل
در سخا و کرم آنست که طمع در مال مردم نکنی و ستم جایز نداری و از انعام بکسی دریغ نکنی و تفقد احوال مسکینان
و ضعیفان موجب رضای خالق و جذب قلوب خلایق دانی از عطا بالاتر هیچ چیز بهتر از نیکخویی نیست و حکیم کسی است که رفتار
و گفتار و قول و فعل او متوافق باشد با دوست معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن چنان معامله نما
که اگر بحاکم محتاج شوی ظفر ترا باشد دوستی چیزی برده ایست میان تو و میان عیوب آن چیز همچنان دشمنی چیزی

محابست میان تو و خدای آن جزو اهل مجلس مجابات مکن و زبان بوقاحت مکشا بیت ز خود هرگز میازار دم دلی را که رحیم
در و جای تو باشد * با مرکزش اسفا کرین مرنج منوال ضعیف را ضر مپسند در انچه خود را بعد و روا داری بر دیگری خورده مگیر
و با اهل مجلس ستیزه و درشتی مینما بیت ستیزه بجای رساند سخن * که ویران کند خان و مان کهن * بر بخت اعتماد مکن
و دائم ملازم سیرت عدل و موافقت جهات حسنات باش بزرگترین فقر این است که بر خویشتن فقر کنی و بر دیگری بینکوا
نظر نکنی بیت گرت جا با مکن چون خسان * بخشم خسارت نگاه کرش * مطلع نفع و میان زاهد و بر بیزاری
سپه کار اراده تو نگری داری در قناعت طلب کن بیت مطلب تو نگری خواهی * بجز قناعت که دولت هست هنی *
کسیکه از دولت قناعت محروم باشد فقر او در نیل آمال او را تو نگر نگرداند مصرع هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
عدالت ترازوی بار تعالی است که بدان حق از باطل سنجیده شود و ضعیف از قوی و مظلوم از جور ظالم نجات یابد پس
کسیکه میزان حق را که برای مصالح خلایق وضع کرده است برقرار ندارد در رنگ جهالت عظیم است و بر نحو حیف بسیار
جائز داشته باشد و از بار تعالی سخط بازی متوجه در حکایت آورده اند که ارسطو سلطان اسکندر را درخواست نمود
شاید که او نمود که گنبدی هشت گوشه ترتیب نهد و بر هر گوشه کلمات نقش کند گوشه اول عالم بستانیست که حصار
و آبیار آن دولت است گوشه دوم دولت سلطانیست که حاجب و پاسبان آن شریعت است گوشه سوم
شریعت سیاستی است که نگاهدارنده آن ملک است گوشه چهارم ملک دعوت کننده ایست که یاری و نصرت دهنده
او لشکر است گوشه پنجم لشکر را مال و محافظت و کفایت میکند گوشه ششم مال اوراق و دراهم است که حاصل
میشود از رعیت گوشه هفتم رعیت بنده ایست که بعدل فرمان بر باشد گوشه هشتم عدل مدار کل است

برای عزت خود ۳

که قوام عالم و نظام بنی آدم بدان منتظم گردد و بعضی علما بر آنند که ارسطو کلمات مذکوره را بر دایره نوشته نزد
اسکندر فرستاده بود و صورت دایره این است



حواله انذار ارسطو با اسکندر اما بعد بدانکه از نعیم دنیا جز بکه نتوان رسید نبوده با وجود ضعف نتوان
رسید همچنان از آلام دنیا هر چه بتو لاحق شد بگذرد آن را هرگز نخواهی خود دفع نتوانی کرد والسلام
نظم اسکندر که بر عالمی حکم داشت * در آن دم که بگذشت و عالم گذاشت * میسر نبودش که و عالمی ستانند
و مهلت دهندش دمی * برفتند و هر کس درود آنچه کشت * نماند بجز نام نیکو و زشت * دنیا بدنیا نمود وش و در ار
مثوبات آخرت بکوشش بر که مردم بجز و بخرد و در زد که با وجود خفت دولت خود دست و کسیکه در سر زانش و
ملامت او نکند مردم مر که او را فرصت دادند و بر که محبت دنیا با فراط رسانند فقر و ذل عمر برد و کسیکه از ملامت

گرید دولت عنایت بر و سرعت در جواب بود نشان لغزش بیجای و باعث سخن ناصواب باشد **نظم** هر که تأمل نکند در جواب
بیشتر آید سخنش ناصواب ٭ یا سخن آرای چو مردم بهوش ٭ یا بنشین همچو بهایم خموش ٭ همنشینی احمق غرایب
روح است و رفع بدی ببدی جلادی است و دفع شر به نیکی فضیلت و ننگ نهادی **بیت** بدی را بدی سهل
باشد جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اسا ٭ جاهل همچو خری است لیس او را الزد و در نصیحت کن و نزدیک میشو او اگر
برآید و نجات یافت فبها و اگر هلاک شد تو را نکشید و همراه نبرد هرگاه تیری بسنگی رسد از آن برگردد
همچنان اگر سوی مردمان سخنی بد بخندازی در روان نکند و بر تو باز آید **بیت** ای [illegible] بد اندیش [illegible] اند
و مور ٭ تا بد رود رخش گون بزود ٭ موت خیر است برای خوبان و بد است برای بدان بعضی از سفها
نسبت حکیمی زبان بوقاحت گشاده او بر گفته ایشان التفات نکرد و گفت اگر دروغ گفتند جای خشم
و رنجش نیست چه حال آنچنان نیست که ایشان گفتند اگر راست گفتند چرا در خشم شوم **بیت** حافظ از خصم خطا
گفت نگیریم بر او ٭ ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنم ٭ و نیز مردی را دید که خواستگاری زنی میکرد گفت
از برای راحت اندک متحمل تعب عظیم و زحمت بسیار بزرگ میشود گفتند او را که پادشاه ترا دوست میدارد
گفت بر آنکه ترا از خود را چرا دوست خواهد داشت که او بنده بنده من است پرسیدند چگونه گفت
من شهوت را بنده خود ساخته ام و پادشاه مملوک و محکوم شهوت است پس او بنده کسی است که او
بنده من است زنی جمیله را دید گفت خیر اندک است و شر بسیار روزی پادشاه بر او گذر کرد و او
در خواب بود بجنبانید با پا بر و زده گفت برخیز که فلان قلعه را فتح کردیم گفت قلعه گشادن از عزمات

از عزمات ملوک و اولوالعزم است و پای زدن از خصایص خر و بهایم و زنان او صورتی بزرگ مصوری که و دوکان عطابت کرده
گفت خوب کردی که این عطابت آغاز نهادی چه خطای تو بر آنچنین بینند و خطای عطابت را خاک پوشد مردی
شریر خوب صورت را دید گفت خوب خانه ایست و بد صاحب خانه جوانی بی ادب خوش صورت را پرسکی شنید و دید گفت بسیار بد
است پرسیدند که چه جهت گفت با بزرگی از دنیا گفتند او را که فلان عالم دنیا چه شد و بزرگی خود است گفت او جاهل
زمان را دشمن خود میسازد و بجاری زندان بدن است علم و الم زندان روح حکما مرده در گوش او است و خطا خبر
او در زبان او زن در ولیت که تا چاره است بر کان خواری که در چشم مردمان عظیم الشأن باشی خود تو را در تو خوش سخن من
نظم بخشم گشته بر نباید کسی که از خود بزرگی نماید بسی ٭ تو آنگه شوی پیش مردم عزیز ٭ که مر خویشتن را نگیری بچیز ٭ بزرگی
ز خود را الحبر دی شمرد ٭ بدنیا و عقبی بزرگی ببرد ٭ بهنگام وسعت و فراخی بر کسی دعوی دوستی و لاف یاری زدن سهل است
و سختی هنگام امتحان یاران و صدق عیان است که علامت اخلاص ایشان خالص و عیار را معلوم است باز نمودن اند و **بیت**
این دغل دوستان که میبینی ٭ مگسانند گرد شیرینی ٭ مرده در دنیا همچو کسی باشد که او را مهمانی طلبیده باشند اگر [illegible]
بنشیند او بنشیند بخورد و اگر بردارند چشم بر آن ندارد و علم کثیر است و عمر قصیر پس فرا گیر از علم آنچه اندک است و نفعش بیشتر **بیت**
علم فزون آمد و فرصت قصیر ٭ بر چه ضرور است بدان شغل گیر ٭ حسن شعر سخن دروغ است حیات موجب بندگی است و موت
باعث آزادی چه هرگاه بر انجام زندگی و جمیع لواحق و لوازم آن تعمق و تأمل و رسی نمای [illegible] صاحبان آن در زندان
و نجات از این گرفتاری و بند بغیر از مرگ متصور نباشد و آن گروهی است که از جایی بجایی و از مکانی بمکانی و از مقام
مرگ کسی عبرت گیرد و [illegible] خود دانای [illegible] یافته باشد تعقل [illegible] بمشکل افتاده ناچار [illegible] سخن هر کسی [illegible]

حزم و احتیاط کند عاقل آن نیست که ظلم نکند بلکه عاقل کسی است که او را بظلم نفریبند و از ان اجتناب ورزد خنده در غیر
محل و بیگاه بسیار گریستن است بیت خنده را بوقت کن یا دگر * گریه از ان خنده بیوقت به * عاقل در باره فریب نخورد
و در یک امر مکرر غلط نکند نظم چو باری فتادی نگهدار پای * که یکبار دیگر نلغزد ز جای * ز سوی شنو کمن بیکی
رات است * نه بر بار افتادن رخ است * بخت چیزی است عزیز الوجود که بسعی و کوشش بدست نیفتد بیت
بخت و دولت بکار دانی نیست * جز بتائید آسمانی نیست * حکمت حاصل نشود مگر بعقل و کیاست و اکثر خیرات نمی توان
کرد مگر بعمل و مشقت بیت تو رفیع دار ای پسر که کسی * که بسعی برگزین بجای رسی * در وقت ضرورت دروغ را
استعمال میتوان کرد چون استعمال و انجام حاجت از نجات گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز
نگاه کردن پشیمانی است و نکردن پشیمانی نزاع ما به که بهست نافعترین کارها دو قار نیز و بی نزین چیزها قناعت بود
و بیقدر ترین اشیا حرص و طمع باشد حکایت بادشاهی از حکیمی وعظ خواست حکیم شربت آبی آورد و گفت
اگر باز دارند ترا از خوردن این آب و تشنگی بر تو غلبه آرد بچند میخری گفت بنصف مملکت خود گفت پس چه فخر است در چیزی که
بشربتی آب برابری نکند نظم چه اعتبار بود این چنین بزرگی را * که قدر و قیمت او در شمار آبی نیست * خدای راست
بزرگی و بادشاهی و حکم * که در ممالک او هیچ انقلابی نیست * از عقلا هر کرا اوانی خیر بیشتر علمش بیشتر بود سقیم از
شراب و طعام منتفع نشود و بمجان دنیا بدست رانید و موعظت نفع نرساند نظم کسی را نصیحت مگو ای شگفت
که دانسته ور وی بخواب اندر رفت * زگفتن چه چاره که را الکلام * نگویند کاستره ران الیعلام * بملاطفت و الطاف با دشمن
خود سلوک نمای اگر چه اعتماد بر قدرت خود داشته باشی نظم عدو را بالطاف گردن به بند * که نتوان بریدن

بر سر دن بتیغ این نکند * فرن ناتوانی برابر و کره * که دشمن اگر چه زبون دوست به * گنج چهارم
در پندهای از اقوال لقمان و آثار بعضی ائمه دین و حکما در اسلام جزاهم الله عنا خیرا لقمان خواهرزاده
ایوب پیغمبر است علیه السلام و بقولی ابن خاله وی بوده و اختلاف است میان علما که پیغمبر بود یا نه و صحیح آنست
که وی حکیم و ولی بوده و نبوت را بر پیغمبر را آخرت گوه قبول نموده و از ابن عباس منقول است که لقمان نه پیغمبر بود
نه بادشاه * بنده سیاهی مملوک کسی بود که گوسفند میچرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت و فنون و عقل داد
و در کتب مجموع ذکر وی گو حکایت آورده اند که روزی خداوند لقمان گوسفندی کشت بلقمان حکم
کرد که بهترین اعضاش کباب ساخته بیار لقمان دل گوسفند حاضر کرد انگه گفت بدترین اعضاش بیار باز
همان دل و زبان پیش کشید چون خواجه از سبب آن پرسید گفت دل بهترین اعضاست اگر منزل حکمت باشد و
بدترین آنست اگر خالی از حکمت بود در حدیث وارد است قیل للقمان الحکیم ما بلغ بک ما نری
یعنی الفضل گفته شد لقمان حکیم را که چه چیز رسانیده است ترا باین مرتبه که می بینم ترا در این مرتبه از فضل
قال صدق الحدیث و اداء الامانة و ترک ما لا یعنی گفت براستی گفتاری و اداء امانت
در حقوق و گذاشتن کاری که نشنود ایه مرا یعنی ضروری من نیست و مراد از آن فایده نه چهار چیز است
که دو از ان همیشه بیاد داشتن است و دو فراموش کردنی ذکر خدا و احسان کسی بابیاد داشت
نیکی که بامردم کنی و بدی که مردم با تو کنند فراموش باید ساخت که کسی که درست حاجت شفقت مشو و حلیم هنگام
غضب شجاع وقت حرب دوست عند الضرورة و در وصیت ابن لقمان قال لا بنه لقمان

حکیم گفت پسر خود را در موعظه یا بنی ان الناس قد تطاول علیهم ما یوعدون ای پسر من که دراز
افتاد بر آدمیان مدت چیزی که وعده کرده شده اند و هم الی الاخرة سراعا یذهبون و ایشان
بسوی آخرت تیز میروند و انک قد استدبرت الدنیا منذ کنت و استقبلت الاخرة و تو ای
پسر من پشت داده دنیا را از آن باز که پیدا و زائیده شده و روی آورده آخرت را فی روز اول
که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته و ان دارا انت الیها اقرب الیک
من دار انت تخرج منها سرای و جائیکه سیر میکنی و میروی بسوی آن نزدیکتر است بسوی تو از سرای
و جای که بیرون میآئی از آن چه هر که از جای بر آید هر دم و هر قدم از وی دور افتد و هر چه متوجه
است بجانب آن نزدیک میآید مسافتی درمیان است که هر دم و هر روز آن را قطع میکند و از آن نزدیک
تر میگردد روزی باشد که آن مسافت تمام منتهی گردد و بدان برسد نظم بازار جهان ببین
که تیز است، کار جمله خلق رستخیز است، این کهنه رباط عبرت انداز، راهیست که میروی شب و روز،
هر دم که زنی تو گاه بیگاه، گامی است که میزنی درین راه، با تاختن بدین روانی، بیدار که چند
زنده مانی، خام است که در سرای پر سوز، جا گرم کند برای ده روز، پیوسته همت بر خیر و بخشایش
مصروف داری که بار سعادت بدست آری بیت حدیث درست آخر از مصطفی است، که بخشایش
و خیر دفع بلاست، از آفات و نکبات هر چه فرود رسد بر خود آسان گیر و هیچ گونه اضطراب را
بخود راه مده بیت شاد و بر آنم که درین دیر تنگ، شادی و غم هر دو ندارد درنگ، هر که فشد

نصیب خود را در نظر دارد و بر جانب ایشان نظر نکند و نفس خود را ملامت کند تا از نعمت دیگران ملالت نیاید بیت اگر زیشان
را ملامت کنی، ملامت بنام تست بین از کسی، هر چند که عبادت معبود حقیقی بقدر التوفیق از بندهٔ مخلوق
ضعیف بیرون است اما بقدر امکان زحمت و استکانت باید برد و از سر گناهان بسوی توبه و انابت بجای
کرد بیت گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست، باری بقدر خویش کم رحمت بهانه جوست کسیکه دائما طاعت
ایزد تعالی مداومت کار روی نهاده است همه چیز او را الکفایت رساند هر چیکه از رزق و زیاده و نیک و بد الحکمت مقسوم
به نعمت و فقر راضی باشد که همه بتقدیر ایزدی است بیت ز زشت و زیبا هر چه بینی درست، همه بروی حرف عیب و صنعت
بر آن گو رضایت مضمون گردست، عالم ترین مردمان بخدا عفیف ترین ایشان است از اخلاق سعادتمندان
است که وقار و سکینه و نیکوئی و عدالت و حلم و راستی و عفت و احسان و علم و عمل و حزم و ورع و عفو را در برهان شعار خود
سازد و در سوال الحاح و ابرام نکند و شکر احسان بجا آورد و از بعطا هر از خود و شنیده هر چند اندیشه رسد بیت هر کس
هر چند ادانی که دل بر سبیل، دلیل راه تو را دو بهره دانائی، و بابلین تر خود را تعلیم کند و بر ادام وجود خود است
شنید نظم درخت ارم هر که بیخ گو، کند زان از فلک شاخ بالای او، گر امید داری که زو بر خوری، بهشت منم
اره بر بالای او، در فقر و افلاس خود را از سوال نگهدارد و قصهٔ پریشانی خود پیش دونان نخواند که عیش دوستان
نیز منغص گردد بیت ز نعمت روی ترش کو بینی با عزیز، مرو که عیش برو تلخ گردانی، نه درد و دولت
و نعمت از یاد حق غافل باشد و فقر و مسکنت اسباب غفلت گوانند بیت یکی چشم زدن غافل از آن ماه
نباشی، شاید که نگاهی کند آگاه نباشی، آنچه نه دانند نگوید و آنچه دانند پوشیده ندارد و از حق خود کناره

کنند و بوعظ و اتعاظ نمی پذیرد و با بالا تر از خود منازعت کنند بیت بران کهتر که با مهتر ستیزد * چنان افتد که
هرگز بر نخیزد * و در دنیا مثل غریب بمثابه کسی است که سالها از صحبت او محروم و نومید باز گشته و دست زبان کشیده خیر و شر است از هیچ درد
قبول کنند مگر از خبر خیری نیست و در دنیا مگر برای دو کس مردی که از اعمال ناشایسته بسیار بفعل آمده باشد و او حریص بجد
بود که باعمال صالح تلافی و تدارک مافات کند و مرد دیگر او را خدای تعالی در دنیا شرفی و خلقی داده باشد و او در جهد
آن بود که شرف و سعادت آخرت بهم رساند از دعای بد و آه مظلوم پرهیزد که با جابت قریب است بیت
بترس از جوشن پولاد بگذرد * بیکبار آه بگذرد از کوه آهنی * قبول نصیحت کند اگر چه بر خود دشوار آید چون حق
موجب قربت حضرت باری است و گاه خلق سبب بعد و بیزاری فاضل تر و بهتر از عقل چیزی نیست و عقل کسی وقتی تمام
شود که در وی این ده خصلت بهم آید بزرگان از وی در امن باشند و بدایت رشد از وی متوقع باشد و از دنیا
در غلط نیفتد و فضول مال را در راه خدا بذل نماید و تواضع را از کبر دوستر دارد و ذل فقر را بر عز غنا ترجیح
دهد و از طلب علم باز نایستد و در حاجت محتاج نکند و خوبی دیگران را از خیر خود بسیار افضل داند و در علم خود
نفس خود را انهمان و مبتذل دارد و خصلت دهم که از روی قدر و منزلت بهترین همه است آن است که جمیع مردم را
از خود بهتر داند و خود کشتن را بهتر از راحت و فراغت و آسانی و لذت برطرف شده دل بر مجاهده و ریاضت
بنهد و پای فراغت در دامن عافیت کشیده گریبان هوس به دست هوا باز ندهد بیت دام شیطان است دنیا
و ان لذتهای نفس مرغ دل را حرص دانه زود در دام افکند * تا بجوی از مکر زنان هر چند باشی از فتنه ایشان
چه زنان حبایل شیطان اند و دل از گل وجود ایشان بوی یاری و وفاداری بر مشام توقع و امیدواری

امیدواری نخواهد رسید * نظم چه نغز آمد این یک سخن زان دو تن * که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد * دگر گفت زن در جهان خود مباد * بپرسیدند نصف علم است مدارا با دشمن
نصف عقل دشمنی بو اهمال و احسان دوست کرده و دوست بجفا و زبان دشمن خود را وعده مکن چیزی
را که بر وفای آن قدرت نداشته باشی ضامن هیچ کاری را که بر اتیان آن اعتماد نداری در ... مشو
و ملازمت کار خدا از ترس ملامت لائمی مگذار قصور و فترت بخود راه مده حسن نیت از عبادت
و حسن استماع از علم و حسن جواب از دانش و حسن خلق از کرم و بد خلقی از ملامت و وخامت عاقبت
نظم بکوش تا بجدای بد نکنند * تا گرفتار خوی بد نکنند * از بدی که خصلت بد تو * تا روز آدم بود بتر ز تو
کسی را از جای خود برداشتن از تنازران است که کسی را چیزی بخشی ای شریف پس تکبر بسیار کرده
تواضع کنند و خسیس چون بصلاحیت شهرت گیرد تکبر و نخوت ورزد بیماری که از اشتهای طعام داشته
باشد امید وار زیست از هیچ که راز ستر نداد و اول اجتناب از معاصی معالجه نفس خود باز بس از آن
بعلاج بدن بپرداز نظم و ان شغل طلب روی حالت * گر کرده نباشد خجالت * تشریح نهاد
خود در آموز * کان معرفتی است خاطر آموز * مباش طبیب عیسوی هش * اما زطبیب آدمی کش * حلیم
کسی است که قادر بر جور و ستم بود و نکند و موعظت و نصیحت حکما اگر چه تلخ است اما منفعت آن کثیر
در جه قوی باشد و در نهایت ضعف شناخت عجز خود و از کمال شناخت الله تعالی نهایت علم شیخی است مرد
بهمت بلند بمطلوب خود رسد نه بجد و کد نسبت لذات جسد بلذات عقلیه همچو نسبت حرکت بکل کسیکه

تندرستیکم

از خدا نترسد از همه کس ترسد و هر که از خدا باک ندارد از همه چیز بیباک باشد غایت ظهور باری تعالی
مانع از ادراک اوست چنانکه در عالم ظاهر شدت شعاع آفتاب مانع نظر است محافظت خاطر مردم کن
تا مردم با تو محافظت تو نمایند در غربت رنج دم و ابتر مدام باشی که دوستان حق را نه ثروت دنیا
شاد میکردانند و نه صدمات حوادث از جا برده بدرد و غم می آرد بیت ز رنج و راحت گیتی مرنجان
دل مشو خرم که آئین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد گرسنگی و بیداری دو رفیق نیکو اند که دشمنان
خوار از قوای دیوی و بهیمی ضعیف میکردانند فقر تازیانه خدا است که میرانند صدیق را بدرجات فاطم
دوستان زمانه مانند رعد اند گاه پدیدار و گاه در استتار چون غایت گرم جوشی کنند بسوزانند
هر که مردم را وعظ کند و خود بران عمل ننماید مانند کوریست که چراغ در دست دارد و خود از ان بهره
نبردارد بیت چو بد ناپسند آیدت خود مکن ازین بگانه بد بگو هم مکن مالداران بخیل چون
خر و استر باشند که زر و سیم بر پشت بردارند و خود بردارند و کاه کنند مال بخیل وقتی از خاک بر آید
که وی در خاک در آید ادب زیور است در وقت ثروت و کنجی است عند الحاجت و مونسی است در خلوت
و جلوت سه چیز است که محبت نزاد در دل برادر تو شکی کو اند یکی اکثر السلام سبقت کنی دوم در مجالس
و محافل باکرام و خنده روی پیش آئی سوم در غیبت بنکوترین نام و نعتش یاد آری زر و مال را سه
عیب دارد یکی اکثر حاصل نشود مگر بجفت دوم محفوظ نمی ماند مگر به بخل و خست سوم تلف و پامال میکردد
مجد و ثروت دنیا شبیه است بمانند کز بر آلوده باشد یا مجموع از خوشی است که چون بیدار شوی خوار

خیر از پشیمانی باز ندهد سلامتی انسان در حفظ لسان است مرض و مرض را خبر نمیدارد که ذلت یکدم
فرض خواه برابر مذلت هزار دینار ولی ذوق و ناگواری مرض سبک الثقل محصوری مرض سخت و دشوار باشد
رنج خود و راحت یاران راحت و انده حسن رفتار و نیکوی کردار بر اشراف مرده دلیل و حجت است بیت آنرا
که زان ز دوست حالش انرا نبود هیچ کوابی جو معاش اقوام بر مثال موی ایشان اند بعضی را معطر
و پاک شاید داشت مانند موی سر و ریش و بعضی را دور باید کرد مانند موی زیر بغل و بعضی در بودن و نبودن
مساوی است چون موی سینه و دست دنیا چون صنم مصور است که تا بعضی را هلاک کنند تحریر برخی منظور
نباشد مصرع یکی چون رود دیگر آید بجای دولت و نعمت عروسی است که کابین آن شکر است قدر شکر
از منعم بیشتر بود و چه شکر باقی است و نعمت فانی مردم بهر وقت در همه حال محتاج اند و فاهیت نیا بر ابشند از
بحضور ایشان دیوانست و در هنگام شدت بار امداد و معاونت طمع از جلوا آفات است بینا ایشان
و معدت منافات علم و عمل کنجی است چندانکه از ان بیشتر خرج کنی بیشتر شود و ظلم چندانکه کمتر خرج کنی کم
حاصل گردد نظم بست نکار زسیرت نیکو مظهر فیض و فضل ربانی هر که را نیست حسن حمیده وفا نیست
دور از ره مسلمانی زر از معدن بجان کندن بر آید و از دست بخیل بجان کندن دشمن که لکم حق از تو
بازگیرد به از دوستی که مانع ورزد چون دولت روی بکسی آورد از روی خدمت عقل او کند و چون روی گردان
شود عقل خدمت آرزو و جو حکمت در ان است که بر بحث خود معروف ایشان داری که خونبهای ادر خطر
نه نیندازی نه آنکه چون در خطر افتی خود را بحیله خلاص دهی عقل بجان مردیست و ادب خال آن نظم

جای آمد درین سرای کهن دولت مرد عقل و ادب زاد اگر آن نیست شیوه ادبی کرده حاصل ز خدمت استاد
ور آن نیست سیم و زری که بود بر ده پوشش شرف زد ور آن نیز نیست جاه نه کز کند نقل هر کسی از بیاد
انسان جمیله احسان اند شخصی از حکیمی التماس پندی نمود گفت تو زر و مال خود را دوست داری یا دشمن را گفت سبب
چگونه گفت مال را که مطلوبست در دنیا میگذاری و منظور دشمن لشت میرا خود بعضی امیری بیت چه بجا
که نهاد و دیگری برداشت چه رنجها کشید و دیگری آسود در برابر با بنای زمان سلوک تو در لطف و عنف
و مهر و قهر دائر باشد نه چنان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه آنقدر نرمی کزین که بر تو دلیر گردند هر که را خلق
با خلق نیکو ست دولت بر میان زندان او دست محکم شود مثلک معروف است حکیمی را پرسیدند که یار بهتر یا برادر
گفت برادر اگر یار باشد زر را دوست بسیار و زر دار را دشمن بسیار بود که گنج حکمت قلب است برگ را انگاج
از عمل اختیار بشر عاقبت الامر در ره بلا کشانند بیت بر ایجاب عقل و دانش باید گریست که آمد بود بیهوده
خرج بیت ترقی بر درجات شرف بی زحمت دست ندهد و تنزل از زنده عزت باندک زلت حاصل گردد
چنانکه سنگ گران را بشغب و صعوبت بسیار از زمین بر دوش توان برداشت و باندک اشارتی و سهل
سمو تی بر زمین توان انداخت حکایت از رحمت ایزدی ناامید نباید بود که در ناامیدی بس امید است و پایان
شب سیاه سفید بیت ظلمت شبی که پسندیده دوست چه دانی که آیات انس روست هر که از مخاطره بپرهیزد
بدرجه شرف و بزرگی نرسد آدمی از خود هنر درست کند نه بپدر نظم چه نادان نه در بند پدر باش پدر
بگذار و فرزند هنر باش چه سود از روشنی بودن نشان منده چه حاصل را که آتش را انت فرزند نکن

مکن یاد دشمن بجز در خلوت خاص که رسانی شادمانی از تکبر و اخلاص اگر بتکبر و حیلت توان کو بقوت مکن بنا شد
بیت مردم چو دید چنان نفرینت از باد و گرد و آسیا سنگ بار دم و انا حیله از پیش برود چون دشمن
بقوت بر نیاید برای عذر بعباش و دوستی در آید بتجربه او غره نگردد که بسیم عذر رنگ او ز کمین دوستی گشاید جای
گریزد آید سخنی که از دهان و تیر که از کمان بدر جست باز نه آن بدست آید و نه این بشست هر که موعظت
دوستان بسمع قبول اصغا نکند در بلای حسرت مبتلا شده باشد بیت بسی بکام دل دشمنان بود انگس که
نشنود سخن دوستان نیک اندیشش هر سخن که باستماع آن شنونده را کراهت آید در ایراد آن سبقت
نگیرد از نجابت که گفته اند جز بکه دانی دل بیازارد و تو خاموش باشی تا دیگری بیارد دوستی هزار تن بر
مقابله دشمنی یک شخص نباشد بیت دوستی را هزار شخص کم است دشمنی را یکی بود بسیار از شش
چیز فایده نتوان گرفت قول بی عمل مال بی تدبیر دوستی بی تجربه علم بی صلاح صدقه بی نیت زندگانی بی صحت
پنج چیز علامت احمق است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران کردن و بر زشتگویی و تندخویی بازنان
عشق باختن و بتن آسانی دقایق علوم دانستن و بیوفا داری و رعایت حقوق یاری توقع
دوستی از مردم نمودن تو را بخت بی ریاضت عبادت چشم داشتن چهار چیز از چهار کس غایت
ونا زیبا باشد بخیلی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دروغ گویی از حاکمان و بیوفایی از دوستان
عاقبت سه چیز بر سه چیز منجر شود عاقبت کبر به دشمنی و عاقبت اسراف به درویشی و عاقبت لجاجت بر سوایی
انتهای لجاج باشد نوعی خاتمه دو چیز دو چیز آرد خاتمه حلم گرفتاری و خاتمه ... سازی

بد بخت کسی است که مال دنیا بر جهت جمع آرد و حسرت گذارد و شرف انسان بکمال است نه بمال بیت بلندی و فخر

باید خصال ۰ که گاه آید و گه رود جاه و مال گه نعیم و نعیم فرزند دلبند محمد حسن علی حسن الله تعالی شأنه واعلی مکانه

نه به زر که بزرگی فضل الله شکوه و دلپسند باشند بواسطه آلودگی قابل آن که سخن بعلم و حکمت دانند و کار بجهل و سفاهت

کنند اصلا نتیجه قبول و صفات بخشند و نصیحت بالکل از موعظت جستن بود و به سبب کجی دل و تیرگی قلب و اعتقاد که فعلش

مخالف قول و کردارش نقیض گفتار باشد هرگز ثمره و تأثیری ندهد اما بمصداق انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال

بیت مرد باید که گیرد اندر گوش ۰ ور نبشته است پند بر دیوار ۰ زهی فرخنده بختی که با معانی و اسرار

نظم اردو کلام پردبار بنگرد که هر حرف این اندرز و گفتار در ظاهر نقشی است و در باطن آن صد هزار نوش

نصیحت یافته و هر لفظ این اوراق بمذاق ارباب بصیرت مانند سم بلاهل میشاید نزد اصحاب معنی و اهل هوش

انواع ثمر باقی محسوب داشتن و در وصیت گذارند و بدانند که اول گناهی که در عالم واقع شده و معلم ملکوت بسبب آن

معتبر مطوق بطوق لعنت گرفتار آمده مطرود ابدی گشت عجب و کبر است نظم بچشم بزرگان نباید کسی که از

خود بزرگی نماید بسی ۰ چو خود را ز نیکان شمردی بدی ۰ نگنجد به اندر خدای خودی ۰ حکایت آورده اند که

عیب میرحاج روزی جبه … با نقش و طراز در برکشیده بکمال تبختر و ناز چون طاوس فضا را مایل بیمین و

یسار و نشیب و فراز رفتار را او به دماغ شده گفت یا عبد الله این خرامیدن بغایت مذموم و حرام

که آنرا خدا و رسول او صلی الله علیه و سلم دشمن میدارد عیب برای تعریف و اکمال نبودن … و جلالت

قدر و منزلت خویش بشیوه تعریض استفسار کرد آیا میدانی که من کیستم گفت آری بخوبترین وجه حقیقت شناسی دارم اول

[illegible]

که اول تو نطفه مذرت بوده و آخر تو جیفه قذرت خواهد بود و در میانه حامل عذرت هستی و کسیکه دوبار از

مجری بول گذشته باشد اورا تکبر و تبختر چگونه زیبد ازان باز ببینید که ازان رفتار باز مانده و حرص و طمع

گناهیست شنیع که آدم علیه السلام را از بهشت بر آورده محروم و مهجور از دولت قرب حضرت ذو الجلال ساخت و در

در محنت سرای دنیای پر مکر و غرور را افکند بیت سه حرف بی نقطه کشند ترک طمع گر زی ۰

نقطه را ننگ می آید که بر گرد طمع گردد ۰ مرد و لوح را از غم غم … تنهایی از زمان تا ماهی فراهم آید و دیده

طمع پر نشود و قنوع را اگر قناعت بنحوای همه کفایت است نیم نانی سیر گرداند نظم آن به که بحرص کم

شتابی ۰ وز تنگی طمع خلاص یابی ۰ تا دل نکند هوای زر پیدا ۰ راحت نبود هیچ روی بوبان حریص

روی زرد است ۰ خرسندی دل صلاح مرد است ۰ و عجب از کسیکه از بخل و حرص جمع کرده آرد و بهره

ازان برای نفس خود نگیرد و بعد مرگ قبر بقبر به خصمان سپارد و ذره ذره وزرش بر خود بردارد

نظم گرچه هست انقلاب بعث حق ۰ شامل ذره ذره عالم ۰ هست ازان دور بنده دنیا ۰ باد ازان دور بنده درهم ۰ و حسد خصلت ذمیمه است که قابیل را باعث کشتن هابیل گردید و گفته اند که مداخل شیطان

در دل انسان اکثر احیان از سه راه است شهوت و غضب و هوا شهوت را بهیمیت گویند و غضب را

سبعیت و هوا را شیطانیت و مرتبه غضب بالاتر از شهوت است و مرتبه هوا بالاتر از غضب چه انسان

بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر پروردگار خود و نتیجه شهوت

در آدمی دو چیز است حرص و بخل و ثمره بخل دوستی دنیا است و دوستی دنیا راس کل خطیات و اصل

بهر گناه و سیئات باشد و نتیجه خفت نیز دو چیز است عجب و تکبر و نتیجه تواضع نیز دو چیز باشد کفر و بدعت و از
اجتماع این شش چیز در آدمی خصلتی عظیم پیدا میشود که نهایت اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه است و آن را حسد
گویند و مرتبه حسد در اخلاق ذمیمه مثل مرتبه شیطان است در اشخاص ملعونه قال الشافعی رضی الله
شعر عنه کل العداوة قد ترجی ازالتها ؛ الا عداوة من عاداک عن حسد و حاسد را ناست
کارش غم خوردن است چه زوال نعمت دیگران را عین دولت خود میداند و نعم الهی که بر عباد خویش ارزانی
داشته پایانی ندارد پس غم او را نیز انتهای نباشد و فی الحقیقت دشمنی قسمت خدا است قوله تعالی نحن
قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا الایة و خوف و خشیت از حضرت حق پیشوای همه خرد و دانش و سر
سایر عبادات و طاعات باشد و طاعت علامت فارق است میان مسلم و کافر و ثمره آن تزکیه باطنی
دل و سلامت فطرت از زخرفات باطله و خرافات زائله مفتاح معنوی است تا زینت و صفوت
روح متصل بظلمت و کدورت نشود و هیچ عمل دل و اعضا و ترک قول و فعل و سایر عبادات و معاملات
بی نیت صحیح معتبر و مقبول نبود و برای هر عملی نیتی مخصوص باید و نصیب مرد از عمل همان است که نیت آن کرده
باشد و در یک عمل خیر بواسطه نیات جداگانه بثوابهای متعدده میتوان رسید نظم نیکی کن
و گر بدی سگالی ؛ از حسن نیت مباش خالی ؛ در هر چه نه از شمار باشد ؛ آنکس که صلاح کار باشد ؛
بنیاد عمل به نیت میدار ؛ بنیاد نکو و پاس خویش میدار ؛ نیت نکو ز بود عمل چو در کوی ؛ از در خود زد
طپانچه بر روی ؛ و در حدیث شریف وارد است که خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای

های ظاهر شما که خالی است از سیرتهای مرضیه و نمی بیند بمالهای شما که عاریت است از خیرات مقبوله و لیکن نظر
میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی و کردارهای شما است و تقوی در عرف و اصطلاح اهل شرع آنست که از گناه کبایر
و صغایر اجتناب نماید و اگر احیانا گناهی صادر شود دیر و زود تدارک آن بتوبه و انابت و استغفار و ندامت کند
تا اثر آن گناه در دل رسوخ نگیرد و هیچ توفیق نه بیند نظم جز علم و ادب که آن تقوی است ؛ هیچکس نیابد گنجی بهتر ؛
ادب و علم بهتر از همه چیز ؛ ادب نقش شد از آن برتر ؛ و علم دین مخصوص است بکتاب و سنت و آن دو قسم بود مبادی
و مقاصد مبادی علومیکه معرفت کتاب و سنت بران موقوف باشند مثل لغت و نحو و صرف و جز آن از علوم عربیت و مقاصد
آنچه متعلق است باعمال و اخلاق و عقاید و این همه علم معاملت باشد چه گفته اند العلم بلا عمل جنون و العمل بغیر علم
لا یکون فضیحت محض است پس هر که با کسب علم و عمل کوشد دل را از وساوس شیطانی و دواعی نفس
شهوانی و دغدغه بی سوسی لا یعنی پاک دارد تا سکینه الهی و طمأنینه نامتناهی در دل منزل گیرد و از حضیض
ضلال بدرجه شرف و کمال رساند و سکینه و وقار سبب مهابت انسان است و گفته اند که مردم بعضی بجانب فطری
و طهارت اصلی از ملکات ردیه محترز باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بفکر و رویت بر رذایل و قبائح اطلاع یافته
شده از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعده و تهدید بخوف عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز
و بخیرات اقدام کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اول اخیار بالطبع و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اخیار
بتشریع باشند و شرع بنسبت باین طائفه مانند آب است نسبت بکسیکه او را طعام در گلو گیر کرده و اگر بشریعت مؤدب
نشود بدان ماند که کسی را آب در گلو گیر کرده و وعده انجاح و فرو بردن آن حیلتی متصور و کارگر نیفتد نظم اگر نان

درگلو گیرد کسی اتواند دفع آن از آب کردن معاذ الله بجای نان اگر آب بگیرد از چه باید دفع
کردن غرض کسب علم و فضایل مبدا و مجمع حسنات و خیرات است و رذایل مصدر شر و شور و آفات
نظم هنر آموز گر هنرمندی در گشائی کنی و در بندی وانکه دانش نباشد بخش روزی تنگ
دارو ز دانش آموزش نیم خورد سگان صید سگان جز بتعلیم علم نیست حلال سگ بدانش چو
راست رشته شود آدمی شاید ار فرشته شود یکی از اصحاب از سرور عالم صلی الله علیه واله واصحابه
وسلم سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار
بالاخره گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است
والعلم مع العمل صراط الوصول الی الله تعالی از اینجاست که گفته اند عزت بی چنین علم است
است ولی از زاهد علت نظم تاج سر عزت است علم قفل کشای هر در دولت است علم در طلب علم گر چه کنی دست
ز اشغال واگسل کنی علم فزون آمد و حسرت فزون بر چه ضروری است بدان مشتغل گرد و هر روز کسب ... یاد گیر
و در عمل کردن باز و ثمره آن در یابی و بسیاری علم بی عمل از برکاتی محروم دانی چون فرصت در بدست آینده
نیست فردا و روز مه عاقل باید که جوانی بخیل از پیری و تندرستی قبل از بیماری و توانگری بخیل از فقر و جمعیت
دل قبل از شواغل و پریشانی و زندگانی بخیل از موت ناگهانی غنیمت داند و عمر عزیز را بی نظر و بیفکر و بیهوش
ولی ... است نگو نشناسد چه آنچه گذشته رفته است باز آوردنش از حیز امکان دور و محال و آنچه آینده
و با ... است در پرده غیب مخفی و مستور الحال لیس فکر میان ماضی و مستقبل است و حال چهار است از آن باشد

باشد آن را غنیمت شمرده ... بتحصیل و درک فضایل و دفع رذایل باید کوشید که وی را باز نتوان آورد و به بدر یافتن فردا
جزم است نباید که و امروز را که نقد وقت است از دست دادن و به نسیه فردا آینده متوقع بوده در کسب بضر و صلاح
غافل و کاهل ماندن بالاخره دست دریغ و کاشکی بزانوی تغابن زدن است بیت جوی رفت و دانا به دست
حسابت ... همین کنیم ... هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیه والتسلیم
... چیزی که از نواقص ... خود دریافتی فوراً تمم وجودی که بعد از آن ... بر آن جانب ... فاکنند و خدا تعالی
هیچ طایفه را دشمن تر از جوانان کاهل نداره که نه کسب دنیا کنند و نه کار آخرت و نعیم آخرت در یافت ... ساعت
و نیز رکن ... صحبت زرنگان و جهان کسی است که نه عقل دارد و نه حکمت و نه رغبت بتحصیل ادب و کسل و کاهلی
او مانع فوز و ترقی بمراتب علم و فضیلت باشد الکسل هادم الامل و کاسر العمل نظم ای باب ...
کاهل کوشش ... کاهلی شغال ... وی ... نعیم گشت ... قاضی الحاجات ...
و بدانکه خدا ... است موصوف بجمیع صفات کمال و هر چه در عالم از نفع و ضرر و خیر و شر واقع شود همه بحکم و تقدیر
او است ... عدم التفات بسوی مخلوقات در نفع و ضرر دست دهد بیت گر چه تیر از کمان همی گذرد از کمان
دار بیند اهل خرد و ... در رسانیدن ارزاق مخلوقات از ... و مقامات شمارده ...
در طلب معاش و عدم تردد و اضطراب در فقد اسباب حاصل آید و جزای اعمال نواب و عقاب ... انگارد
تا اقدام بر طاعت و اجتناب از معصیت در دل قرار گیرد و در همه جا ... آشکار و نهان خداوند عالم را مطلع
بر احوال بنده شناسد تا اصلاح ظاهر و باطن پیش نهاد خاطر کرده چون خلوت اصل است و خلعت عارض

فالزم الامن ولا تحالف الا نفسه لفحاجه و بر اهل خفت گزینی سکوت لازم گیری چه آن اصل است و کلام عارض و وجه

شرف واردست که تنها نشستن از جلیس بد بهتر است و نشستن با همنشین نیک بهتر از تنها نشستن و القای سخنان نیک گفتن

بر طالب علم بهتر از خاموش بودن و سکوت خیر است از القای سخنان بد گفتن و خرابی دین مرد از زبان اوست

از اینجا گفته اند که هر آفت که بانسان رسد از زبان او بود آفة الانسان من اللسان و هر بلا که بحیوان

نازل گردد از بی زبانی او باشد نظم هر کرا شد مبتلا به بر گوی ∴ بلای عجب گفتار است ∴ هر بلا که مرسد

بکسان ∴ بیشتر از گفتار است ∴ و کلام بیداری عقل است و سکوت نوم آن فانظر کیف سراعا تکسب

له فی نومه و یقظته پس اگر ساکت باشی در فکر باشی و اگر سخن گویی در حکمت گوی و سخن بسیار مگو که خطای بسیار

نباشد بل سخن جاهل اگر همه اندک باشد خطا بود و نفع سکوت بیشتر از نفع سخن گفتن و ضرر سخن بیشتر از ضرر

سکوت و زیرا که عاقل دانسته شود به بسیاری خموشی و جاهل بیاوه سرای و پر گوی نظم بامکیی

سخن وای شگفت که نداری زبان همه گوش ∴ هم ز حکمت بگوی آخر گفت ∴ حکمتی نیست به ز خاموشی ∴ پس عاقل

آنست که بسیار داند و کم گوید و هم زبانی بسیار باعث کسر قدر و هیبت نماید و خاموشی ستوده است در اکثر

مواضع و سخن نکو پسندیده است در بعض مواقع بیت دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن ∴ بوقت گفتن

و گفتن بوقت خاموشی ∴ سلامت جسد در قلت طعام است و سلامت روح در قلت کلام و ترک صحبت

انام و سلامت دین فی الصلوة علی محمد خیر الانام نظم مگو بسیار نزد یک بزرگان ∴ اگر چه از تو مطبوع آمدست

گفتار ∴ بلاغت در سخن دانی چه باشد ∴ کلام اندک و معنی بسیار ∴ و در استکثار از مری لجاج و استبداد

و استبداد به سخن دیگر جامه در حضرت بزرگان که از نظر تو ادب و حکمت غایب می‌ورود بیجور باشند و لجاجت و اصرار بر سخن گفتن

و سبب سفاهت و سخافت عقل بود حکایت آورده اند که داود علیه السلام زره های آهن می بافت و الله تعالی

آهن را در دست او مانند طین و موم نرم و لین ساخته بود و بصورت که متعارفست بی یاری آتش و ضرب مطرقه بصورت

می‌نشست روزی لقمان بحضور داود علیه السلام آمده و دید که زره آهن می بافد چون پیش از این نگاهی چنین صورت

معاینه نکرده بود بسبب استغراب تعجبات که از حقیقت آن استفساری در سکته فی کند حکمت او را از پرسیدن

باز داشت پس نفس خود را ضبط کرد تا آنکه داود علیه السلام از عمل خویش فارغ شده برخاست و زره بر تن

راست کرد و فرمود نعم آلة درع للحرب یعنی ای بهترین زره است برای جنگ نظم چو لقمان دید کاندر دست

داود ∴ همی آهن بمعجز موم گردد ∴ نپرسیدش چه میسازی که دانست ∴ که بی پرسیدنش معلوم گردد ∴

و از مجلسیکه بیاوه گوی انعقاد یافته باشد مثل ذکر حسن و جمال زنان و خور و شراب و عیش و تنعم دنیا

با جاه و جلال و قصص مشاجرات صحابه و نقل ادیان باطله و حکایت مذاهب کفره و تعریض و کنایه

بکلام هیچ بکر و نزاع و جدال در مذاهب و اقوال و خواندن اشعار هجو و ادعیه کلاهیه مع ارباب ضلال و

فحش بکر جماع و زنان و مخدرات و در اجمال سخن و درشت گوی با همدیگر مثل بیجا و احمق و دشنام

و قدح در ابرو و مزاح و مطایبه زیاده از قدر انبساط و اعتدال و تهمت و بهتان نسبت با گناهان

با مور قبیح و استهزا بر حرکات و محاکات مردم و افشای راز و امور خانگی مردم مستور احوال اجتناب

بلیغ و احتراز کامل نماید نظم ز دوران حق دوری بر گزین ∴ ز بیهوده بیهوده گویی بر گزین ∴ ز بیهوده

کاران ست انتهی و بیهودگی جهت تاکی مراد محمود خم جهان گر زغم گفت بر و گر بیهوری غم غم دین محمود
واز صحبت کسانیکه تبعیت شهوات و تضییع اوقات و تعطیل ساعات و تاخیر صلوة و استحلال محرمات و ارتکاب
منکرات و خیانت فی الامانات را شعار و دثار و رونق بازار خویش ساخته باشند دوری برگزین مانند
فان النظر الی هولاء الخلق یقسی القلب و یورث الحرمان و گفته اند که حریف بد با نیکان همچو آب با روغن
ست اگر چراغدان پر روغن کنند روشنائی دهد و آسان بسوزد و اگر قطره آب در وی چکانند تیره سوزد و فرو
کشد و نقش میان نیکان و رندان نعمت و میان بدان با کلفت و الم ندیم بیت نشست و همه مخلطت بر مسکده این
است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید اگر ناگزیر اتفاق صحبت این مجمع انسان صورت و حیوان سیرت
دست دهد ظاهرا مخالطه و قلبا مفارق ایشان باشد خالط الناس مع الناس ما یلبسون و تناول مما یاکلون و
انفرد عنهم بالسر و لهذا قیل العارف کائن بائن ای کائن مع الخلق بائن عنهم بالسر و در هر کار
و با هر عمل باید وحدت نگاه دارد که سفر در وطن و خلوت در انجمن اشارت بهمین عبارت بود و هر که در
مجلس گناه حاضر شود و بسبب مشغول نگاه ره باشد چنان بود که براحل از آن محفل دور رسید و دامان حال
او از این معصیت هیچ ملوث نشد قطع نظر و هر که از آن محفل دور و بسبب از آن گناه راضی و مسرور بود
گو یا در آن مجلس داخل و در آن گناه شریک بود و اصل است و اجتناب از معاصی و مراعات حدود الهی
در یاد داشتن خدا قاعده امور و اصل عظیم بود و هر چیز را صیقلی است و صیقل دلها یاد خدا باشد و فضیلت
ذکر خدا بر سایر عبادتها همچو فضیلت خداست بر سایر مخلوقات و هیچ چیز در نجات از عذاب و عقاب ابلغ از ذکر

گمان کرده شود و آنکه را این بس مقابله و مقاتله کن با زبان خود بذکر و با جهل خود بعلم و با غفلت جمع علم و کمال بیکی انگشت گردد
خلوت آنکس که در خلوت کتی و صاحب استقامت باشی طالب کرامت چه رب ازو طلب استقامت دارد و نفس تو
طالب کرامت مراد با استقامت ملازمت راه راست است و آن بجا آوردن جمیع اوامر و نواهی بود بر وجه
دوام و ثبات و اعتدال بی زیغ و نقصان و غلو زیرا که آنست که عمل خیر بسیار که دوام داشته باشد بر عمل خیر
کثیر و دانسته اند که اثر ثبات و قوام نبود نظم نگار یکم آغاز گوی گفت در آن باشی تا آخر دم درست
مکن کار خود را لسستی تباه که بگذار از نیش خوار در نیمه راه و در حدیث آمده که گران ترین چیزها روز قیامت
در ترازوی اعمال مومنان خلق نیک خواهد بود که مرد با ایمان بسبب حسن خلق درجه صائم الدهر و قائم اللیل
یابد لیس هر چه بر خود نه پسندی بر دیگران مپسند و هر چه از مردم توقع داری تو نیز بجای ایشان معامله
کن و در جمیع امور خواه دینی باشد مثل امر بمعروف و نهی عن المنکر یا دنیوی مانند تقاضای قرض و
طلب حق باید که خود را در موازنه حریف نهی و در دل خود بسنجی که اگر من در این فعل گرفتار میشدم و حریف
با من در مقام نصیحت و ارشاد و با تقاضای حق و غیره پیش می آمد که آیین چه شنود و در اقی میگشتم و بکدام
وضع ناخوشی و ناراضی طریق اول اختیار کن و از طریق دیگر دوری و بیزار شو اگر چه مدارات حسن خلق
با همه کس محمود است لیکن احتیاط کند که مداهنه و ابن مخو فتوری واقع نشود و در تحسین خلق و استمالت
قلوب و ارضای خواطر الفقد نکوشند که در امور دینی مداهنت صحیح و مسامحت قبیح راه یابد و در راه
دین الله نعصب و صحبت بیش نگردد که درشتی و بد خلقی را عین عبادت فهمد و موافقت با رذایل النفس

و بدخلقی که بخلاف آن بود موجب نقصان کمال حسن خلق نباشد و هر که بمکارم اخلاق موصوف باشد و از رذایل آن مجتنب بود
محبتش حقیقت داند و قدرش شناسد که در همه حال کریم واجب التعظیم والتوقیر است و رذیل واجب التوهین والتحقیر
و دلالت بر خیر و منع از بدی برفق و نرمی کند و طریق تفهیم را مسلوک نماید نه طریق مناظره و مجادله که در آن آفات
کثیر است و اثمهما اکبر من نفعهما چه آن منبع کل خلق ذمیم بود مثل ریا و حسد و کبر و حقد و عداوت و مباهات
و غیر آن و باید که این دلالت هم در خلوت باشد نه بر ملا تا موجب ننگ و عار نگردد و النصیحة بین الملاء تقریع
و در همه حال حلم بر طبعش غالب دارد و در مقابله درشتی گوی نرمی افزاید **حکایت** آورده اند که سفیهی عیسی
علیه السلام را دشنام گفت آنحضرت در جواب او زبان بدعا گشاد گفتند یا نبی الله چرا چنین کردی فرمود هر چه
در ظرف نفس هر کس باشد لابد از وی بیرون میتراود **بیت** دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب ابرم که تلخ
گیرم و شکرین عوض دهم اگر چه حلم احمد مکارم اکارم و مصلح امور جمهور و مسرور است و خوشی خلق موجب استجلاب
قلوب و بدخلقی سبب نفرت و لیکن نامرغوب الا آنکه جان شیرین باشی که لقمه وار بگلو فرو برند و نه آنقدر
تلخ شود که چون میوهٔ تلخ از دهان بیندازند بل بمجاری بیشی مگر که بلطف و عنف و مهر و قهر در محل خویش باشند
نظم بنه ره لطف نتوان گرفت در ابرو فکن چین بهنگام خویش نه بینی که مرهم نباید بکار
بر ریشی که باشد سزاوار نیش نیک بخت کسی است که در مقدمهٔ دین بالاتر خود را ببیند و باو اقتدا کند
و در نعیم دنیا بپست تر خویش را نظر کند و شکر خدا بجا آرد و بهترین خلایق کسی است که مردم از وی توقع
نیکی دارند و از بدی او ایمن باشند و مخلوقات حکم عیال خدا دارند که نفقه و قوت ایشان بر دست

قدرت اوست پس محبوب‌ترین خلایق نزد خدا کسی باشد که نیکی رساند بسوی عیال او **نظم** اگر
پرسی که بهترین کسی کیست گویم از قول بهترین کسان بهترین کسی بود که ز خلق بیش باشد به خلق
نفع رسان و بدترین مردم آنست که اغیار مردم جفت او بوده و از شر او کسی ایمن نباشد و از نبوی
منقول است که هر چند آزار گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری **نظم** آزار مجو چو سینه سوزی
کازرده شوی تو نیز روزی ناخن که سر خراش دارد ببرند سرش چو سر برآرد شمشیر که کار اوست آزار
باشد به نیام سرنگون ساز دولت طلبی سبب نگهدار با خلق و خدا ادب نگهدار و گفته اند که ادب
با خلق تعالی امتثال اوامر و اجتناب از نواهی است که سگ را به بند منقاد توان داشت و نفس را به بندگی چون
بنده از همه چیز بندگی مولی اختیار کند مولی تعالی نیز او را بر همه عباد خویش برگزیده جمله کارهای او را بکفایت
رساند **نظم** هر که فرمان کردگار برد در همه جای انتظار برد هر چه در کاینات موجود است جمله او را
بفرمان و ادب با خلق حسن معاشرت و لطف اشتعاش باشد و ثمرهٔ ادب با پیران برخورداری از
جوانی است و تمتع از عمر و زندگانی و هر که عصای پیری بجانب گیرد عصای پیری بجانب گیرند و هر که موی
سفید را ادب کند موی سفید بدست آورد **نظم** چو باید ترا گشت پیرانه سر بچشم بزرگی به پیران
نگر همین کن به پیران نیکی که زین شیوه دانم به پیری رسی تواضع کن آنرا که دانشورست ز دانش
ز تو قدر او برتر است و بر نعیم این دنیا دل منه که با همگی فنا گردد و خوشی دنیا غم آخرت در دنبال دارد
هر که در دنیا خرم دانند در آخرت گریانند بر نعیم جاودان نرسد پس بنابر آنکه مواجب تعب آنی و حظوظ

شنوانی دست از خیرات و حسنات برندارد که دولت دنیا مع مالی آمد و شد یا رود و هر که زر را عزیز دارد دین را
خوار کرده اند و فی الحقیقت مالی زیاده تر از عقل نباشد و فقری سخت تر از جهل نبود و هر که از دنیا اعراض کند دنیا
او را دوست گیرد و هر که از مال مردم استغنا نماید مردم محبت او را استقبال کنند جاء فی الحدیث جمع الایاس
عما فی ایدی الناس **نظم** دولت را تونگری باید که تونگر دلی نکوتر است ٭ باز کش دست همت از چیزی
که بدست غرق دگر است ٭ پس مرد آنست که بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نظر نماید و به فقدان
آن ملالت را بخود راه ندهد و غیر از خالق در هیچ حالی بهیچ مخلوقی لب بسوال نگشاید **نظم** بر در چه خواهی
ز خالق خواه از آنکه حاجت از مخلوق نتوان خواستن ٭ هست معشوق تونگر مال او ٭ از کسی معشوق نتوان خواستن
و بحکام موکد است که بخویش و بیگانه تحویل مکن یا شاگرد نه مردمی و بالنسبه بهمت آنست که سلوک
طریق در مکاسب فضلا که سنجیده رفتیم احرار است بجود و دخول در علانیه با کسب آن هم خویشتن را خوش و خرم دارد
و هم بر دیگر یاران و عزیزان بعدل یاری و مواسات کند **نظم** بهری رو خوش باش بر مکیفت که مکن
ترک کسب جان بده ثمرة زراء که انفاق الجنة کسب هر روزه بهر ثمرة زر ٭ و هر که نان بزور بازو خورد منت
نعمت کسی نباشد اگرچه بار منصب گذاشتن خویشتن را آن شغل و نصب ساختن است اگرچه در نقد هر که کس را
ناگزیر است بر سر شغلی و ولایت امری مامور شود باری چنان از حسن انجام در رعایت آن کوشی
که صیت نیکنامی و آوازه فرخنده فرجامی تو در السنه جهانیان و افواه عالمیان جاری و ساری گردد
و سایر همت بر نصفت و سیرت و احقاق حق و ابطال باطل مقصور و معروف داشته بهیچ نظر بر عطیه

و رعیت و بهر اجد الخصمین مدارای که رشوتی همیشه زبون رشوتی باشد و حق از میان برطرف و برگران ماند **نظم**
تا نور رشوت نشسته ای بینه ٭ چون صبح کوی و راستی و شنیده ٭ چون دیده قاضی بمال رشوت فرا زکی
شناسد ظالم از مظلوم راز ٭ و در فصل خصومات و رفع رافعات و اقامت حدود و تعزیرات خوف و
خشیت حضرت قاضی الحاجات نصب العین خود داشته بهیچکار از نهج قویم و صراط مستقیم شریعت حقه قدم بیرون
منه و در اجرای عقوبات اقصی الغایات و قصوی النهایات اهلاک سجیده و تحقیقات پسندیده مد نظر
خویش بدارد تا بجا و اخبیا و با بغض و لوف و ضعفا از فتنه نژاد و مفسران بدنهاد بیکباهی مرارت عقوبت
بچشد و بچیری آفت سیاست نکشد از بیجا گفته اند اخطاء الوالی فی العفو اولی من خطایه فی العقوبة **نظم**
چون بر سر شغل و کام باشی ٭ میکوش که نیکنام باشی ٭ در خانه مخوان از برون خبر دار ٭ تا جیب ضیافت بیار زاد ٭
آنجا که ضیافتی کانی از زر بس خود امباش خالی ٭ و در تمشیت امور و انجاح مرام ارباب حاجات منتاج التماس
و انتظار ایشان مباش و هر که احسانی کنی حسبة لله داشته بروی منت منه که بالاخره غیر از حبط عمل و بید
فعل سبب علاوه آفت آخرت تو نگردد **نظم** که نیست شود کسی دل گرم ٭ چون زمنت کنند دم سردی ٭
خیر با دختران منت نیست ٭ آفت و خم جوان مردی ٭ گویند که مردم از سلف و خلف بر چهار صنف اند یکی آنکه
نکو نیند و کنند دوم آنکه بگو نیند و کنند سیوم آنکه نکو نیند و نکنند چهارم آنکه نگوینند و نکنند و نعم ما قیل **نظم**
در جوان مردی و مردمی هر کاری بجنس برد ٭ تا جوان مردی بود دگر بر زبان آرد سخن ٭ آنکه او کرد و نگفت
او را اشمر مرد تمام ٭ آنکه او کرد و نگفت او زن بود یا یخ طمن ٭ آنکه نه کرد و نگفت او را اندان خبر هم مرد ٭

وانکه نکند کشف او را احوال جز بیم زن ۞ و نفس را به مصایب بیاعادت دهد چه در منزلیکه مسکن گرفته نگاه باید توقع
مبتنی والی امین و طمع تو افق بود پس بنای زور و دو زوال آن اماده بلا باشد تا وقت حدوث مصیبت مستوجب
نکبت بصبر و استعانت حلاج تواند گو اگر مبتنی وارد گشت و بکند استعداد او را زیان نخواهد داشت بیت بتسلیم
میباش تا باشد قدم ۞ بلا ایلی گوئی و غم را نعم ۞ بر چیزی را حیلیست که از آن نجات توان جست مگر مرگ و بر چه وارد
گردد و دفعش توان کرد مگر قضا و قدر و بر چه بست نخواست مگر عمل خیر و شر و برای نجات از آفات و نکبات نیاز از
رضا بقضا خلاص و مناصی نباشد و شرور و حوادث از اسباب بسیار است و یا بر فرحی دردی و یا بر جانی دردی
و یا بر نعمتی نقمتی و یا بر اجتماع انقطاعی و یا بر اتصال انفصالیست فی نفس الامر حوادث و مصایب بلایست
که فواضل مردان را ناگزیر از آن مرور و عبور باشد بس شایسته خردمندی آنست که بلند همتی از لذات دنیا شاد نشود
و نه بر مصیبتی جزع و فزع کند که غم و الم را زندان روح نام کرده اند و دنیا خانه بلا و ابتلاست قد افترض
الله علینا الشکر اذا اعطی و الصبر اذا ابتلی و بغیر از صبر و شکری نباشد و چیزی غیر از رضا خدا را راضی
نکرداند و بالیقین این معلوم است که غایت صحت بیماری است و غایت بیماری مرگ پس باید بچیز فانی دل
مبند که انجامش مفارقت و ترک است و عمل تو در دنیا بقدر اقامت تو در دنیا و عمل آخرت تو بقدر بقای
تو در آن باشد و مثل دنیا با آخرت مانند قطره ایست با دریا و قطره با وجود قلت و حقارت باری
نسبتی بدریا دارد و دنیا با آخرت آنقدر هم ندارد چه دنیا متناهیست و آخرت غیر متناهی و
متناهی را با غیر متناهی نسبتی نبود نظم بر مرد هشیار دنیا خس است ۞ که هر دم بجای دگر کس است

کس است ۞ نه بر جهان دل که بیگانه ایست ۞ چو مطرب که هر روز در خانه ایست ۞ نه لایق بود عیش با دلبری
حصیر ۱۳ که هر بامداد دش بود شوهری ۞ تو عمل تو با خداوند عالم بقدر حاجت تو با وی و عمل آتش تو بقدر تاب تو بر آن
باشد و بر گناه بر آخرت آتش دنیا طاقت نیاری فردا بر آتش سوزان دوزخ چگونه صبر کنی بیت که نخوت
آتش است از وی بپرهیز ۞ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ۞ از امور دنیا با بر چه دل نبندد بعضی در دم موت
دخور ۱۳ جدا شود و بعضی تا لحد همراهی کند و کسی در قبر مونس و رفیقی نباشد مگر اعمال صالحه که بهین و بیار بود
نظم چو خاکی شو اندر ره دین زبون ۞ که خوار است خاک و دنیای دون ۞ بجز بندگی خویش را خوش مکن ۞
خدا را خدا را فراموش مکن ۞ و با خداوند حقیقی چنان معامله کن که از بنده مجازی خود توقع داری چه اگر
بنده تو خدمتی پسندیده بجا آورد راضی و خوشنود شوی و اگر نافرمانی و بد خدمتی بینی گیر و بروی غضب
کنی و از نظر اندازی حیف از کسیکه توقع اطاعت از بنده مجازی خود کند و خود از اطاعت خداوند
حقیقی خویش دل دزدد نظم زنانیکه طاعت برغبت برند ۞ ز مردان ناپارسا بگذرند ۞ ترا شرم
ناید ز مردی خویش ۞ که باشد زنان را قبول از تو بیش ۞ و گفته اند که اگر بنده از دنیا با نیکی رفته
باشد مانند کسیست که از سفر با مال فراوان که گنج نجات خود مراجعت کند لشکر کم در دم خانه او بچه عزت
و حرمت با او پیش می آیند و اگر بنده به بدکاری انتقال کرده است مثل غلامیست که بدزدی یا گناهی
از حضور امیری گریخته باشد و بحکم خداوند او موکلان عنیف عقوبت عقبش در آورده و او را زبون
و دیگر و ذلیل و حقیر بی ظهیر و نصیر با دل شرمسار و روی چون قیر مقید با غل و زنجیر به حضور امیر حاضر

گردانند و بر گناه آدمی را موت فرا رسد جان او به پنج وجه قسمت میگیرد مال او وارث می‌برد و روح ملک الموت
و گوشت او کرمان گور و استخوان او نصیب خاک و حسنات او خصمان میگیرد و بر گناه مال را وارث برد و روح
را ملک الموت و کرمان گوشت و خاک استخوان را خورد و دشمنان حسنات را برند فیالیت الشیطان لا یذ
هب بالایمان عند الموت فجعل الموت نصب عینک و الانس موقفک بین یدی الله عز و جل
واجتنب محارمه و اد فرائضه و کن مع الحق حیث کان و اصبر علی البلیات و استعذ بالله
من النار بالتقوی و هیچ نعمت خدا تعالی را صغیر و حقیر مدان و مقابله آن شکر گردان اگرچه اقل
قلیل باشد و حقیر داشتن نعمت فی الحقیقة ذلیل و خوار داشتن منعم جلیل است و شکر موجب مزید نعمت
و از بسیاری خنده با خبر و بر حذر باش که ممیت و مغنی قلب است و از یاد خدا غفلت آرد و زندگی دل
بذکر خداست و مرگ آن بغفلت و نادانی و علامت موت قلب نا پشیمان بودن است بر فوت طاعات
و باز نا ایستادن از جرایم و زلات و ضحک معنی فرعوب را سبب جنون دانسته‌اند **نظم** خرم آنکس که بهر
زنده دلی زیر لب خنده را بمیرانند خنده کم کن که خنده بسیار صبح دل زنده را بمیرانند اگرچه مطلق

بیت چنین گفت دانا که ده خانه کس چو باشد اگر گوید یکی بس بر سبب حجر حاجت
این همه تقریر و تحریر نبود اما از آن جا که نصیحت سهل است شنیدن گفتن و پذیرفتن آن مشکل چه
منافی محبوب طبع بود دم می‌بندد و در جبلت انسان محبت دنیا و اعراض از آخرت ودیعت نهاده
بنابراین در بیان درازنفسی ضرور و ناگزیر نمود و بدان که محافظت اوقات نزد ارباب طریقت

فرصت و کتابت از واجبات است و آن آنکه بعد از تطهیر ظاهر که در تطهیر باطن داخل است و صوفت سکوت عنوان عقائد
دل باشد از فجر تا اشراق در مکان نماز خود مشغول ذکر و فکر و تلاوت قرآن و دیگر اوراد و ادعیه ماثوره بوده بعد
اشراق به دیگر عبادات مثل عیادت مریضان و اعانت اهل حاجات از مسلمانان و اصلاح ذات البین و تدریس
و تعلیم احکام دینیه و مبادی آن قیام نماید و در هیچ مسئله از مطالب علمیه و مسائل فقهیه بملاحظه کتاب تحقیق و تخمین
که جزم و یقین را شاید جواب ننماید که غالب حدس خطا باشد و ملاحظه کتاب هم فایده جدیده دارد و یکی بعد آن
طاعات مسایل معلوم زیادت تحفظ و مجیب بعد از چاشت قیلوله و وقت معین ادای صلوة ظهر نموده تا عصر
باز مشغول تعلیم و ملاقات اخوه و ذکر خیر و دینی یا دنیوی معروف نموده قبل از اصفرار شمس مغرب به سنن و نوافل
آن مجرم خویش در آمده متعقد اهل و عیال بپردازد و با طعام اضیاف و افراد دین خود متوجه شود و عقود و موت تا رفیق
و مدارات اهل جوار و قرب دارد که از اخلاق کرام ابرار و اخیار است بر خود لازم و اهم شماره **نظم** هر که
در حفظ مسلمانی باشد از نقد دین گرانمایه کی بسنده از خود بخیه سیر بنشنید گرسنه همسایه و از حال
علوم و دانشمندان تفحص نماید که مبادا جانوری بی زبان گرسنه و تشنه مانده باشد و بعد از نماز عشا و طعام
حق نقد رطاقت مطالعه کتب نموده قبل از اکثر بجامه خواب در آید بحکم حاسبوا قبل ان تحاسبوا با خود محاسبه
گفتار و کردار آن روز کند اگر در باب چیزی ثابت شده یا کار بد و نکو صادر از ارتکاب آن تفحص و تفتیش است به سرزنش
و نکوهش و ندامت و اگر در باب چیزی را از سر او بر روی خود کرده کون را نگرد و دست بر فوت آن نادم و پشیمان باشد
و اگر کاری شنیع و فعلی قبیح عمل نیامده و عملی ستوده نیز فوت نشده خوشحال شده بر توفیق آن حمد و شکر الهی

تا بعد عصر کند و دو زانو یا بار مستقبل قبله بوده در ورد و دیگر
ذکر و فکر نشسته بی از ادای فرض

تنفعد هم رساند واین طریقی است که مواظبت وملازمت ومحافظت آن را بنعمت الهی ورحمت غیرمتناهی قرین کرداند
واز حضیض مذلت وضلال باوج سعادت وکمال رساند اگر در کسب نیکی رنجی بری بالاخره رنج نماند ونیکی بماند
واگر از بهر لذتی بر داری بار گناه بانساب لذت نماند بدی بجا ماند وترک مالایعنی که ضرورتی بدان نباشد وقطعی
در آن نبود از حسن اسلام شمارد نظم تا نشود در جهان علم و عمل شاه بدین تو جمال فزای
زانچه در او نیست نفعت بازگذار زانچه لایق نباشدت بازآی واز این جا گفته اند که حکمت راست گفتاری
ونیک کرداری است و مراد از حکمت بصواب رسیدن قولا و عملا است و حقیقت حکمت تشبه بجناب حکیم مطلق بقدر طاقت
بشری و مناسب این قول است که آنچه در حدیث واقع شده تخلقوا باخلاق الله و به بلائی که بمسلمانی رسد
از جهت خصومت با وی ورای شماتت مکن چه دانی که الله تعالی بر وی رحمت کند و ترا در آن بلیت مبتلا کند
بل از خرابی حال خویش بترس و شکر خدای تعالی بجا آرد که خود را بشکر عقوبت معذب نگرداند نظم نیک بخت آن
کسی که ازو نبرد رشک بر نیک بختی دگران سختی روزگار نا دیده پند گیرد ز سختی دگران وصدق قول
واداء امانات وحفظ فروج و بستن چشم از دیدن نامحرم و باز داشتن دست از ضرب و بطش و اکل
حرام و نگاهداشتن زبان از سب و شتم و غیبت و نمیمت سیرت خویش گردان نظم مسلم آن کس بود بقول رسول
گر چه عالی بود وگر عامل که بهر جا بود مسلمانی باشد از قول و فعل او سالم و در حدیث نیز نبوی وارد است که هر یک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضاء و قوای نفسانی خود است پس هر یک را در روز حساب از احوال رعیت
وی سوال خواهند کرد نظم بزرگان که تعلیم دین کرده اند بجز داد وصیت چنین کرده اند که ای همچو خورشید

خورشید روشن نظر همیشه از صفا شو صدق گستر بهر کار دل با خدا راست دار که از راستی کار سوی رستگار
همین با خلق خوش دل و صاف رای بانصاف با بندگان خدای بهر کاری که کس درین کارها ز خود دیده انصاف
واز کس نخواه توانگر ترین مردم کسی است که راضی بقسمت خدا داده باشد و دوست دارد در حق مردم چیزی
را که در حق خود دوست دارد و آنجا که مواعید و الفاظی عهود را بسر و عهد گویند و خلاف گفته زبان در میان
آوردن طریق لئیمان است زبان دانند و در شان مردی و کرم کمال عیب زبان شناسند نظم مرد را هیچ
بکند در زبان عیب باشد ورای آن گوهر وعده در مذهب کرم قرض است قرض باشد ادای آن
گوهر وکار امروز را بفردا افکندن چه هر روز را شغلی است و هر چه [illegible] برآمد و باشد که تو تا آن زمان [illegible]
وتوقف در هیچ چیز بهتر نیست مگر در کار آخرت و دیگر حسنات فاستبقوا الخیرات که در تاخیر آفات است
مبادا آگاهی در خاطر ناشی شود و از آن باز دارد حکایت آورده اند که یکی از بزرگان در [illegible]
خانه نشسته بود گفت که بهترین پیراهن از بدن من برکش و بفلانی بده گفت چرا گفت تا از این جا برای گفت
بانفعل خاطری روی نموده و میلی دست داده ترسیدم که تا بر آمدن از این کار را ز دست رود و امروز در [illegible]
ولیت سرکی سخنی نکو گر چه در برابر وی خواست معذرت گشتی و در چشم همه چنانچه بود فرمانی بیت
آن نکته که از و دلی برنجد رنجیده شود کسی که بشنود و تفتیش عیوب مردم مکن تا مردم در تجسس عیوب تو نیفتند
هر کس که پاس آبروی دیگران نکند اول آبروی خود و قیمت کم باشد و در حقیقت پاس آبروی خود نداشته
و کسیکه بعزت در دیگری نگرد و او نیز بحرمت در روی تو نگاه نکرده است و در نظر تا کردن بر عیوب مردم فکر و تامل

آدمی وسواس شیطان را در دل افکند چه کسب [illegible]
[illegible]
[illegible]
است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
است
١٣

بر عیوب نفس خود نکوشد مردی عظیم و دخلی عظیم دارد و عیوب مردم بینی دل و دیده او پرده عیب دیگران گردد نظم
گر دیده ظاهرت بخود باز شود ، در عیب کسان نظر نمیداری ، ور با بینش نصیبی ، آن به که گنی خدای بینی ،
داناترین خلایق کسی است که دخل فردا را امروز برآرد و کار امروز را بفردا نگذارد و اگر در امضای
کاری تردّدی نماید آن طرف اختیار کند که از آزار دور و بخطر نزدیک تر باشد و ابله‌ترین مردم آنست که فتنه
خفته را بیدار سازد و همچنین که برفق و ملایمت تدارک پذیر بود خواهد که بعنف و خشونت از پیش برد
بر مضحکه و رای بالاتر از همه مخنّثی چه موضعیکه ترا از آن بالا نشانند بهتر از موضعیکه ترا از آن
فرو آرند بیت زیبا بودن در آن مسند به پرهیز ، که گیرد و دیگری دست که برخیز ، و در خط و خال
و حسن و جمال نازنینان بطریق الاعتدال نظر میداز که سبب دوری کمال از قرب حضرت ذو الجلال گردد و غمزه
نگار دنیا و وبال آخرت حاصل بدست شعفه النسوان حبائل الشیطان نظم دیدن زلف و خال نامحرم
دانه گندم و دام ابلیس است ، هر نظر ناوکیست زهر آلود ، که زشست کمان ابلیس است ، و با کودکان نوخیز
و حریف العبداء دلالت و تیز و ساده رویان شکرریز و لب شکران فتنه انگیز زنهار چون تنین را
بیع و میاد زبیم دهیات و حلیت این یوسفان دیده و گرگان دل رمیده در چشم مردم قدر و هیبت
ترا ذلیل و خوار گرداند نظم چو خواهی که قدرت بماند بلند ، دل ای خواجه بر ساده رویان مبند
وگر خود نباشد غرض در میان ، حذر کن که دارد بهیبت زیان ، هر که با وجود قدرت انتقام از
عدو از خود عفو و تجاوز کند الله تعالی او را بپایه شرف و عزت رساند اگرچه بعقل ظاهر بین ترک انتقام

انتقام را ننگ و عار میدارد بیت خشم خود بنشان بهر چه خواهی خورد ، مکرمت بند برچه خواهی کرد ، لیک بهتر نکوئی با بدکار
برد از تو و عطای خود و بهی کسی را که محروم دارد ترا از عطای خود و عفو کنی از کسیکه ظلم کند بر تو و احسان نمائی بکسیکه
بدی کند با تو نظم زه بخواهی مردمان سرکش ، زنگیست بخواهی از اهل خرد ، اگر بد کند کسی چون نیکی کن
بجا دانش به نکوئی بپیش گیر ، گر او همچو خود کاری آرد بجای ، تو چون خود دیگران ای پسندیده رای ، کمال حکمت
آنست که نه از ستایش خوش نشوی و نه از مذمت غمگین گردی و کسیکه با عطیه شکر نعمت نکند امید معاش از وی بعید
ایصال او و ابتدا بعطیه دور از شکر بی اتفاقی که کفران نعمت میورزد و گفته اند که سفله اگر هزار خرمن نان گرم و آب سرد
بخیل آری اگر یکبار نان گرم نه برسی هزار سردی کنند و از سک چیزی بهتر باشد که سگ نانی خدمت دارد و سفله
بنان منت نپذیرد و سک حق شناس به از سفله ناسپاس نظم سگی را لقمه هرگز فراموش ، نگردد گر زنی صد نوبت
زنیش سنگ ، اگر عمری نوازی سفله را ، بکمتر چیز آید با تو در جنگ ، و نفیس به آنکه گزارداری دلیل راستکاری
و رستگاری است صدق و عن الاحرار قبور الاسرار ای زنهار که در امانت خیانت نشود بل خیانت ندار که آن
راز شمرد یاری بود که شعله از زبان رفیق تو سر برزد و در سینه نوا فرد نظم ای شده محرم مجالس راز ، راز هر
مجلسی امانت است ، مکن افشای راز مجلس کس ، زانکه افشای آن خیانت است ، و هر که غیبت کسی پیش تو آرد
بیگمان عیوب ترا پیش دیگری شمارد و هر که نقل دیگری نزد تو کند بیشک در نقل تو او بر روی دیگری کشاید
و کسیکه از محبت تو تعریف تو کند بفضیلتی که در تو نیست چون در غضب آید ترا بعیبی و فضیح تو کوشد که در تو
نباشد پس از نمام و فتان و غماز چون تیر از کمان گریزان باش و بر بو الفضول بیهوده گوی را بطاق تغافل

ورد عاکستر ... ۱۴
دل ۱۴

از بیش خوبران و دیگر یاران او را بیست و لعل یار و دستوری وصول به محفل خویش دهد نظم الا ای انشوی مرد سخن
گوی : گر اندکت باشد نفع از تو دارد : اگر روزی برادرش برنیاری : دو صد چندان عیوب برشمارد : اگر چه این
خراج حسان نظر بر عبارت سبک شاب تحسین و نحسان از ابنای زمان نمی نماید اما نسبت بمعانی گران جاه
انداز که سواد سویدای دل و بیاض دیده معروف سواد و بیاض نشگردد و در جزودان چشم و بر رحل دل
صفا منزل بر اقصی و کامل منزل گیرد نظم معانی گران بلفظ سبکت : چون عروسی بزیر شعر تنک : تیغ
و شیرین چوی بطعم واتر : با چو دشنام یار و نبید بزر : بیشتر شایسته خردمندی آنست که جمال جان آرای این
نازنینان جان و جنان نظر اجمالی نکنی و سرسری نگذرانی و بجای آن صحبت اخوان سرور است که
گر معادل ندارد و فراق یاران غصه که مماثل آن نباشد و طریق نگاه داشتن دوستان آنست که حاضران را آل
داری و غائبان را نکوئی و نیکنامی یاد آری نظم کسی را که نام آمد اندر میان : ز نیکوترین نام و نعتش
بخوان : چو همواره گوئی که مردم خرند : مبر ظن که نامت بمردم برند : چنان گوی کسیرت بکوی اندرم
زگفتن توانی بر روی اندرم : و تحمل جفای اخوان منزلتی دارد که در شرح و بیان راست نیاید و علامت
فارقه میان تحمل یکی باشد یا برای ریا آنست که اگر تحمل جفای ضعفا دفرقا مانند تحمل جور اغنیا کند
توان دانست که محض برای حراست و الا مرف کذب و ریا باشد و لطف و مدارا با دوست و دشمن را
نصف عقل دانسته اند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است : با دوستان تلطف و با دشمنان
مدارا : و حسن خلق و سخاوت و تواضع و عبادت را ارکان اربعه مروت خوانده اند و حقیقت تواضع آن است

آن است که هر یک بزرگ و خطیر و صغیر و کبیر و برنا و پیر را از خود نیکوتر شناسد و هرچه که نظر اندازد او را از خود بهتر
داند و خویشتن را بر کسی که فروتر از خویشتن باشد مزیت و فضیلت ننهد و باید که در وقت ملاقات دوستان
و عزیزان اظهار بشاشت و شفقت کند و به طیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب حسن معاشرت که موجب
جلب محبت باشد تفقد احوال نماید و از سرکه جبینی و عبوست بپرهیزد نظم با خدا دوست گر دوست با خلق
بکمال و یک زبان و یک دل باش : شاد طبع و شگفته خاطر زی : نرم خوی و کشاده ابرو باش : و خود را
در شادی و غم شریک ایشان داند و ثنای صادق بر ایشان نماید و لیکن به افراط مفضی نشود و فضائل ایشان را اظهار
کند و در وقت مشوره صلاح نیک هم و اگر یکی از ایشان در معامله گرفتار شود خود را به خلاص آن رامید اند
به کمال حسن خلق و رعایت ادب ایشان را تنبیه و تعلیم کند نظم هر کسی کز نصیحه لطف خویش : گر کرد و از آن مرد
بیگانه خویش : نخوت آن متواز سر حیل پیش : مبین سود خویش و ببین سود خویش : بر انکو هر آرای
خوبان کند : برتابی خود برتابان کند : و در حدیث شریف آمده که مسلمانان را باید که در شفقت و
محبت و حسن معاشرت با هم مانند یک تن باشند اگر عضوی به درد آید تمام تن بر موافقت و موافقت
آن به جوارت بند و تب گیرد نظم بنی آدم اعضای یکدیگرند : که در آفرینش ز یک جوهرند : چو عضوی
بدرد آورد روزگار : دگر عضوها را نماند قرار : غرض خلاصه کتاب مخلصات مافی الباب از این شماره و حساب
آنست که حفظ مرتبه هر بیگانه و خویش از پیش و پس و بالا و زیر نیز بیانه و ضمیر خویش داشته چنان بسیرتی
محمود و روشی گرا خلق و خالق از او راضی و خوشنود و محظوظ باشند و تو از شر کید نفس اماره و فتنه و فریب شیطان

مکاره مصئون و محفوظ نظم همراه در محل چو نیش بیمار هر کسی را زخوی بد مار از روی خردان و عفو گستر باش

مجروحی و بسر زنش مخراش تا بوی در کنار وصل و فراق دو فقری از مکارم الاخلاق والسلام علی

من اتبع الهدی و سلک سبیل النجا

این کتاب سعادت مآب بروز مسعود و تاریخ محمود چهارم شهر ذیحجه ... بر ... از دست ... بر ... خاکپای

کافه انام محمد امام حسن العوام یافت ختم ... نوشتم حرف کرد روزگار ... خط بماند یادگار ......

این کتاب از نزد ... محمد ... تاجر تعمیت ... خریداری کرده ... قوم

بتاریخ ۲۲ ... جمادی الاول ۱۳...

4-0-0